

تمدنِ آنتی‌گُرد

(تقابل تمدن غرب و زمره‌های منطقه‌ای آن با جنبش ملی و رهایی بخش کردستان)



تحلیلی استراتژیک

(از جامعه‌شناختی سیاسی، اجتماعی و روانشناسی جامعه گُرد)

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۴	مقدمه
۹	مناسبات اجتماعی
۹	الف- ریشه‌ها و منشاء مناسبات اجتماعی
۱۳	ب- نقش قدرت در مناسبات اجتماعی
۱۸	ج- مناسبات اجتماعی و ملل تحت سلطه
۲۱	تمدن آنتی‌گُرد
۲۱	الف- تمدن و محدودیت‌های آن
۲۵	ب- رابطه اقتدار و استبداد
۲۷	ج- تمدن و مفهوم خشونت
۳۱	د- تمدن و زبان خشونت
۳۶	ذ- تمدن و خشونت
۳۹	ر- تمدن و ناسیونالیسم
۳۹	ز- ایدآل‌های یک ملت
۴۱	س- تمدن و انتخابات
۴۳	ش- تمدن و مذهب
۴۵	ک- دین و روشنگری
۴۹	موجودیت‌گردها در تاریخ
۴۹	الف- فلسفه وجودی‌گردها
۵۰	ب- واقعیت‌گردها در تاریخ باستان
۵۵	ج- موجودیت‌گردها و رابطه آن با سنت دینی (زرتشتی)
۵۷	قشر بندی اجتماعی
۵۷	الف- تیره، قبایل و عشایر در تاریخ باستان
۶۳	ب- تمدن، قدرت و رابطه آن با قبایل و عشایر در تاریخ باستان
۶۷	ج- تیره، قبایل و عشایر در قرون بعدی
۷۴	د- کاست
۷۴	ذ- بردگی
۷۸	نگاهی تاریخی به روابط مالک و رعیت
۷۸	الف استبداد نهادینه شده
۸۰	ب- شرایط عمومی در گذشته
۸۵	ج- سرگذشت زمین و زارع
۸۷	د- رابطه مالک و رعیت
۹۰	ذ- روابط اجتماعی مالک و رعیت
۹۱	ر- رابطه مالک و مأمورین دولت

- ۹۲ ز- خدمات اضافی رعیت برای مالک
- ۹۲ س- مالکیت رؤسای قبایل و عشایر و رابطه آن با دولت
- ۹۷ ش- امنیت زارع و مالک
- ۹۸ نتیجه‌گیری
- ۱۰۰ رؤسای قبایل و عشایر در جنبش‌های بخش کردستان چه نقشی دارند؟
- ۱۰۰ الف- نقش عشایر و قبایل در جنبش‌گرد در اواخر قرن نوزدهم تا ربع اول قرن ۲۱م
- ۱۰۷ ب- روانکاوی و آسیب‌شناسی همکاری‌گردها با دشمنانش
- ۱۱۱ آیا امکان یک جهش برای تغییر اساسی در جامعه‌گرد وجود دارد؟
- ۱۱۱ الف- زمینه و بسترهای جهش
- ۱۱۲ ب- تأثیر اشغال کردستان بر پیشرفت یا پسرفت آن
- ۱۱۴ ج- جهش اجتماعی دارای چه مفهومی است؟
- ۱۱۸ د- وضعیت فرهنگی کردستان
- ۱۲۲ زنان
- ۱۲۲ الف- زنان و خانواده در جهان باستان
- ۱۲۲ ب- موقعیت زنان در جوامع عقب‌مانده
- ۱۲۷ ج- موقعیت زنان در جوامع از لحاظ حقوقی و فرهنگی
- ۱۲۹ د- جایگاه زنان در نظام سرمایه‌داری
- ۱۳۱ بررسی کوتاهی از ارتجاعی که کردستان را در محاصره و تحت اشغال دارد.
- ۱۳۱ الف- ارتجاع سنتی
- ۱۳۵ ب- نگاهی روشن‌گرانه به جامعه بشری
- ۱۳۷ اقتصاد؛ منابع تولید و مبادله و نقش آن در استقلال ملت‌ها
- ۱۳۷ الف- منابع
- ۱۴۰ ب- تولید
- ۱۴۷ پدیده جهانی شدن در ساختار سرمایه‌داری
- ۱۴۷ الف- ماهیت و عملکرد گسترش سرمایه
- ۱۴۹ ب- دموکراسی سرمایه‌داری و رابطه آن با ملل تحت سلطه
- ۱۵۱ ج- رابطه جنگ، سود و سرمایه
- ۱۵۴ پدیده جهانی شدن و تأثیر آن بر آینده کردستان
- ۱۵۴ الف- مکانیزاسیون و مدرنیته
- ۱۵۵ ب- انسان‌شناسی از منظر تئوریک
- ۱۵۷ ج- موقعیت فعلی‌گردها و جایگاه آینده آنان در عصر جهانی شدن
- ۱۶۸ د- عوارض اجتماعی و سیاسی آوارگی در متروپل‌ها
- ۱۷۰ راهکارهای پیش‌رو
- ۱۷۲ نتیجه‌گیری

مقدمه

با برنامه‌ی به اصطلاح «مدرنیزه کردن» خاورمیانه، خاورمیانه را به وضعی بدتر از هر زمانی دیگر در تاریخ این منطقه، کشانده‌اند. نابودی و تخریب منابع غیر تجدید پذیر کره‌ی زمین با هدف کسب حداکثر سود برای سرمایه است. کاپیتالیسم نمی‌تواند بدون چنگ انداختن بر تمام منابع مادی و انسانی و بازار مصرف سراسر جهان، در ابعاد هرچه وسیع‌تر و به اشکال مختلف، گسترش سرمایه را در مقیاس لازم تضمین کند. هنوز چین خارج از چارچوب این نظام باقی مانده است. کاپیتالیسم نظامی است با سمت و سوی گسترش با انگیزه‌ی انباشت. طبیعی است که با چنین دیدی ارضای هرچه بیشتر نیازهای انسانی مطرح نیست بلکه گسترش سرمایه به عنوان هدفی در خود و در خدمت نظامی مد نظر است که بدون تحمیل دائمی قدرت‌اش به صورت شیوه‌ی بازتولید هرچه گسترده‌تر، امکان بقا نخواهد داشت. در این نظام؛ «داشتن در تمامی قلمروهای زندگی بر بودن» غالب می‌شود. تضاد میان کار مولد و غیر مولد، بخش غیر قابل تفکیک از تضاد آشتی‌ناپذیر میان منافع سرمایه و منافع کار و از این رو غیر قابل حل است. بدین معنی که هر اندازه مقاومت در برابر سلطه‌ی سرمایه وجود داشته باشد، سرمایه ملزم به چیرگی بر این مقاومت است. کنترل سرمایه بخشی از وظایف استثمار فرایند اجتماعی کار است. شکل چنین کنترلی استبداد است. جهان عقب مانده تا به امروز هم‌چنان بطور کامل در جهان سرمایه‌داری ادغام شده است.

چگونه می‌توان از پراکندگی کنونی نیروهای اجتماعی جلوگیری و به سمت پیوستگی، جهت اقدام مشترک حرکت کرد؟

جنبش گرد به سوی سوق می‌یابد که نه تنها برای رسیدن به اهداف بالقوه دگرگون کننده‌ی فراگیر خود بلکه حتی برای دستیابی به هدف‌های محدودش ناچار به تعرضی پیگیر و استراتژیک است. وقتی صحبت از تاریخی بودن پدیده‌ها می‌کنیم، منظور این است که از یک سو ضرورت ایجاد تغییراتی بنیادین در سمت‌گیری و سازماندهی در دستور کار تاریخی قرار گرفته و از سوی دیگر فرآیند مورد بحث زیر فشار و تعیینات و ضرورت‌های قدرت‌مندی ظهور می‌یابد. در این جاست که می‌توان شاهد پی‌آمدهایی عمیق و گسترده‌ی بنای یک تئوری و استراتژی ملی بود.

برای درک بهتر روابط اجتماعی کنونی در جوامع و از جمله در جامعه‌ی گرد و چگونگی شکل‌گیری ساختار و بافت اجتماعی از منظر جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، نگاه تاریخی به موضوع ضرورت دارد. بدون ذکر پیشینه‌ی تاریخی و فرآیند تکامل تاریخ، بسترها و زمینه‌های جریان‌ات، شکل‌گیری اندیشه‌ها و حوادث تاریخی، درک جهان معاصر و علت پیشرفت برخی جوامع و عقب‌ماندگی برخی دیگر آسان نخواهد بود. اگر انسان‌ها تاریخ واقعی‌شان را نه شناسند، نمی‌توانند تناقض‌ها، مبارزه‌ی طبقاتی و دگرگونی اجتماعی را بررسی کنند.

نگاه نگارنده به جامعه‌ی گرد در سرزمین کردستان بر اساس همین فرآیند تاریخی خواهد بود. تحلیل جامعه‌ی گرد باید در چارچوب شرایط تحمیل شده به آن و در رابطه با کشورهای منطقه و نظام سلطه‌ی کاپیتالیستی حاکم بر جهان ارزیابی شود. هر فرد گرد باید نکبت فعلی‌اش را در لابلای ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نظام کاپیتالیستی و زمره‌های منطقه‌اش جستجو کند.

این کار باید از لحاظ اقتصادی در «چارچوب» بازار جهانی و از لحاظ سیاسی در «چارچوب» نظام کاپیتالیسم حاکم بر جهان صورت گیرد، زیرا سرمایه‌داری حاکم بر کردستان، در سازمان بین‌المللی با کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته غرب اتحاد بسته است. سوریه به میدان رقابت قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای تبدیل شده و آمریکا هنوز در عراق پایگاه دارد. این پژوهش، نیازمند تحلیل استراتژیک و تحلیل ژئوپولیتیک منطقه است.

در یک قرن گذشته ملت‌گرد در کشورهای چهارگانه‌ی حاکم بر کردستان، اسیر استعمار مادون کلاسیک و بدترین نوع فاشیسم بوده‌اند. حتی خیلی قبل از ظهور فاشیسم معاصر در ایتالیا، اسپانیا و آلمان،‌گردها اسیر فاشیسم بوده‌اند. بدون تردید رکود اقتصادی، بی‌کاری، تهیدستی و سرکوبی جنبش‌های ملی رهایی‌بخش، زمینه و بسترهایی ظهور فاشیسم را مهیا کرده است. پوپولیسم در چنین شرایطی رشدونمو می‌کند.

نباید تصور شود که فاشیسم تنها در شرایط استبدادی امکان ظهور دارد. در شرایط فعلی جهان، فاشیسم دموکراتیک هم مطرح است. فاشیسم در فضای دموکراتیک به بهترین وجه از رسانه‌ها بهره می‌برد. مورد تجربه‌ی ترکیه و اسرائیل نشان داد که، فاشیسم در زمینه‌های دموکراتیک زمانی بوجود می‌آید که؛ جامعه گرفتار بحران و صاحبان قدرت حاکم نه توانند آن را حل کنند. هم ترکیه و هم اسرائیل تا کنون از حل مسئله‌ی کردستان و فلسطین ناتوان بوده‌اند. البته این‌گونه نیست که بحران همیشه به فاشیسم منتهی می‌شود. در چنین شرایطی جنبش‌های پوپولیستی ظهور می‌کنند.

مورد بعدی در منطقه‌ی ما رژیم مذهبی حاکم بر ایران است. تجربه‌ی ایران این موضوع را به اثبات رساند که؛ وقتی دولتی از لحاظ اداره‌ی امور ضعیف و ناتوان باشد و نه تواند و یا نه خواهد، به خواسته‌های مردم پاسخ دهد، به فاشیسم گرایش پیدا می‌کند. نمونه‌ی ترکیه و فاشیسم حاکم بر آن، در پوسته‌ی دموکراتیک پنهان شده است. همین مورد ترکیه این موضوع را به اثبات می‌رساند که؛ فاشیسم زائده‌ی نظام کاپیتالیسم است هرچند ممکن است مانند مورد هیتلر خود سرمایه‌داری قربانی آن باشد ولی بعداً با هم کنار می‌آیند. فاشیسم معمولاً- نه همیشه- از میان طبقه‌ی سرخورده ظهور می‌کند. تجربه‌ی بنیادگرایی دینی دهه‌های اخیر در خاورمیانه و ایران نشان داد که؛ محیط‌های مذهبی هم شرایط مناسبی را برای اشکال مختلف فاشیسم بوجود می‌آورند. نمونه‌های مختلف، مانند خمرهای سرخ در کامبوج نشان داد که؛ چپ افراطی و یا راست افراطی نیز به فاشیسم منتهی می‌شوند.

تجارب عراق، ترکیه، سوریه و ایران (کشورهای چهارگانه‌ی حاکم بر کردستان) به همه نشان دادند که شخص فاشیست که در رأس هرم قدرت جای دارد، یک حزب بسیج‌گر را تشکیل می‌دهد و اقدام به بسیج نیرو می‌کند. قدرت نظامی را نیز به دست می‌آورد. در چنین جوامعی تفکیک قوا به معنای واقعی وجود ندارد. همه تحت سلطه‌ی شخص فاشیست در رأس حزب قرار دارند. حزب بعث در عراق و سوریه و اسد و صدام، حزب AKP و اردوغان در ترکیه و سپاه و بسیج در ایران در خدمت رهبر انقلاب، نمونه‌های آن‌اند. نفرت و تقدسی که چنین فاشیسمی ایجاد می‌کند، بسیار خطرناک‌تر از اقدامات فیزیکی‌شان است. زیرا دوام و بقای آن طولانی‌تر است. از همین طریق سرکوبی را در رابطه با گردها ایدئولوژیکی و نهادهای کرده‌اند. عملیات داعش علیه گردها ریشه در همین ایدئولوژی دارد. اروپا و آمریکا هم تا کنون در

برابر حاکمیت چنین فاشیسمی در خاورمیانه و برخورد آن با کردها، فلسطینیان و سایر نیروهای ترقی- خواه بی تفاوت و مورد ترکیه و اسرائیل را آشکارا تأیید و مورد حمایت قرار داده و حتی در راستای منافع خود ارزیابی نموده‌اند. زیرا اولین قربانیان آن، دشمنان کاپیتالیسم، یعنی نیروهای چپ، سوسیالیست، دموکراتیک و انقلابی بوده‌اند. برخوردشان با موضوع فراندوم «حق تعیین سرنوشت» در جنوب کردستان، برای کردها حاوی درس بسیار بزرگی بود. مورد همین کشورها نشان می‌دهد که گفتمان چنین فاشیسمی نیز، به خصوص در حق ملت کرد خشن و فاقد ادبیات سیاسی و اخلاقی است. این فاشیسم کشورهای فوق و کشورهای دیگر در خاورمیانه و جهان اسلام حتی بر رشد مجدد فاشیسم در اروپا و آمریکا نیز تأثیر داشته‌اند. بحران پناهندگان در زمان ریاست جمهوری **دونالد ترامپ** در آمریکا در اوایل سال ۲۰۱۷ بخشی از انعکاس آن بود.

در جهان مدرن و پیشرفته نیز با تمرکز اقتصادی، بسترهای ظهور فاشیسم مهیا می‌شود. زیرا تمرکز اقتصادی به تمرکز سیاسی منتهی می‌شود که تمرکز سیاسی، از لحاظ جامعه‌شناسی سیاسی، زمینه‌ساز فاشیسم است. ممکن است دونالد ترامپ نمونه‌ی از آن باشد. به این خاطر است که **آنتونیو گرامشی** می‌گوید: «برای نابودی فاشیسم باید بورژوازی را که پدید آورنده‌ی آن است از بین برد».

در کل فاشیسمی که در کشورهای چهارگانه‌ی اشغال‌گر کردستان ظهور و رشد کرده است؛ ناشی از سرکوبی جنبش کرد بوده است. نیروهای سیاسی- اجتماعی جنبش کرد اکثراً نیروهای چپ، سوسیالیستی و سکولار بوده‌اند که همین نیروها دشمنان فاشیسم تلقی می‌شوند. سوسیالیسم، لیبرالیسم و سکولاریسم، فرزندان روشن‌گری هستند که برعکس فاشیسم به انسانیت فکر می‌کنند. همین موضوع موجب تضاد بین آنان با فاشیسم است.

به قول **عبدالله اوچالان**؛ جامعه‌ای که در اثر اقدامات فاشیسم؛ بخش اندیشمند و پیکارجوی‌اش را - چه از طریق سرکوب، به حاشیه‌راندن و یا آواره گرداندن- از دست داده است، مانند جانداري که سرش را بریده باشند، تنها می‌تواند دست و پا زند. جامعه‌ای که دنیای ذهنیتی و زیبا شناختی‌اش را از دست داده باشد، به لاشه‌ای می‌ماند که به حال خود رها شده تا فاسد گردد.

جوامع ملل فارس، ترک و عرب و اقلیت‌های که در آن جوامع زندگی می‌کنند، نظیر کردها، آذری‌ها، بلوچ‌ها و اقلیت‌های مذهبی، و سایر طبقات و اقلیت‌های کوچک‌تر (از لحاظ جمعیت) که هم از نظر نهادی و هم از نظر معنایی دچار از هم گسیختگی ژرف و از دست دادن عمیق ذهنیتی می‌باشند، آن را تنها می‌توان به شکل جامعه‌ای زیر تیغ نسل‌کشی فرهنگی تعریف کرد. شکل‌گیری جهان نهادها و معناها از هم گسیخته، پرتنش و متضاد، اقتضای رژیم فاشیسم می‌باشد. وجود کنش‌های اجتماعی نظیر جنگ- در کردستان، و در کل، جنگ با جامعه در اشکال مختلف- که در آن‌ها نابودی فیزیکی به گونه‌ای شدید جریان دارد، تنها می‌تواند بیان‌گر جامعه‌ای باشد که عمیقاً دچار تجزیه گردیده است. از هم گسیختگی معنایی- در حوزه‌ی اندیشه‌ی اجتماعی- نیز بیان‌گر جنگ ایدئولوژیکی می‌باشد.

بدین‌گونه رژیم‌های فاشیستی حاکم بر کردستان از یک سو تفاوت‌های خود را با جنگ‌های ایدئولوژیکی، فیزیکی و نهادی مطرح می‌نمایند و از سوی دیگر بر این مسئله پافشاری دارند که؛

کلیتی بر حق، فرادست، همیشگی، مستمر و ابدی می‌باشند. ادعا دارند که جامعه‌ی واقعی از آن‌ها تشکیل شده است. از این طریق آنچه که در نگرش‌شان نمی‌گنجد؛ در دستگاه‌های زور و استثمار به تدریج بلعیده و رو به تحلیل می‌برند. در این جا این پرسش مطرح است؛ آیا چنین جوامعی به سبب چالش‌ها و تضادهای درونی، فرو خواهند پاشید یا به سبب رعایت حقوق همه‌ی ملل و در یک جامعه‌ی دموکراتیک، که با ذات رژیم‌های فاشیستی در تناقض است؟ رژیم‌های که تمام محافل علمی، اندیشه-ورز، روشن‌گر، مبانی حقوق بشر و هر سطحی از دموکراسی را فتنه و یا سرطان اجتماعی ارزیابی می‌نمایند، و درک و دانش خود را به صورت یک جبر، امر مطلق و ضرورت همیشگی بر جامعه‌ی ملل، ترکیه، سوریه، عراق و ایران تحمیل کردند!

ملل ایران، به استثنای اقلیتی الیگارشیک، هیچ سهمی در قدرت سیاسی و نظامی کشور ندارند، فرزندان‌شان که در تشکیلات‌های نظامی و امنیتی بر علیه خودشان بکار گرفته می‌شوند، فرمان‌بر اقلیتی هستند. قدرت عبارت است از نوعی وضعیت سلطه و بی قدرتی نیز نوعی وضعیت بردگی است. قدرت و بردگی نقطه‌ی مقابل آزادی‌اند. در جامعه هراندازه دیکتاتوری وجود داشته باشد، محرومیت از آزادی محسوس است. به میزانی که قدرت کاهش یابد آزادی توسعه می‌یابد. در عصر حاضر قدرت در اعمال دیکتاتوری، شکنجه و سرکوبی نیست بلکه در جامعه‌ای به معنای واقعی دموکراتیک است که قدرت در سطح عمومی جامعه پخش می‌شود و آن‌گاه به پتانسیل اجتماعی در مقابل هرگونه تنگناها تبدیل می‌شود. کسانی که به دنبال قدرت مطلق‌اند، باید تحلیل شوند. خودکامگی یک بیماری قدرت است که وقتی خاج از حیطة کنترل و نظارت باقی می‌ماند، به راحتی فرشته به دیو تبدیل می‌شود و همان‌گونه که شاهد بودیم دیو آسا ظاهر می‌گردد و بر هر چیزی چنگ می‌اندازد.

مدیریت همانند فرهنگ، پدیده‌ای است که در جامعه استمرار و پیوستگی دارد. در ایران، هسته‌های گزینش، سرمایه‌ی اجتماعی یا به عبارت دیگر مدیریت ذاتی در طبیعت اجتماعی خویش را با گزینش-های ایدئولوژیکی به هم ریخته، و مدیریت مطلق را که آن را قدرتی طبیعی و الهی و مقدس جلوه می‌دهد و از این طریق جامعه را اغوا نموده است و با پریشان کردن مغز جامعه آن را به صورت مستعمره در آورده و بر آن حکم می‌راند. همان‌گونه که شاهدیم و تجربه کرده‌ایم؛ مدیریت‌های که با ماهیت جامعه بیگانه هستند، زورگوترین و استثمارگرترین شکل قدرت را نمایندگی می‌کنند. جامعه با از دست دادن نیروی خود مدیریتی، توسعه‌ی اخلاقی، علمی، سیاسی، اقتصادی و نهادینگی خود را نیز از دست می‌دهد. هسته‌های گزینش از یک طرف مانع می‌شوند که قوه‌ی مدیریت اجتماعی خود را به شکل قدرت در آورد و از طرف دیگر تا آخرین حد در برابر بی‌مدیریتی مقاومت می‌نماید. مدیریت مطلق‌گرا در جامعه-ی آنتی‌دموکراتیک و مدیریت ذاتی مبتنی بر سرمایه‌ی اجتماعی دموکراتیک است. همین مورد هسته-های گزینش نشان می‌دهد که؛ حوزه‌های قدرت، حوزه‌ی نفی سیادت جامعه است. هسته‌ها از یک سو ناتوان از تشخیص دراز مدت و از سوی دیگر ناتوان از نمایندگی منافع ملی داخلی و خارجی‌اند.

از این طریق مردم گرد را در کشورهای چهارگانه از همه چیز محروم کرده‌اند. حتی مانند مورد ترکیه و شهردارهای گرد، منتخبین مردم را هم از کار برکنار می‌کنند.

در ایران فعلی، در حوزه‌ی اقتصادی کشور، با هیولایی دیوانه‌ی جامعه‌ستیز، انسان‌ستیز و طبیعت-ستیز روبرو هستیم که تقریباً نیمی از جامعه را بی‌کار نموده است، تحت نام دفاع ملی کشور، اقتصاد تسلیحاتی تولید ابزارهای نابودکننده را به حالت بخش بنیادین اقتصاد درآورده، که تنها در راستای سودبری هدفمند الیگارشیک (اقلیت) است و ارتباطی با نیازهای ضروری جامعه ندارد، محیط زیست را تخریب کرده و تمامی منابع طبیعت و جامعه را به منبع سود اقلیت غارت‌گر تبدیل نموده است. بدون تردید، بدون برخورداری از یک نظام سیاسی، اجتماعی، آموزشی و اقتصادی که استعدادها را آزاد کند و نوآوری را پرورش دهد، رهاسازی خلاقانه‌ی انرژی فردی به نفع عمومی جامعه امکان-پذیر نمی‌باشد. **داگلاس نورث** برنده‌ی جایزه نوبل در اقتصاد در سال ۱۹۹۳، هنگام دریافت جایزه گفت؛ «شکل‌گیری فرآیند توسعه در هر کشوری، از توسعه در اندیشه‌ی کودکان شروع می‌شود» متأسفانه هم‌اکنون فرزندان ایران زمین با خرافات پرورش می‌یابند.

اکنون بعد از حدود چهاردهه از انقلاب ایران کاملاً روشن شده است که؛ روش ملل ایران خطاست. هم دولتی که نسل حاضر را این‌گونه پرورش می‌دهد و هم نسل جاری که این‌گونه آموزش می‌بیند، نمی‌توان برای عبور از بحران‌های پیش‌رو به آنان تکیه کرد. نیروی انسانی برآمده از نظام علمی کنونی کشور ایران، به شدت ناکارآمد است و قدرت رقابت در بازارهای جهانی را ندارد. در نتیجه شکاف علمی و فن‌آوری ملل ایران با جهان خارج نیز روز به روز بیشتر می‌شود. این موارد نشانه‌ی روند نزولی سرمایه‌ی اجتماعی در جامعه ملل ایران است. جامعه‌شناسان و اقتصاددانان بر این نظرند که؛ بدون سطح قابل قبولی از سرمایه‌ی اجتماعی، هیچ سطحی از سرمایه‌ی انسانی یا اقتصادی نمی‌تواند فرآیند توسعه را شکل دهد. در شرایط کاهش سرمایه‌ی اجتماعی و انسانی، اگر کشور به سوی تنش برود، همه چیز تخریب می‌شود، از نظام سیاسی گرفته تا بنیادهای اجتماعی و فرهنگی‌ای که در طول قرن‌ها شکل گرفته‌اند. حتی این موضوع در آینده هم می‌تواند موجب تخریب شود نه اصلاح.

از این جهت، انحلال و حذف هیئت‌های گزینش با ویژگی‌های ایدئولوژیکی فعلی فوری‌ترین و حیاتی‌ترین اقدامی است که باید انجام گیرد. بدون این اقدام، امکان بازگرداندن آب رفته به جوی ممکن نخواهد بود. بدون یک سیستم متمرکز با سنجش دقیق توانمندی‌های علمی و تخصصی، بدون هرگونه اعمال نفوذ از سوی افراد، جریان‌ها و گروه‌ها و همچنین بدون توجه به ارزش‌های ایدئولوژیکی، نمی‌توان با جذب نیروهایی متخصص و کارآمد، شایسته‌سالاری را بر جامعه و کشور حاکم کرد. اگر همین اقدامات هسته‌های گزینش در ایران و امتحان تست در کشورهای ترکیه، سوریه و عراق در حق مردم گرد نبود، اکنون کردها مؤثرترین و کارآمدترین نیرو در دیوان‌سالاری و اداره‌ی امور کشورهای فوق بودند.

تا رژیم اعتراف نکند که؛ هسته‌های گزینش، قاتل آگاهی و دانایی انسان‌ها هستند که اقدامات‌شان به توقف توان علمی و مدیریتی راهبردی جامعه‌ی ملل ایران انجامیده است و از این جهت، بزرگ‌ترین خسارات را بر کشور وارد کرده‌اند، به هیچ راه‌حلی نمی‌توان امیدوار بود. از دست رفتن زمان بزرگ-ترین زیان است که نه قابل برگشت و نه قابل جبران است.

مناسبات متعین اجتماعی

الف - ریشه‌ها و منشاء مناسبات اجتماعی

از دیدگاه فاینبرگ: «انسان بنا به طبیعت‌اش هر چیز دیگری هم باشد، به هر صورت اساساً و ذاتاً فرآورده‌ی اجتماعی است. او در خانواده‌ای به دنیا می‌آید که خود بخشی از یک قوم یا قبیله و بخشی از جامعه‌ی سیاسی وسیع‌تر است، که هر یک سابقه یا تاریخچه‌ی درحال جریان خود را دارد. نخستین مفاهیم در ذهن انسان از طریق زبانی شکل می‌گیرد که گروه وسیع‌تری که او عضوی از آن است شکل‌اش داده‌اند، و نقش‌ها و موقعیت‌هر انسانی را عادات و اعمال اجتماعی، عضویت او، و حس تعلقی معین می‌کند که از همان آغاز مَهر آن بر پیشانی‌اش می‌خورد. همان‌طور که استرمنک این‌تایر می‌نویسد؛ انسان خود را (جاگیر شده) در دل فرهنگ انسانی می‌یابد که خود طراح اصلی آن نبوده یا حاصل (قراردادی توافقی) نیست بلکه صرفاً از اول وجود دارد».

از نگرش اوجالان؛ تاریخ، جامعه‌شناسی، روابط تولیدی و مناسبات متعین اجتماعی را، صرفاً از طریق روش‌هایی تحلیلی نمی‌توان به حالت علمی در آورد. تا زمانی که تاریخ دقیقاً به همان نحوه‌ای که به وقوع پیوسته درک نشود، نمی‌توان تاریخ را به حالت علمی در آورد؛ هم‌چنین تا زمانی که جامعه همان‌گونه که هست درک نشود، نمی‌توان جامعه‌شناسی را به حالت علمی در آورد و مناسبات متعین اجتماعی را به درستی درک کرد.

این موضوع که انسان‌ها در مناسبات متعین اجتماعی متولد می‌شوند که خود در تعیین آن نقشی ندارند، بخش مهم جامعه‌شناسی و فلسفه است. این نگرش بر ساختارهای اجتماعی و کارکرد آنان مبتنی است. اِکِه، جامعه‌شناس، ساختارگرایی را؛ «قوانین کلی و تغییرناپذیر بشریت با عمل‌کردی در همه‌ی سطوح زندگی بشر، از ابتدا گرفته تا پیشرفته‌ترین سطوح آن» تعریف می‌کند. از لحاظ تاریخی نظر کلی بر این است که؛ انسان و جوامع انسانی، تاریخی یک‌سان را طی می‌کنند اما در زمان‌های مختلف، آن‌چه که اهمیت دارد نه زمان آنان بلکه پایگاه اجتماعی که در آن قرار دارند، می‌باشد. بر این اساس الگوهای جهان اجتماعی، در جوامع گوناگون صورت‌های همانندی به خود می‌گیرند، زیرا فرآورده‌های بشری در سراسر جهان از سرچشمه‌ی بنیادی واحدی برخوردارند که همان ذهن بشری می‌باشد. ریشه‌های شکل‌گیری ذهنیت نیز در بسترها و زمینه‌های مادی و زمان و مکان خود است. اگر ارزش‌ها براساس منافع طبقاتی در جامعه‌شناسی اعمال نه شوند و ذهن بشر به دنبال حقیقت مسئله باشد، چنین نتیجه‌ای از آن حاصل خواهد شد. انسان‌ها تحت الزام ساختارهای ذهنی به سر می‌برند نه تحت الزام واقعیت‌های اجتماعی. همیشه و همه‌ی جوامع بشری، چه ابتدایی چه نوین، از ساختار مسلط (نظام سلطه‌ی) همانندی برخوردارند. اگر تحلیل این مسئله از جوامع ابتدایی که ساده‌تر و کم‌تر تحریف شده‌اند و به همین دلیل کشف ساختار مسلط (نظام سلطه) ساده‌تر است، شروع شود، تحلیل مسئله در جامعه‌ی نوین قابل فهم‌تر خواهد بود. در جوامع نوین، یک رشته الگوهای آگاهانه، یا نظام‌های هنجاربخش، واقعیت

ساختاری را پنهان نگه می‌دارند. این نظام‌های هنجاربخش الگوهای فوق، از جمله ستم‌گری‌ها و تحریف‌های آنان از موارد محصولات اجتماعی مهم انسان‌ها به شمار می‌آیند.

بررسی کارکرد یک ساختار، باید پیش از بررسی چگونگی تکوین و تکامل آن انجام گیرد و شرح داده شود. منطق درونی این نظام‌ها باید پیش از تحلیل خاستگاه آن‌ها مورد تحلیل قرار گیرد. از نگرش **مارکس و اشتراوس**، ساختار واقعیتی نیست که مستقیماً مشاهده‌پذیر و قابل دیدن باشد، بلکه سطحی از واقعیت است که در فراسوی روابط مرئی میان انسان‌ها وجود دارد و کارکرد آن، منطق مسلط بر نظام را می‌سازد و این سطح از واقعیت، همان نظام زیرین را تشکیل می‌دهد که نظام آشکار زبَرینی (بالایی-مقابل زیرین) را باید با آن تبیین و روشن کرد. به باور **گودلیه**؛ یک چنین ریشه‌یابی شاخص همه‌ی علوم است؛ «آن‌چه که مرئی است، در واقع همان واقعیتی است که واقعیت ژرف‌تر دیگر را پنهان نگه می‌دارد، واقعیتی که پنهان است و کشف آن هدف اصلی شناخت علمی به شمار می‌آید».

باید در پی پاسخ به این پرسش بود که چگونه کسی در جریان فعالیت راستین زندگی فعال حقیقت را کشف نمی‌کند، اما کس دیگری نه فقط آن را کشف می‌کند بلکه راه‌های پنهان کردن آن را هم می‌آموزد؟

برای دستیابی به پاسخ راهی نداریم جز آن که شرایط عینی اقتصادی یعنی روابط تولیدی و مناسبات اجتماعی و اندیشه‌های برخاسته از آن را درست تحلیل کنیم. عقاید و باورهای غیر واقعی و مغایر با واقعیت عینی که زاده‌ی شرایط عینی و از آن سود می‌برد، شکل‌های تاریخی و انسانی را به شکل‌های جاودانی و طبیعی تبدیل می‌کند. منش ساخته شده و در نتیجه دگرگون‌پذیر بودن آن‌ها را منکر می‌شود و مناسبات تولیدی و اجتماعی خود را به یزدان‌شناسانه‌ترین شکل به صورت فرآورده‌های گوهری همیشگی و دگرگون‌ناپذیر جلوه می‌دهد. تولید عقاید، مفاهیم و آگاهی پیش از هر چیز بطور مستقیم وابسته است به فعالیت مادی و مناسبات مادی انسان‌ها که زبان زندگی راستین است. انسان چون از گوهرش دور می‌شود (از خودبیگانه می‌شود) نیروهای نامرئی یا اساساً غیر واقعی را که زاده‌ی ذهن و خیال خود او هستند، نیروهای واقعی و موجود فرض می‌کند و توانایی‌های خود را در شکل آرمانی‌شان به آن‌ها نسبت می‌دهد. نگرش‌های غلط و یا بدفهمی از دین سبب می‌شود که فرد نسبت به گوهر انسانی خویش بیگانه شود و هستی نوعی خود را از کف بدهد. انسان مناسبات تولیدی و اجتماعی را درک نمی‌کند و در این زمینه به تدریج به قانون‌های مرموزی باور می‌آورد که ناشی از فعالیت از خودبیگانگی او هستند، اما به تصور او موجودیتی مستقل و مسلط بر او دارند. جنبه‌ی اصلی فعالیت انسانی، تولید شرایط زندگی انسان‌هاست بدست خودشان و تولید مناسبات اجتماعی که در آن مناسبات، شرایط زندگی شکل می‌گیرد. فعالیت انسانی نیروی پیش برنده‌ی تاریخ انسانی است.

نقد تمام نظریه‌ها که به شکل اسرارآمیز و عارفانه واقعیت را منکر می‌شوند و تمامی راز و رمزهایی که نظریه را به سوی عرفان پیش می‌رانند، راه حل عقلانی خود را در عمل انسانی و فهم این عمل می‌یابند. فعالیت انسانی منش اجتماعی دارد، چه در تولید مادی و اندیشه‌ها، چه در فعالیت‌های سیاسی و انقلابی. در واقع نظریه دارای ارزش مستقلی نیست و به شرایط مادی، واقعی و عملی وابسته و پیوسته است. اگر غیر از این بود تصور فکر و اندیشه‌ی انسانی در مراحل مختلف تکامل تاریخی خود معنا نداشت. ملاک

درستی یا نادرستی هر نظریه، تجربه‌ی عملی و راستین است. پندارهای ذهنی بطور معمول خود را با تعلقشان به مبنای نظری توجیه می‌کنند. این مبنای نظری باید مورد انتقاد قرار گیرد و آن هم تنها از راه بازگشت به مبنای واقعی و عملی ممکن است.

عرف‌ها، سنت‌ها و پندارهایی که از دوران کهن برای ما باقی مانده‌اند، باید منشاء آن را در شرایط مادی و مناسبات اجتماعی زمان ظهورشان جستجو کرد و البته نباید گرفتار خشک‌اندیشی شد و واقعیت عملی را از هرگونه نظریه و تعمق پاک و به صورت مطلق به شرایط مادی دانست. انسان در جریان فعالیت خود تجربه کسب می‌کند، تجارب او تبدیل به نظریه می‌شود و فعالیت استوار به راهنمایی نظریه ممکن می‌شود. در نتیجه وحدت نظریه و فعالیت یا پراگسیس مطرح است.

آدمی ناگزیر از خوردن، آشامیدن، خوابیدن، حفاظت از خویشان در مقابل دشمنان است. برای انجام این کار باید کار و تولید کند. اما «کار» امری کلی و انتزاعی نیست. مراد از کار، کاری است دارای واقعیتی عینی، به عبارت دیگر، نوع خاصی کار در یک نظام اقتصادی خاص مانند برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری. به نظر اریک فروم در کتاب «گریز از آزادی» کارهای متفاوت هر یک نیازمند صفاتی خاص در شخصیت است و شخص را به انواعی متفاوت با دیگران مرتبط می‌کند. فروم هم مانند مارکس بر مناسبات متعین اجتماعی تأکید دارد و به نظر وی؛ وقتی آدمی به دنیا می‌آید صحنه برای او آماده است. چون ناگزیر از خوردن و نوشیدن است، باید کار کند ولی تحت شرایطی و به راههایی که اجتماعی که در آن چشم به جهان گشوده برایش معین می‌کند. هیچ یک از این دو عامل، یعنی حوایج زندگی و نظام اجتماعی، توسط شخص به عنوان یک فرد قابل تغییر نیست، و این دو عامل اند که پیدایش و رشد دیگر صفات وی را که انعطاف بیشتری دارند تعیین می‌کنند. از نگرش فروم، طرز زندگی فرد، که مشخص کننده آن کیفیات خاص یک نظام اقتصادی است، در تعیین ساختمان خوی وی عامل نخستین است، و این بدان سبب است که نیاز آمرانه به صیانت نفس او را وادار می‌سازد که شرایطی را که باید تحت آن - ها زندگی کند به پذیرد. از سوی دیگر فروم بر این باور است که؛ فرد به اتفاق دیگران می‌تواند بعضی تغییرات اقتصادی را به وجود آورد. به هر حال شیوه‌ی خاص زندگی است که شخصیت‌اش را به قالب می‌کشد، همان شیوه که با آن در طفولیت از طریق خانواده، که نماینده‌ی همه‌ی کیفیات نوعی یک اجتماع یا طبقه‌ی خاص است، روبرو گردیده است.

همان‌گونه که تفکر به طور اعم از احتیاج به تفوق مادی در زندگی پدید آمده، طالب حقیقت نیز بر منافع و احتیاجات افراد و گروه‌های اجتماعی مبتنی است. اگر چنین نفعی در مبارزه نبود، در مردم محرکی برای جستجوی حقیقت به جای نمی‌ماند. همیشه گروه‌های وجود دارند که پیشرفت منافعشان وابسته به آشکار شدن حقیقت است و نمایندگان آنها پیشاهنگ اندیشه‌ی بشر به حساب می‌آیند. ولی در مقابل گروه‌های دیگری هستند که نفعشان در اختفای حقیقت است، و تنها در این حالت است که کشف حقیقت به زیان منافع تمام می‌شود. پس مشکل بر سر موجود بودن منافع نیست، در آن است که چه نفعی مورد معارضه است. به طور کلی، می‌توان گفت اشتیاق به کشف حقیقت در آدمی، به سبب نیازی است که نسبت به آن وجود دارد.

هرکس در کودکی، چه کودکی در سنین پایین باشد و چه در دوران بزرگ سالی (از لحاظ بلوغ فکری و روشن‌گری) از مرحله‌ای از ناتوانی می‌گذرد، و حقیقت همیشه نیرومندترین سلاح ناتوانان است. سودمندی حقیقت به حال فرد فقط از نظر آشنایی با جهان برون نیست، نیروی شخص وابسته بدان است که حقیقت را درباره‌ی خویش بداند. از نظر **اریک فروم**، به این خاطر در جهان معاصر عواملی وجود دارد که اگر هنوز هم استعدادی در جوامع برای فکر اصیل باقی مانده باشد در آن اغتشاش و آشفتگی ایجاد می‌کنند. بخش بزرگی از فرهنگ اجتماع کاری جز این ندارد که وقتی مسائل اساسی حیات فردی و اجتماعی و مشکلات روانی، اقتصادی، سیاسی و اخلاقی به میان آیند آب را گل آلود کنند. یکی از روش‌های پنهان‌کاری‌شان این است که؛ مسائل را پیچیده‌تر از آن جلوه دهند که در فهم افراد عادی به گنجد، در صورتی که بسیاری از قضایای مربوط به خطای فردی و اجتماعی چنان آسان‌اند که باید از همه توقع درک داشت. جلوه دادن این قضایا به صورت مشکلات عظیم و پیچیده‌ی در خور فهم متخصصان، و آن‌هم در حیطه‌ی مخصوص تخصص‌شان، مردم را عملاً و اغلب تعمداً از این که براستعداد خود برای تفکر در مسائل مهم تکیه کنند، باز می‌دارند. در نتیجه فرد احساس می‌کند که در توده‌ای آشفته از داده‌ها گرفتار شده است و باید صبر کند و منتظر بنشیند تا متخصصان راهی بیابند و بنمایند. از این طریق مانع آن شده‌اند که افراد خود بیندیشند و تصمیم به گیرند. تأثیر مخرب رسانه‌ها در این زمینه کاملاً مشهود است. هیچ شرمی در میان نیست وقتی در مورد بمباران شهرها، با خاک یک‌سان کردن شهرها و قتل و عام عمومی در اخبار بحث می‌شود.

انسان موجودی است دست‌آورد و در عین حال آفریده‌ی وضعیت و محیط خود که به طور هم‌زمان فاعل و موضوع آن دسته از علوم است که به او می‌پردازند. در چنین شرایطی چگونه می‌توانیم به ذات و کارکرد چنین موجودی پی ببریم، به جز آن که او را مرکز مجموعه‌ی گسترده‌ای از روابط بدانیم.

به نظر **آدلر**؛ «چارچوب ذهنی و نظام ارزشی انسان، هماهنگ با روابط اجتماعی اوست» زمانی که نظام ارزشی انسان شکل گرفت تمامی روابط او را تحت تأثیر قرار داده و تجارب بعدی را متناسب و هماهنگ با ساخت خود جذب و ثبت می‌کند و به این ترتیب نظام ارزشی، زیربنای ضمیر خودآگاه می‌شود. کل وجود به عنوان یک جریان در حال شدن قابل فهم است. لذا آن چه که در درجه‌ی اول دارای اهمیت است، آن اصول و قوانینی است که در سایه‌ی آن تحول ایجاد می‌شود.

چه موانعی وجود دارد که باید از آن‌ها گذشت؟ پاسخ به این پرسش تحت تأثیر شرایط زمان و مکان است. هر عصری بخش جدیدی از پیکره‌ی حقیقت را که خود نیز دست‌آورد تجارب نوین اجتماعی بوده به آن افزوده و در کنار یافته‌های قبلی در گستره‌ی جدید و با تبیینی تازه‌تر ارائه کرده است. پس اقدامی - که آدمی باید انجام دهد تا به گفته‌ی **نیچه**؛ «آنی که باید باشد به شود» این است که برای رفع موانعی که بر سر راهش وجود دارد، از نقصان اولیه‌ی خویش یعنی مرحله‌ای که انسان از نظر فردی و اجتماعی ضعیف و ناتوان است، عبور کند. همان‌گونه که **مارکس** هم قبلاً اشاره کرده است؛ انسان با شرایط و محیطی روبروست که بدون آن که به تواند در آن دخل و تصرف کند، اصول، قواعد و نظام ارزش‌هایش از پیش تعیین شده است. این محیط از پیش تعیین شده قبل از آن که او چیزی را درک و فهم کند، یا فرصت آن را داشته باشد که در مقابل ادراکات از خود دفاع کند، او را در بر می‌گیرند. لزوم سازگاری با

چنین شرایطی آن‌هم در آن وضعیتِ ضعیف و ناتوانایی اولیه‌ی انسان، انسان را با مشکلات عدیده‌ی مواجه می‌سازد.

مشکلات بعدی این است که انسان تلاش دارد محیط اطراف را با خود سازگار کند و این کاری سخت است. جریان سازگاری با جهان پیرامون طی فرآیندی انجام می‌گیرد که انسان خود عضوی از آن جهان است. انسان در هر شرایطی که متولد شده باشد، باز دیر به دنیا آمده، زیرا تمامی کسانی که او باید خود را با آنان تطبیق دهد قبل از او به دنیا آمده‌اند. افرادی که قبلاً عوارض نامطلوبی را (سنت‌ها، آداب و رسوم، عرف‌ها و...) را برایش به ارث گذاشته‌اند که قبل از این که فرد آن‌ها را قبول یا رد کند او را در بر می‌گیرند. در این جاست که **مارکس** می‌گوید؛ «بار سنت‌های هزاران نسل گذشته با تمام وزن خود بر ذهن ما سنگینی می‌کند...» این مسیری است که هر انسانی بویژه از اوان کودکی باید از آن عبور کند و مشکلات را به مفهوم دوگانه‌ی **هگلی** به بهترین وجهی حل کند و یا در واقع آن‌ها را تغییر دهد.

ایجاد رابطه با دیگران مشکل دیگری است. در این روابط زمانی فرد می‌تواند از سوی دیگران به عنوان گوینده پذیرفته شود که خود یک شنونده‌ی قابل قبول باشد. از طرف دیگر، امروزه انسان ناگزیر است فشارها و تنگناهای ناشی از فقر اقتصادی و اجتماعی را به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از وجودش به پذیرد، این‌هم درحالی است که نقش او در این شرایط و اوضاع، تحت تأثیر میلیون‌ها انسان دیگر است. اگر برای دستیابی به انسجام و یک‌پارچگی و به منظور رفع تناقضات موجود گامی بردارد، تناقضات جدیدتری از راه می‌رسند و تمام همبستگی‌ها به تناقضات تازه منتهی می‌شوند. این روال همواره وجود دارد و رهایی از آن ممکن به نظر نمی‌رسد. آیا انسان توانایی این را دارد که از تمام موانع به سلامت عبور کند؟ انسان در تلاش خود در این راه کم‌تر موفق می‌شود. این‌گونه نیست که اصلاً موفق نمی‌شود.

ب- نقش قدرت در مناسبات اجتماعی

فلاسفه و از جمله **میشل فوکو**، تأکید زیادی بر ریشه‌یابی قدرت در اجتماع دارند. فوکو بر آثار **نیچه** به عنوان فیلسوف «قدرت‌شناس» تکیه دارد و در پی بررسی این موضوع بوده است که؛ چگونه انسان‌ها از طریق تولید دانش بر خود و دیگران تسلط می‌یابند. از نگرش او، دانش ایجادکننده‌ی قدرت است و در پی بررسی این موضوع است که؛ چگونه نهادهای گوناگون از فنون و تکنولوژی‌هایی مبتنی بر دانش، برای اعمال قدرت بر مردم استفاده می‌کنند تا از این طریق روابط ساختاری بویژه میان دانش و قدرت را باز شناسد. فوکو در سراسر تاریخ، از توحش ابتدایی گرفته تا انسانیت جدیدتری که مبتنی بر نظام‌های معرفتی پیچیده‌تری است، هیچ پیشرفتی را- البته از نظر قدرت و سلطه و رابطه‌ی آن با اومانیزم (انسان‌گرایی)- نمی‌بیند.

فوکو هم، مانند **مارکس**، به این نتیجه رسیده است که؛ هر عضو تازه‌ای از اجتماع به یک ساختار اجتماعی گام می‌گذارد که هرگز خود ایجادش نکرده و بر او تحمیل شده است، اما درضمن می‌تواند آن ساختار را مورد تعدیل قرار دهد. از نگرش فوکو؛ ساختارها دگرگون پذیرند و از این مهم‌تر آن که، نمی‌توانند سراسر زندگی اجتماعی را تعیین کنند. با وجود مناسبات متعین اجتماعی که انسان وارد آن می‌شود، این مناسبات متعین در ساختارهای متعین ثابت باقی نمی‌مانند. اعضای تازه وارد هرگز به گونه‌ای

تمام وکمال، اجتماعی نمی‌شوند، چندان که می‌توانند خرده گروه‌های تازه‌ای تشکیل می‌دهند، نقش-های‌شان را دگرگون می‌سازند و نظایر آن. این موضوع را می‌توان؛ تضاد میان نسل جدید و قدیم و یا مدرنیته و سنت، خواند. از سوی دیگر رشد دانش و در نتیجه گسترش علم و تکنولوژی و فن‌آوری پیوسته موجب دگرگونی ساختاری می‌شود. فوکو هم‌چنین، به فراگردهای پیشرفت‌آمیز تمایز اجتماعی توجه دارد که، دگرگونی‌هایی را در ساختار اجتماعی پدید می‌آورند. سمت‌ها و نقش‌های تازه، افکار نو، جهت‌گیری‌های ذهنی تازه، تعریف‌ها و علایق اجتماعی نو پدید می‌آورند. سرانجام این که، امکان دگرگونی در چارچوب خود ساختارهای اجتماعی و تأثیرپذیری فرهنگ و آگاهی از این دگرگونی، نیز وجود دارد. درحقیقت پیشرفت علوم طبیعی از فهم متعارف انسان فاصله‌ی بسیار زیادی گرفته است. بنابراین؛ توجه به مناسبات اجتماعی- سیاسی حاکم و درک آن مستلزم بررسی رابطه‌ی قدرت با حقیقت و دانش روز است. فلاسفه‌ی متأخر و معاصر و از جمله خود میشل فوکو حقیقت را بیرون از قدرت و یا فاقد قدرت نمی‌دانند. هم‌چنین به رابطه‌ی دانش- قدرت توجه فراوان شده است. حقیقت چیزی این جهانی است، و هر جامعه‌ای نظام حقیقت و «سیاست‌کلی» خود را در مورد حقیقت دارد: یعنی گونه‌هایی از گفتمان که این جامعه می‌پذیرد و به منزله‌ی حقیقت به کار می‌اندازد؛ ساز و کارها و مرجع‌هایی که امکان تمیز گفته‌های درست و نادرست را فراهم می‌کند و شیوه‌ای که به وسیله‌ی آن این یا آن گفته تصویب می‌شود؛ تکنیک‌ها و روش‌هایی که برای اکتساب حقیقت ارزش یافته‌اند؛ جایگاه کسانی که عهددار آن‌اند که بگویند چه چیز به منزله‌ی حقیقت عمل می‌کند.

درجوامع حاکم برما حقیقت بر شکل‌گفتمان سیاسی- مذهبی یا ملی- شوونیستی و مناسبات اجتماعی حاکم و نهادهای که این گفتمان را تولید می‌کنند متمرکز است. برغم این، حقیقت با تولید اقتصادی و برای قدرت سیاسی و موضوع توزیع و مصرف عظیم است که از طریق دستگاه‌های آموزشی و اطلاع‌رسانی گسترده در پیکره‌ی اجتماع، با وجود برخی محدودیت‌های سفت و سخت جریان دارد. در جوامع حقیقت تحت کنترل دستگاه‌های بزرگ سیاسی- مذهبی و شوونیستی نظیر دانشگاه، ارتش و سایر نیروهای سرکوب‌گر، نوشتار، نظام‌های آموزشی رسمی و غیر رسمی مانند مراکز مذهبی، رسانه‌های تحت کنترل و... تولید و منتقل می‌شود که موضوع یک مباحثه‌ی کامل سیاسی و رویارویی کامل اجتماعی، در قالب مبارزه‌های ایدئولوژیکی است.

از آن‌چه که از حرکت تاریخ فلسفه می‌توان استنباط کرد این است که؛ حقیقت نسبی است. انسان‌ها در طول تاریخ هیچ‌گاه حقیقت ثابتی نداشته‌اند و یا این که حقیقت را متفاوت و گوناگون دیده‌اند. از نگاه تاریخی در مراحل گوناگونی که در تاریخ پیموده شده، جوامع دارای ارزش‌هایی ویژه‌ی خود و جدای از دیگر مراحل بوده‌اند. از این جهت حقیقت مسیری دگرگون شونده و درازی پیموده است تا بشر به این درک رسید که حقیقت نسبی است و انیشتین مهر علمی خود را بر آن زد. حقیقت بر پایه‌ی آگاهی و خودآگاهی بشر رشد کرده، دگرگون شده تا به مرحله‌ی کنونی رسیده است و بدون تردید این فرآیند پایان‌ناپذیر است.

انسان‌ها در هر مرحله‌ای از تاریخ حقیقت را برای خود به یک معنا تعبیر و تفسیر کرده‌اند که هیچ یک از آن‌ها نه نادرست و نه حقیقت کامل بوده‌اند بلکه هر یک از آن‌ها اجزاء یا لحظاتی از حقیقت بوده-

اند که سرانجام در فرآیند تاریخی توسط مراحل بعدی نفی شده‌اند. بدین‌گونه بشر از مرحله‌ی پست‌تر به مرحله‌ی بالاتر تاریخ خود دست یافته است. در نتیجه حقیقت در کل فرآیند تاریخ نهفته است که در آن بشر از مراحل پایین آگاهی به مراحل بالاتر می‌رود.

حقیقت نه از مقوله‌ی بودن بلکه از مقوله‌ی شدن است، همه‌ی واقعیت‌های جهان همیشه در حال شدن هستند. درک این حقیقت که؛ «حقیقت» در حال شدن است بشر را به حقیقت نزدیک می‌کند. حقیقت در کل نهفته است نه در اجزاء، اجزا همیشه در حال شدن هستند. از این جهت **آلبر کامو** می‌گوید؛ اگر حقیقت هم وجود داشته باشد، مطمئناً پیش آن‌ها نیست که می‌گویند: حقیقت نزد ماست. در چنین شرایطی میشل فوکو برخلاف تعریف‌های متعددی که از روشن‌فکری شده؛ سه ویژگی برای روشن‌فکری قائل است. ویژگی جایگاه طبقاتی، ویژگی شرایط زندگی و کار، که در پیوند است با شرایط او به منزله‌ی یک روشنفکر (حوزه‌ی پژوهشی او، جایگاه‌اش در آزمایشگاه، اقتضاهای سیاسی و اقتصادی-ای که در دانشگاه، بیمارستان، و غیره از آن تبعیت می‌کند یا علیه‌شان می‌شورد) و ویژگی مربوط به سیاست حقیقت در جامعه، به سبب همین عامل آخر است که جایگاه روشن‌فکر می‌تواند معنایی عمومی بیابد، و مبارزه‌ی محلی و خاص او می‌تواند نتایج و پیامدهایی را با خود داشته باشد که صرفاً مربوط به حرفه‌ی بخشی خاص نباشد.

روشن‌فکر در سطح عمومی این نظام حقیقت که برای ساختارها و عملکرد هر جامعه‌ای بسیار اساسی است کار یا مبارزه می‌کند. نبردی بر سر حقیقت یا دست کم پیرامون حقیقت جریان دارد. از نظر فوکو منظور از حقیقت مجموعه‌ی چیزهایی حقیقی که باید کشف کرد و قبولاند نیست، بلکه منظور مجموعه-ای از قاعده‌ها است که بر اساس آن‌ها درست یا نادرست از هم تمیز داده می‌شود و اثرهای خاص قدرت به حقیقت متصل می‌شوند، مسئله بر سر جایگاه حقیقت و نقش اقتصادی-سیاسی آن است. باید به مسائل سیاسی روشن‌فکران نه در قالب علم-ایدئولوژی بلکه در قالب حقیقت-قدرت اندیشید. در همین جاست که می‌توان مسئله‌ی حرفه‌ی روشن‌فکران و تقسیم کار یدی-کار فکری را به شیوه‌ای جدید در نظر گرفت.

فوکو حقیقت مورد بحث را مجموعه‌ای از روش‌های قاعده‌مند برای فهم تولید، قانون، توزیع، انتشار، و عملکرد گزاره‌ها می‌داند که با نظام‌هایی از قدرت که حقیقت را تولید و از آن حفاظت می‌کنند، و نیز با اثرهای قدرت که حقیقت القا می‌کند و آن‌ها حقیقت را تداوم می‌دهند در پیوند دوری است. این‌گونه نظام صرفاً ایدئولوژیک یا روبنایی نیست؛ بلکه یک شرط شکل‌گیری و توسعه‌ی کاپیتالیسم بوده است و همین نظام است که با تغییراتی و در کشورهای منطقه به شکل بسیار ارتجاعی عمل می‌کند. مسئله‌ی سیاسی اصلی برای روشن‌فکر انتقاد از محتواهای ایدئولوژیکی که با علم پیوند دارند، یا عمل به گونه‌ای که روش علمی‌اش با یک ایدئولوژی همراه باشد، نیست؛ بلکه مسئله آگاهی از این نکته است که آیا ساخت سیاستی نوین در مورد حقیقت امکان‌پذیر است یا نه. مسئله تغییر دادن آگاهی مردم یا آن‌چه در سر دارند نیست بلکه تغییر نظام سیاسی، اقتصادی و نهاد تولید حقیقت است.

از نظر میشل فوکو؛ مسئله بر سر آزاد کردن حقیقت از هر نظام قدرت نیست که خیالی واهی است چون حقیقت خودش قدرت است، بلکه مسئله بر سر رها کردن قدرت حقیقت از شکل‌های سلطه‌ی اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی‌ای است که حقیقت هم‌اکنون در درون آن‌ها عمل می‌کند.

جالب است برآورد کنیم که؛ نظام‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، در طول زمان و مکان خاصی چه تأثیری بر انسان گذاشته است. قوانین و آداب، حکومت‌ها و شرکت‌های تجاری، کشتزارها و کارخانه‌ها، و امور مرسوم و معمول در هنر و پوشش، موسیقی و ادبیات، باشگاه‌ها، جوامع، نهادها و سازمان‌ها، نهاد آموزشی جملگی بر فعالیت‌های انسان‌ها تأثیر می‌گذارند؛ یعنی آن فعالیت‌ها را امکان‌پذیر ولی درعین حال محدود و مهار می‌کنند. آن‌ها طبیعت ثانویه‌ی ما را ایجاد می‌کنند که به «طبیعت اولیه‌ی» مبتنی بر وراثت‌ها اضافه می‌شود. همه‌ی این مظاهر جامعه و فرهنگ، چارچوبی به وجود می‌آورند که زنان و مردان در محدوده‌ی آن جویای قدرت، ثروت و منزلت و هم‌چنین اهداف ارزشمندتر عقلانی و معنوی بوده‌اند و هنوز هم هستند. پس هم مورخان و هم عالمان علوم اجتماعی باید با این سه منبع کنش انسان (وراثت، چارچوب و رسوم اجتماعی، و تصمیم فردی) دست و پنجه نرم کنند.

منشاء تضاد و دوگانگی موجود در افکار و ایده‌ها را باید درعالم واقعیت‌ها جست. هستی متعین، هستی مشخص در زمان و مکان است.

انسان‌ها برای این‌که تولیدکنند پیوندها و مناسبات مشخص با یکدیگر برقرار می‌سازند و در چارچوب این پیوندها و روابط اجتماعی است که کنش آن‌ها بر طبیعت و نیز تولید رخ می‌دهد. اگر واقعیت‌های جهان خود را نفهمیم، دشوار است بتوانیم جهانی را دگرگون کنیم که مطلوب ما نیست و پر از رنج و درد و غدر و خیانت است. دگرگونی اجتماعی و فکری هم‌عنان پیش می‌روند. هرگروه یا فردی اگر بخواهد موقعیت‌ها را دگرگون کند باید موقعیت‌های آدمی را بشناسد تا موفق به این کار شود. آگاهی هرگز نمی‌تواند چیزی جز هستی آگاهانه باشد و هستی انسان‌ها فرآیند زندگی واقعی آن‌هاست. انسان‌ها با تکامل بخشیدن به تولید مادی و مراوده‌ی مادی خود، همراه با آن هستی واقعی، اندیشه و فرآورده‌های اندیشه‌ی خود را نیز دگرگون می‌کنند. آگاهی زندگی را تعیین نمی‌کند بلکه زندگی آگاهی را تعیین می‌کند. هستی اجتماعی اندیشه را پدید می‌آورد، اما خود هستی اجتماعی در اندیشه دریافته می‌شود. سیاست، حقوق، ایدئولوژی و مانند آن در جامعه‌ی طبقاتی عمل می‌کنند. در چنین نظم اجتماعی (طبقاتی) دقیقاً از آن‌رو که زیر بنای روابط اجتماعی ناعادلانه و متناقض است، این شکل‌ها دارای کارکرد تصدیق، تقویت یا پنهان داشتن این بی‌عدالتی‌اند.

در مناسبات اجتماعی آن‌چه که بنام معنویات خوانده می‌شود، چیزی خارج از مادیات نمی‌باشد. معنویات انسان دارای ماهیتی سیال و در حال دگرگونی است. از لحاظ فلسفی و علمی هم هر چیزی که در حال تغییر باشد، دارای مبنای مادی است. درحقیقت این مفاهیم و پدیده‌های فکری هستند که به دلایلی از اصل مادی خود دور شده و شکل مبهمی یافته‌اند. پس هرگاه بحث از مادیات و معنویات مطرح است، باید توجه شود که منظور از معنویات مفاهیمی مجرد، آن چنان‌که ایدئالیست‌ها و مذهب‌یون می‌پندارند، نمی‌باشد. گفته‌ی معروفی در این زمینه وجود دارد که؛ درونی‌ترین باورهای همگی «بیرونی» هستند و در رویه‌هایی متجلی می‌شوند که تا مادیت بلافصل پیکر من می‌رسند.

انسان از ابتدایی زندگی دو نوع نیاز دارد. هرچند که در ظاهر آن دو متفاوت به نظر می‌رسند. انسان برای بقا و صیانت هستی خود ناگزیر از کامیابی از دو نیاز مادی و احتیاج‌های معنوی است. این دو نوع نیاز در اصل متوجه یک هدف بوده، چون اساس هر دو بر اصل تکامل و بقا و حفظ ذات است. نیازهای مادی بسی بیشتر از نیازهای معنوی است. ریشه‌های دو نیاز مادی است. احتیاجات مادی عامل تعیین کننده و زیر بنای هرگونه تغییرات و دگرگونی‌های در جمیع جلوه‌های زندگی می‌باشد. تحول فکری انسان دائم ادامه دارد و ارتقا می‌یابد.

قبلاً مارکس این موضوع را در فلسفه‌ی خود نشان داده است که؛ اگر تکیه‌گاه مسائل نظری اصلی در تضادهای اجتماعی است، در آن صورت فقط می‌توان به لحاظ عملی و نه فلسفی آن را حل کرد. پس حل تضادهای تاریخی مرگ ضرورتی فلسفی را می‌آورد. تنها در یک بافت اجتماعی بدون طبقات اقتصادی، انسان به نظر واحد دست خواهد یافت.

اهمیت کار در این است که سرچشمه‌ی این‌گونه اندیشه‌ها را کشف کنیم. برای این کار باید عقاید و واقعیت‌ها را از هم جدا کرد. مناسبات حقوقی و هم‌چنین اشکال دولت در شرایط مادی زندگی ریشه دارند. شیوه‌های تولید مادی، خصلت‌های عمومی فرآیند اجتماعی و سیاسی و معنوی زندگی را تعیین می‌کنند. وقتی شرایط مادی زندگی در بطن جامعه‌ی کهن تکامل می‌یابد، مناسبات عالی‌تر شکل می‌گیرد. لذا، شیوه‌ی تولید زندگی مادی، بطور کلی تعیین کننده‌ی فرآیند اجتماعی، سیاسی و فکری است. بدون تردید وقتی درباره‌ی مناسبات متعین اجتماعی، بحث به میان می‌آید، باید در پی تحلیل آن بود. بررسی چنین مناسباتی مستلزم بررسی تاریخ گذشته است، هم‌چنان که می‌توان با تحلیل شرایط حاضر، مناسبات متعین آینده را هم تا حدودی پیش‌بینی کرد. انسان را با خارج نمودن از دنیای ابژکتیو، گرفتار جهان سوژکتیو نموده‌اند.

آگاهی انسان، وابسته به زندگی و شرایط مادی است. عامل تعیین کننده در تاریخ و بازتولید در زندگی واقعی است. اگر نقش اقتصاد را در حرکت تاریخی نپذیریم نمی‌توانیم جوامع شکل گرفته در راستای خطوط اقتصادی متفاوت، قواعد حقوقی، اشکال حکومتی، ادبیات و فلسفه‌ی متفاوت را درک و تعریف کنیم. از لحاظ تاریخی، تغییر در شالوده‌ی اقتصادی به دگرگونی کل روبنای عظیم آن منجر شده است و باز هم خواهد شد. **تحول جامعه بدون تحول اقتصادی ممکن نیست.** جامعه‌ی مدرن کنونی هم از بطن انقلاب صنعتی پدیدار شده است. تأثیر مراحل مختلف تاریخی تحول جامعه بر افراد مختلف با مرتبط ساختن مراحل اجتماعی به تحول انسانی ظاهر می‌شود. اگر انسان را از طبیعت جدا کنیم، در واقع بنیان تاریخ را نادیده گرفته‌ایم. آگاهی یک محصول اجتماعی و لذا همیشه ناخالص است، زیرا هیچ‌گاه کاملاً از شرایط اجتماعی که از آن سر بر می‌آورد جدا نیست. تجربیدی‌ترین مقولات محصول شرایط تاریخی هستند. دعاوی مربوط به پدیده‌ی اجتماعی مستلزم بررسی تجربی و دقیق پیش از صدور احکام کلی است.

نهادهای سیاسی واقعیت‌هایی در سطح هستند، در ژرفای آن‌ها مناسبات مادی جای دارند که باید کشف شوند. در نتیجه خرد سیاسی به تنهایی کافی نیست و باید روشی یافت که در پس نهادها و خردگرایی سیاسی، نیروهای مادی در حال تکامل یافتن است. مناسبات درونی، باورها، اندیشه‌ها و عقاید

بر اساس قاعده‌ها و قوانین شکل گرفته‌اند که هر چند سرچشمه در زندگی واقعی دارند اما انسان‌ها این سرچشمه‌ها را گم یا پنهان کرده‌اند. باورها و عقاید در زندگی مدرن و جامعه‌ی سرمایه‌داری مانند سیستم‌های گذشته، نسبت‌ها و پیوندهایی با سیاست و تاریخ دارند که کشف حلقه‌ی پیوستگی این پیوندها برای انسان دشوار شده است.

باید روشن کرد چه رابطه‌ای میان تفکرات ذهنی، عقاید و باورها و آرمان‌ها با واقعیت‌ها و منافع مادی وجود دارد و چگونه این عقاید و باورها مشروط به منافع و واقعیت‌های عینی هستند و چگونه شکل وارونه‌ی واقعیت عینی و تاریخی، ابزار مطمئنی هستند در راه سلطه‌ی طبقه‌ای بر طبقات دیگر و چگونه می‌توان کوششی را که می‌خواهد به منافع خاص یک طبقه، شکل همگانی و جهان شمول ببخشد، خنثی کرد؟ باید انسان را از بندگی عقاید، جزم‌ها و موجودات خیالی رهایی بخشید و این کار مستلزم شورش علیه این مفاهیم است که با حقیقت و واقعیت مغایرند.

ج - مناسبات اجتماعی و ملل تحت سلطه

با توجه به آن‌چه که بیان شد؛ تمام پدیده‌ها و زوایای جامعه دارای ارتباط متقابل‌اند. ساختارهای اجتماعی که پیش از افراد و گروه‌ها وجود داشته است و رفتارهای آن‌ها را سازماندهی می‌کنند، عبارتند از قواعد، نقش‌ها، روابط و معانی مشترکی که انسان‌ها ضرورتاً در چارچوب آن‌ها زندگی می‌کنند. اعمال، وقایع، الگوهای رفتاری، نیت، اهداف، اعتقادات و انگیزه‌های روان‌شناختی افراد در این ساختارها که ساختارهای اقتصادی و سیاسی را نیز در بر می‌گیرند قابل درک و فهمند. خاستگاه‌های اجتماعی بیان‌کننده‌ی شرایط اجتماعی از قبل موجودی است که بر افراد تأثیر می‌گذارد. فردگرایان لیبرال ساختار اجتماعی را بگونه‌ای تعریف کرده‌اند که یا واقعیت هستی‌شناختی آن را انکار می‌کنند یا آن را در ارتباطی کاملاً وابسته به افراد قرار می‌دهند. انسان‌ها تنها در ساختارهای اجتماعی قادر به ادامه‌ی هستی، عمل-کردن یا اندیشیدن هستند. گفته می‌شود جامعه نمی‌تواند در زمان خود منتقد خود باشد. **جین همپتن** نویسنده‌ی کتاب «فلسفه سیاسی» در همین رابطه می‌نویسد: ... هیچ یک از ما نمی‌توانیم نیروهای اجتماعی تأثیرگذار بر خود را نقادانه ارزیابی کنیم، چون هر یک از ما چنان کامل و درست محصول آن نیروها هستیم که هر آن‌چه برای ارزیابی‌شان بکار گیریم خود محصول همان نیروها خواهد بود.

انسان اجتماعی همیشه نمی‌تواند به الویت‌هایش عمل کند، «بلکه آن کاری را انجام می‌دهد که عادات، ارزش‌های درونی شده و به معنای کلی‌تر، شرایط متفاوت اخلاقی، شناختی و صوری، وادار به انجام دانش می‌کند»

به نظر **پیتربلاو**؛ دو تمایز اساسی در ساختارهای اجتماعی وجود دارد که عبارت‌اند از؛ ناهم‌گونی و نابرابری اجتماعی. ناهم‌گونی ناشی از توزیع جمعیت در میان گروه‌های گوناگون بر حسب عوامل اسمی، مانند، نژاد، قومیت، رنگ و... اما نابرابری با توزیع منزلتی بر حسب عوامل درجه‌بندی شده مشخص می‌شود. هر جامعه‌ای می‌تواند نابرابری‌های فراوانی را تحمیل کند، ولی هرگز نمی‌تواند ناهم‌گونی‌های بیش از اندازه‌ای را تاب آورد. ناهم‌گونی ملی- قومی و حقوقی ملل تحت سلطه مهم‌ترین چالش با دولت‌های ایجاد کننده‌ی این ناهم‌گونی‌هاست، مانند مورد کردستان، فلسطین و... در خاورمیانه. ناهم‌گونی قومی و

نژادی، کنش‌های متقابلی میان اقوام را تقویت می‌کند و ناهم‌گونی مذهبی، کنش‌های متقابل میان پیروان مذاهب را ترغیب می‌کند.

هیچ تطبیق یا واکنشی نیست که به توان آن را راه‌حل کامل یا نهایی انگاشت؛ هر تطبیقی با زبان‌ها و مخاطراتی همراه است. سود و زیان تطبیق یا ادغام اجباری، در خصوص فرهنگ‌ها، قومیت‌ها و ملل تحت سلطه و یا اقشار و طبقات مختلف اجتماعی، از سوی دولت‌های مستبد محاسبه نمی‌شود. تلاش برای تطبیق یا به عبارت دیگر ادغام اجباری، با شرایطی که خواست و مطلوب دولت‌های غیر دموکراتیک بوده است، به ژینوساید فرهنگی قومیت‌ها و ملت‌ها و در نتیجه هویت تاریخی‌شان منجر شده است.

گروه‌ها، قوم‌ها و ملت‌ها هرگز هم‌گون نبوده‌اند؛ هر یکی از آنان در برگیرنده‌ی افرادی هستند که در برابر مسائل موجودشان واکنش‌هایی تا اندازه‌ای متفاوت را نشان می‌دهند. این گونه است که فراگرد تطبیق و ادغام اجباری، از یک‌سو، راه‌حلی است برای مسائل خاص - مثلاً قومیت‌ها، اقلیت‌ها، مذاهب، فرهنگ‌ها و ملل تحت سلطه - و از سوی دیگر، سرچشمه‌ی دگرگونی‌های پیش‌بینی نشده و مسائل تازه است که ناشی از مقاومت در برابر این‌گونه تطبیق اجباری است. برای شناخت ماهیت تصمیم‌گیری یا راه‌حلی‌یابی انسان‌ها، نخست باید محیطی را در نظر آورد که این تصمیم‌گیری‌ها در آن رخ می‌دهند. محیط نهادها و مؤسسات دولت‌ها، واقعیت ایستا و چشم‌انداز ثابتی انگاشته می‌شوند. از همین جهت از شناخت ماهیت تنوع در محیط‌های دیگر باز می‌مانند. محیط هم‌چنین آن زمینه‌ی فرهنگی را که یک فرد باید در آن عمل کرد داشته باشد، نیز در بر می‌گیرد. باید از میان گزینه‌های گوناگون آن گزینه‌ای به عمل آورد که کم‌ترین مخاطره را در بر داشته باشد، نه آن که تنها منافع احتمالی گسترده‌ی یک گزینش در نظر گرفته شود.

در محیط حیات اجتماعی ما همه‌ی گزینه‌ها را در جهت منافع خاص انتخاب کرده‌اند که همه منجر به «ژینوساید» شده‌اند. هم اکنون در ترکیه، سوریه، عراق و فلسطین، مقاومت شدید تا سرحد مرگ و نابودی تنها گزینه‌ای است که مستبدین بنیادگرا در مقابل جوامعی، نظیر کردها یا فلسطینی‌ها و غیره، که می‌خواهند به اجبار با شرایط و خواسته‌های خود منطبق کنند، قرار می‌دهند. به عبارت دیگر تنها راهی است که برای آنان باقی می‌ماند. رابطه‌ی ترک‌های عثمانی و اعراب با کردها در بیش از یک قرن گذشته تا کنون بیان‌گر این واقعیت است.

در این کشورها یک پارچگی واقعی و پایدار، زمانی شکل می‌گیرد که به درجه‌ی بالای به همانندی در عرصه‌های مختلف حیات اجتماعی، قدرت، سیاست، اقتصاد و ... دست یافته باشند. یعنی رعایت حقوق، مزایا و تعهدات برابر برای همه. ناهم‌گونی بیش از حد به سوی فروریختگی گرایش پیدا می‌کند. نظم با توافق همگانی حفظ می‌شود. اوضاع فعلی خاورمیانه مانند آزمایشگاهی در برابر ما، گویایی این واقعیت است.

بنابراین، انسانیت همواره در انسان چون یک فرد جلوه می‌کند، اما این فرد خود نتیجه‌ی مناسبات اجتماعی و تاریخی است. انسان زاده‌ی مناسبات اجتماعی است و اگر در نقش آفریننده‌ی آن‌ها ظاهر می‌شود فقط افق امکان‌هایی است که این مناسبات بر او می‌گشایند. انسان مسئول مناسباتی است که خودش فرآورده آن‌هاست، هرچند که خودش را از نظر ذهنی فراتر قرار داده باشد. البته شرایط عینی

هستی انسانی و مناسبات اجتماعی را بطور کامل نمی‌توان مستقل از شرایط ذهنی دانست. ارسطو می‌گفت: ما می‌توانیم آینده‌ی خود را انتخاب کنیم، به این معنی؛ محیطی که ما را تربیت می‌کند تغییر دهیم.

تمدن آنتی گُرد

الف - تمدن و محدودیت‌های آن

به استناد تعریف بیشتر جامعه‌شناسان، روانشناسان و مردم‌شناسی فرهنگی؛ فرهنگ و تمدن به معنایی تجلیات فکری بشر، عبارت از کلیه‌ی دست‌آوردهای بشر اعم از دانش، تکنولوژی، فن‌آوری‌ها و سایر ابزار آلات و همچنین عوامل مادی و معنوی است که؛ زندگی حیوانی را به زندگی انسانی تغییر داده است. به معنای دیگر فرهنگ عبارت است از؛ مجموعه‌ی عواملی که انسان بکار می‌برد تا شرایط حیوانی به شرایط متعالی انسانی سوق یابد. در تعریف دیگر؛ انسان به هراندازه بر غرایز حیوانی خود مسلط شود، آدم با فرهنگی محسوب می‌شود. درحقیقت و به اتکای تعاریف بالا؛ می‌توان فرهنگ را مرز میان انسانیت و حیوانیت دانست. از جهات دیگر که بیشتر مورد توجه نگارنده است؛ فرهنگ عبارت است از مقررات و قوانین اجتماعی سازنده‌ی مناسبات اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و حقوقی. قوانین و مقررات اقتصادی و توزیع ثروت هم، در چارچوب این قوانین و مقررات قرار می‌گیرد. این قوانین خود نیز تحت تأثیر مستقیم نیازمندی‌های غریزی افراد است. مناسبات اجتماعی انسان و موقعیت افراد و نحوه‌ی برخورد آراء و عقایدشان و شکل سلوک آنان برخاسته از اصل نیازهای غریزی‌شان است.

از سوی دیگر، بایستی رابطه‌ی میان ثروت، قدرت، توزیع و اصل مالکیت با پدیده‌های اجتماعی و استعماری تحلیل شوند. وقتی مبارزات ملل تحت سلطه، نظیر کردها، فلسطین‌ها ... از سوی سلطه‌گران عملی «تروریستی» و ضد تمدن شناخته می‌شود، این پرسش مطرح است؛ چرا افراد و مللی از تمدن تنفر دارند و با آن عناد می‌ورزند؟ تمدن که در ظاهر برای رفاه و خوشبختی آنان در تلاش است اما در پنهان ارضای غرایز آزادانه‌ی آنان را تحت کنترل در آورده و اجازه‌ی ارضای آزادانه‌ی آن‌ها را نمی‌دهد.

چرا با این تمدن مخالفت می‌شود؟ همان‌گونه که بشر تا کنون تجربه کرده است؛ تمدن از یک سوی قوانین و مقرراتی را وضع می‌کند که در بیشتر موارد حقوق اقلیت در برابر اکثریت را مورد تأیید قرار می‌دهد و از سوی دیگر با ابزار و وسایل موجود که محصول و دست‌آورد تمدن بشریت‌اند، علیه منافع برخی دیگر (در بیشتر موارد اکثریت) بکار می‌برد. مورد کردها و برخورد دولت‌های حاکم برکردستان و حمایت جهان به اصطلاح متمدن غرب از آنان درمقابل کردها، مصادیق بارز این سودجویی از تمدن است. مخالفت اروپا و آمریکا با رفراوندوم «حق تعیین سرنوشت» در جنوب کردستان در سال ۲۰۱۷ هیچ‌گونه توجیه قانونی نه داشت و کاملاً اقدامی ضد معیارهای دموکراتیک و تمدن راستین بشریت بود.

حتی در داخل این حکومت‌ها، اقلیتی (هیئت حاکمه) علیه اکثریت متحد می‌گردد و با سوءاستفاده از علم و ابزار متکی به علم (تکنولوژی) به عنوان یکی از دست‌آوردهای بسیار مهم تمدن، مورد سودجویی قرار می‌دهند. یعنی به همان‌گونه که به وسیله علم می‌توان رفاه بشر را تأمین کرد، به همان اندازه هم به وسیله‌ی علم می‌توان برای نابودی بشریت و تمام دست‌آوردهای که به وسیله‌ی علم کشف و ساخته شده‌اند، استفاده

کرد. پروازِ هواپیماهای فوق مدرن برفراز غزه، دیاربکر، سور، جزیر، کرکوک و... یکی از موارد این سوءاستفاده از عوامل و دست‌آوردهای علم برعلیه حق خواهان است.

بنابراین و برغم این‌که، تمدن‌گرایی ابتدایی (حیوانی) انسان را محدود می‌سازد و آزادیِ افراد را دست‌خوش نیرویی خود قرار می‌دهد، اما همواره از جانب اقلیتی معدود در قالب قوانین و مقررات سبب اقتدار و سلطه و نیرومندی آن اقلیت بر اکثریت می‌شود. این وضعیت علاوه بر درونِ کشورها، حتی تبدیل به تضاد بین کشورهای ثروت‌مند و تهی‌دستِ جهان (بین شمال و جنوب) شده است. البته تمدن به خودیِ خود محدودیت‌های طاقت‌فرسا را بر انسان تحمیل نمی‌کند بلکه نقایص و معایبی که در تمدنِ امروز مشاهده می‌شود، ناشی از اصل تمدن نیست، بلکه به دلیل وجود همین اقلیت است که برای سودجوییِ خود از آن بهره می‌برند. این موضوع را علاوه بر حکومت‌های حاکم برکردستان، می‌توان به دولت‌های پیشرفته و دموکراسی‌های لیبرالِ غرب هم تعمیم داد. برخوردِ آنان با موضوعِ رفاندوم در جنوب کردستان در همین چارچوب قابل تحلیل است.

از گذشته تا کنون بشرگام به گام برطبیعت سلطه پیدا کرده و پیشرفت حاصل نموده است. اما در روابط اجتماعی، تربیتی و حقوقی میان انسان‌ها و اتنیک‌ها موفقیتِ چندانی حاصل نه نموده است. مردم تحت سلطه، نظیر گُردها، فلسطینی‌ها و ... حداقل از یک قرن گذشته تا کنون پی‌برده‌اند که این قوانین و آداب و رسوم اجتماعی تحت عنوان فرهنگ و تمدن شایسته‌ی حفظ و نگه‌داشتن نیستند. باید در فکرِ قوانین و نظامی نوین برای بشریت بود که این قدر مستلزمِ زور و فشار نباشد و این قوانین بدان‌گونه تدوین گردند که شامل این اندازه سرکوبی اجباریِ غرایز مادی و معنوی و خواسته‌های معقولِ انسان و در قالب اقلیت‌ها نباشد. جرم مردم گُرد و جنبش آن دقیقاً دگرخواهی است. به عبارت روشن‌تر طغیانِ آنان علیه قوانینِ غیر عادلانه‌ی موجود است. تنها در شرایط دگرگونیِ قوانین و مقررات موجود است که فرهنگ و تمدن به هویت انسانی‌تر باز خواهد گشت. در آن صورت ناخشنودیِ انسان از تمدن به رضایت از تمدن و گردن نهادنِ صمیمانه به آن تبدیل و در آن به تکاپو خواهد پرداخت. با وجود تمدنی که متضمنِ سرکوبی، زور و فشار باشد، عصیان و طغیانِ حق خواهان حق طبیعیِ انسان‌های است که قربانیِ این سرکوب و زور می‌گردند. در صورت وجود نوعی تمدن و اعتلای آن با قوانین و مقررات آزادتر برای همه و از جمله اتنیک‌ها، انسان‌ها با آسودگی می‌توانند برای سلطه برطبیعت هم برای حفظِ آن و هم برای بهره‌مندی از آن تلاش کنند. تمدن نمی‌تواند مورد پشتیبانیِ صادقانه و داوطلبانه‌ی افراد قرارگردد. این امر ناشی از فشار و محدودیتی است که بر افراد وارد می‌کند. زیرا تمدن خواهانِ نظمی اجتماعی است که مستلزمِ نظارت بر غرایز و امیال انسان است و آن را محدود می‌کند. به این خاطر افراد از تمدن ناخشنوداند. به همین دلیل تمدنِ غرب آگاهانه ارضای غرایز جنسی را نسبت به جوامع شرقی آزادتر گذاشته و کمتر محدود می‌کند.

کسانی که می‌خواهند تمدن و فرهنگ را با زور تحکیم بخشند، بوی از اصلِ تمدن و فرهنگ نبرده‌اند و غرایز حیوانیِ تجاوزگر آنان غالب است. گُردها در اصل قربانیِ این غرایز حیوانی‌اند. آنان دارای غریزه‌ی برترجویی، تفوق، مرگ و تمایلات مخربِ ضد اجتماعی و ضد بشری‌اند.

سرکوبی‌ها، شکست‌ها، عقده‌ها و نابسامانی‌هایی را که بر اثر واپس زدگی و سرکوبیِ غرایز، مطالبات و خواسته‌ها در روح انسان‌ها رخنه کرده و پی در پی این شرایط تکرار و تحمیل می‌گردد، باید بر طرف یا

حداقل تعدیل نموده و راه و روش‌هایی را بکار برد تا در انسان‌ها اندکی خوش‌بینی به وجود آید تا آنان از روی رضای خاطر به از خودگذشتگی‌ها و فداکاری‌های بیشتر تن در داده و تمدن را قوام بخشید و بر پایه‌ی مستحکم‌تر و عادلانه‌تری قرارداد. آن‌گاه روشن خواهد شد که مشکلات کاهش یافته و درجه‌ی نسبی موفقیت نیز تا چه اندازه فزونی خواهد گرفت. دولت‌های که در رابطه با مسئله‌ی گُرد و جنبش آن تنها راه قساوت و سرکوبی را در پیش گرفته‌اند، کل فرآیند تکامل فرهنگ و تمدن را نه تنها در کشورهای خود بلکه در خاورمیانه در سیر قهقرای قرار می‌دهند. تشکیلات نادرست و سازمان‌ها و گروه‌هایی بی‌اصل و بنیان و ستیز و پیکار و عدم همکاری آنان، مستعد کارشکنی و عدم تعاون و اشتراک‌اند و به همین ترتیب هرچه بیشتر از اجتماع و زندگی اجتماعی‌گریزانند، همگی محصول و پرورده‌ی همین حکومت‌های هستند که می‌پندارند متمدن‌اند!

اگر انسان برای آینده با راه و روش تعلیم و تربیت فارغ از نظام‌های ایدئولوژیک و شوونیستی پرورش یابد و از بدو زندگی را ه و روش فکر و اندیشه‌ی صحیح را بیاموزد، در دوران بلوغ و بزرگسالی شیوه و سلوک جدا از آن چه شاهدیم، خواهند داشت. در چنین شرایطی است که برای اعمال زور و فشار یا لزوم تحمل آن، یعنی شرایطی که الآن در آن قراردادیم، باقی نخواهد ماند. وقتی گذشته را مرور می‌کنیم، عدم موفقیت فرهنگ و تمدن‌ها، فقدان یک تعلیم و تربیت صحیح از اوان کودکی بوده است.

حکومت‌های مسلط برکردستان یا قادر نیستند و یا منافع‌شان اقتضا نمی‌کند تا نسلی را فارغ از نظام‌های آموزشی ایدئولوژیک شوونیستی و طبقاتی پرورش دهند تا کاملاً فرهنگ و تمدن را درک نمایند تا در راه عصر طلای گام نهند. بشر دارای غرایز طبیعی و اکتسابی متنوع و گوناگونی است. این غرایز در اثر تربیت و تعلیم اولیه هرکدام به شکلی تثبیت شده‌اند و یا مورد تصعید و تجلی یافته‌اند، برترگشته‌اند و یا واپس زده شده و در ضمیر ناخودآگاه به شکل خمودگی فرو افتاده‌اند. در هر حال منشاء و سرچشمه‌ی شخصیت انسان بالغ در اجتماع و راه و روش زندگی‌شان، چه مثبت و چه منفی، باید در دوران کودکی و چگونگی سیستم تعلیم و تربیت‌شان جستجو کرد. وقتی که شاهدیم از هر سویی انسان‌های داوطلب جهاد و یا دفاع از میهن، موج موج به نیروهای سرکوب‌گر گُرد و کردستان می‌پیوندند، ریشه درسیستم ایدئولوژیک دولت-ملت و یا دولت مذهب دارد. بنابراین، برای تغییر و یا اصلاح فرهنگ و تمدن، باید بدو به نظام آموزشی تعلیم و تربیت توجه کرد. مشکل اساسی در این نکته نهفته است که هنوز تجربه‌ی عملی در این مورد در کشورهای منطقه وجود ندارد تا آشکار گردد که یک محیط دیگر تمدن تا چه حدودی خواهد توانست بر غرایز و امیال و هوس‌های بشری پیروز آید و به شیوه‌ی درست مسائل پرورشی و تربیتی را اعمال نماید.

در اجتماعاتی مشابه جوامع مللی که برگردها حکم می‌رانند؛ عده‌ای از افراد حکومت می‌کنند و تمام امور را در دست دارند. در این جوامع ممکن است عوامل شخصی و فردی، و عوامل اجتماعی هر دو دست‌اندرکار باشند، البته در هر جامعه‌ای هر اندازه دموکراسی و راه و روش دموکراتیک بیشتر حکم فرما باشد به همان اندازه عوامل فردی مبدل به عوامل اجتماعی می‌شوند، و به هر اندازه‌ای که در یک جامعه اصول خودکامگی و استبداد زیاد شود به همان اندازه عوامل فردی دخالت دارد. مورد ایران، ترکیه، سوریه و عراق فاکت این موضوع‌اند. دولت ترکیه و عراق پس از صدام، به تدریج به سوی خودکامگی سوق داده شده‌اند.

بنیان و بنای هر تمدن و فرهنگی وابستگی مستقیم به زور، قدرت و کار اجباری افراد و محدودیت‌هایی بسیاری برای توده‌های مرم دارد. در حقیقت زیربنای تمدن، محدودیت غرایز و ارضا نشدن امیال و خواهش-

های نفسانی استوار می‌سازد. همین محدودیت‌هاست که انسان را علیه تمدن می‌شوراند. در این عصیان‌ها نمی‌توان صرفاً عوامل مادی، ثروت، توزیع و منابع آن‌ها و سرانجام امور اقتصادی را عامل اصلی تمدن و تحولات و دگرگونی‌هایی تمدن تلقی کرد. زیرا روح عصیان و طغیان انسان در نتیجه‌ی محدودیت و عدم ارضای غرایز و امیال اوج می‌گیرد و عوامل فوق را همواره در معرض خطر و تهدید قرار می‌دهد. گروه‌های ناراضی اجتماعی بر اثر خشم ناشی از اجباری که به آنان تحمیل شده آن عوامل مادی را که مشخص‌کننده‌ی تمدن‌اند، پیوسته به اضمحلال و انهدام تهدید می‌کنند.

در این خصوص می‌توان دو نوع محدودیت را مشخص کرد. اول محدودیت‌هایی که جنبه‌ی عمومی دارند و شامل حال همه، به استثنای اقلیت حاکم، می‌شود. دسته‌ی دوم؛ محدودیت‌های هستند که جنبه‌ی عمومی ندارند و تنها گروهی از افراد یک اجتماع یا یک ملت، نظیر کُردها، و یا یک طبقه و یا پیروان دین و مذهبی خاص را، نظیر بهائیان، زرتشتیان و سنی‌ها در ایران، علویان در ترکیه و کُردهای ایزدی در میان مسلمانان، علاوه بر محدودیت‌های عمومی، شامل این محدودیت نوع دوم هم می‌شوند.

محدودیت‌های که طی هزاران سال پیش بوجود آمده، تکوین یافته و به قالب سنت‌های اصیل ریخته شده و موجب آن گشته‌اند تا زندگانی از حالت حیوانی به روش و شیوه‌ی انسانی متحول گشته و موجب پیدایش تمدن گردیدن، اما با وجود این ملاحظه می‌شود که تمدن و فرهنگ پس از گذشت سال‌پان‌دور و درازی هنوز نه توانسته‌اند این غرایز را از بین به برند و کماکان این غرایز موجبات تزلزل و دشمنی نسبت به تمدن را فراهم می‌آورد.

هرگاه نواقصی را در تمدن مشاهده کنیم، باید به شکل تحلیلی به عمق علل آن پی ببریم. در واقع هرگاه علل را به درستی به شناسیم می‌توانیم نخستین گام را در راه اصلاح آن برداریم. سرکوبی طبقات اجتماعی، ملل تحت سلطه و ادغام اجباری آنان، تأثیری بسیار نامطلوب بر تمدن و درد و رنج ناشی از آن دارد. در جوامع حاکم بر کردستان دو ملت غالب و مغلوب در مقابل هم قرار دارند و کینه‌توزانه به موقعیت یکدیگر می‌نگرند. در حقیقت ملت کُرد در کشورهای چهارگانه‌ی اشغال‌گر کردستان با چهار مرکز ملی مواجه است. در کشورهای فوق، تمام روابط حقوقی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی در رابطه با مردم کُرد بر اساس روابط بین غالب و مغلوب، حتی بدتر از استعمار مادون کلاسیک، به سان قرون گذشته بر قرار است. ملت مغلوب (ملت کُرد) در راه رهایی خود تلاش و مبارزه می‌کند و ملت غالب برای دوام و تثبیت موقعیت خود دست به سرکوبی می‌زند. رابطه‌ی متعفن. شورش و عصیان ملت کُرد در چنین اوضاعی بروز می‌کند که علاوه بر کشورهای اشغال‌گر کردستان، حتی از سوی تمدن غرب هم «تروریست» تلقی می‌شود!

زمانی که ملت کُرد که سرزمین‌اش اشغال شده، نتیجه‌ی کار و کوشش‌اش موجب رفاه و تنعم و ثروت برای کسانی می‌شود که؛ ضمن اشغال سرزمین‌اش با تنفر و حقارت با وی برخورد می‌شود و در نتیجه می‌کوشد به هر شیوه‌ی ممکن و با تمام قدرت و نیرویش این ظلم و بیدادگری را براندازد. این مبارزات علیه دستگاه حکومتی‌ای است که موجد چنین ستمی است که خود را نیز متمدن می‌خواند و تلاش‌گران علیه این ستم را تروریست می‌نامد. تمدن غرب هم از چنین دستگاه حکومتی حمایت می‌کند و در واقع شریک جرم‌اش است. در شرایط دشوار و خفقان‌آوری که ملت سلطه‌گر بر علیه ملت تحت اشغال و سلطه ایجاد می‌کند، امیال و غرایزشان هرچه بیشتر سرکوب شده و خشم و تنفرشان به چنین، به اصطلاح تمدنی و مظاهر آن، افزون

می‌شود و همواره در چنین جوامعی طغیان و عصیان‌های خطرناکی به وقوع می‌پیوندد که نتیجه‌اش از لحاظ بدبینی به تمدن آشکار می‌شود. چگونه می‌شود که چنین نیروهایی عصیان‌گری را علیه چنین شرایط غیر انسانی که بنام تمدن اعمال می‌شود، غیر متمدن و تروریست خوانند؟! جز خشم و بدبینی نسبت به چنین تمدنی که بدبختی و فقر و بیدادگری را نصیب‌شان ساخته چیز دیگری نمی‌باشد. انقلاب‌ها اساساً در چنین شرایطی رخ می‌دهند. وقتی پایه و بنیان تمدنی به رسمیت شناختن اصل سلطه‌ی ملتی برملتی دیگر و اشغال سرزمین‌اش و یا به رسمیت شناختن اصل اختلافات طبقات اجتماعی و استثمار و بهره‌کشی باشد، یعنی آسایش و راحتی و ثروت و تنعم طبقه‌ای را بر اصل و مبنای پایه‌ی کار، زحمت و محرومیت طبقه و یا ملتی تحت اشغال و سلطه بشناسد، بدون تردید چنین تمدنی گرفتار عصیان و شورش می‌گردد و نمی‌تواند پایدار بماند. چنین اقتداری بر ملت‌گرد تنها با زور و فشار و با حمایت تمدن غرب پایدار مانده است. این عصیان امری کاملاً طبیعی و اجتناب‌پذیر نیست. تمدنی که پایه و اساس‌اش بر بنیاد زحمت و اسارت ملل دیگر باشد و از آن ارتزاق کند، عصیان و نافرمانی در برابر چنین تمدنی و نسبت به قوانین آن نتیجه‌ی منطقی علیه اعمال چنین راه و روشی است.

نباید از ملتی و طبقاتی که تحت سلطه‌ی چنین ستم غیر انسانی قرار دارند، انتظار داشت با رضایت خاطر در برابر چنین وضعیت بیدادگرانه، سر اطاعت فرو آورند و آن را قوانین صحیح و منطقی به پندارند. خطای تمدن غرب این است که چنین دستگاه‌های حکومتی حاکم برکردستان را هم حمایت می‌کند و هم در برابر جنایات هولناک‌شان سکوت اختیار می‌کند. گردها حق دارند تمدن غرب را به قول اسماعیل بشکچی «آنتی‌گرد» بنامند. چنین تمدنی شایستگی و ارزش حمایت و پایداری ندارد. باید کسانی را که موجد چنین تمدنی و یا حامی پایداری آن‌اند ارزیابی و آن را با قوانین و مبانی حقوق بشر، اخلاق و وجدان مقایسه کرد. تمدنی که برای نفع و سودطلبی عده‌ای، اکثریتی عظیم را فدا نماید، فاقد ارزش اخلاقی و مغایر با فضایل دموکراسی و مبانی حقوق بشر است. اصولاً چنین تمدنی شایستگی حمایت و پایدار نگه‌داشتن را ندارد. زجر، شکنجه، شقاوت، سرکوبی، اشغال و غلبه ویژگی جامعه و دولتی است که تمدن در آن تکامل نیافته است. تمدن غرب اوضاع بسیار غیر انسانی را در یک قرن گذشته در مورد ملت‌گرد نادیده گرفته است. چنین تمدنی منشاء در استعداد و قابلیت‌های نهادی و ارثی هر ملتی دارد و سرانجام در شرایط خارجی تکوین می‌یابد.

ب - رابطه‌ی اقتدار و استبداد

اقتدار و قدرت از دیدگاه روانشناسی اجتماعی **فروید** دارای یک مفهوم نیستند. یا به عبارت دیگر، نمی‌توان، سیادت، اقتدار و رهبری، وجه (شخصیت یا پرستیژ) را برابر نهاد. گاهی اقتدار جنبه‌ی کاملاً مادی دارد و برپایه‌ی زور و فشار استوار می‌باشد. زور و فشار که تحت شرایط معین خود به خود بر بسیاری از روابط خصوصی سایه می‌افکند و اغلب در دوران‌های هرج و مرج و آشوب به وجود می‌آید و دردستگاه‌های انتظامی در کادر استبداد محض به اوج خود می‌رسد. مورد ترکیه بعد از کودتایی ۲۰۱۶ و مورد ایران در حوادث بعد از کودتایی انتخاباتی ۱۳۸۸ نمونه‌های از آن‌اند.

از نظر فروید؛ وجه یا شخصیت کاملاً معنای مجرد دارد و نباید آن را با اقتدار اشتباه کرد. اقتدار ممکن است در شرایطی از وجه بی‌نیاز باشد. وجه دارای جنبه‌ی نفوذ اخلاقی و تسلط معنوی است و از قدرت مادی

بی‌نیاز است. وجه را می‌توان نوعی فریبندگی یا جاذبه‌ی روحی تعریف کرد که از گروه یا کسی ناشی می‌شود که خود بیانگر نوعی ارزش اجتماعی است. برای پایداری و دوام وجه یا شخصیت، تعادل و نوعی هماهنگی دو جانبه میان صاحب وجه و پذیرنده‌ی وجه بایستی برقرار باشد و هرگاه یکی از دو طرف از زیر بار آن در روند، ارزش و استقرار وجه از میان می‌رود. می‌توان به مورد آیت‌الله خمینی در ایران و اردوغان در ترکیه اشاره کرد. همین مورد و مشابه آن که در خاورمیانه فراوان‌اند، نشان می‌دهند که چرا و برای چه هیئت‌های حاکمه‌ی رژیم‌های مقتدر پیوسته می‌کوشند، تا ارزش این رژیم‌ها را به دیگران ثابت کنند. روسو در این مورد می‌گوید: «نیرومندترین افراد آن قدر قوی نیست که به تواند همیشه سرور باشد مگر آنکه قادر باشد زور را به صورت حق جلوه دهد و اطاعت را به صورت وظیفه در آورد».

اصولاً این نکته صحیح است که روحیه‌ی اجتماعی خواهان و خواستار رهبری و انضباط است. این امر را در خانواده به وسیله‌ی پدر و در قبیله و عشیره به وسیله‌ی رئیس قبیله یا عشیره و در گروه بزرگ اجتماعی یا ملتی به وسیله‌ی شاه و دولت و در میان انبوه پراکنده‌ی مردم، مثلاً امت در اسلام، به وسیله‌ی خدا می‌توان درک نمود. این نیاز به رهبر و انضباط ناشی از این امر است که هرعضوی از گروه یا اجتماع کم و بیش متوجه این نکته است که او و دیگران جمع بهم پیوسته‌ای را بوجود می‌آورند و هر نوع پراکندگی و جدایی هم‌چون دشمن و تهدیدی برای‌شان به شمار می‌آید. بنابراین، نیاز به رهبر داشتن و وجود انضباط بیشتر از حس تعاون و میل به زندگی مشترک است تا علاقه‌ی صرف و پست به حاکم و فرمانروا داشتن. در حقیقت هرگاه میل به اطاعت در افراد اجتماعی وجود داشته باشد، این میل در آن جامعه موجب پیدایش فرمانروایان فرومایه و مستبدی می‌گردد. در صورتی که هرگاه انضباط و لزوم رهبری بر مبنای حس تعاون و زندگی مشترک باشد، رهبرانی عالی و بزرگ را به وجود می‌آورد.

برغم این که مردم گرد و جنبش‌شان خواهان حس تعاون و زندگی مشترک با دیگران بوده و هست، اما ملل حکمفرمای گرد و کردستان گرایش به اطاعت دارند تا حس تعاون و زندگی مشترک و این امر موجب ظهور دیکتاتورانی پست و فرومایه، نظیر آتاترک، رضا شاه، محمدرضا شاه، صدام، بشارها، اردوغان و آن چه را که در دوران جمهوری اسلامی در ایران تجربه کردیم، شد. یکی از عوامل اصلی انگیزه‌ی ملل فوق هم در حمایت و پیروی از چنین رهبران پست و فرومایه، در سرکوبی جنبش گرد نهفته است. همین رهبران هم برای پایداری و دوام اقتدار خود و مردم پسند بودن‌شان در افکار عمومی اجتماع خود، ناچار از اقداماتی بوده‌اند که سرکوبی گرد و کردستان تحت عناوین دفاع از میهن و تمامیت ارضی و مبارزه با گروه‌های «تروریستی»، مواردی از چنین اقداماتی بوده و هست. این ملل مطیع دیکتاتورها، این مستبدین و فرومایه‌گان را فرد ساده‌ای هم‌چون خود نمی‌پندارند بلکه آنان را نماینده‌ی افکار و آرزوهای خود و نمونه‌ی برتری برای آنان می‌باشد. این گونه است که استبداد حاکم برگردا به هزاران شاخه در جامعه تقسیم می‌شود و هر فردی به نیابت از دیکتاتور بر علیه کردها اعمال استبداد و زورگویی می‌کند. چنین رهبرانی هم، چون مظهر و منشاء خواسته‌ها و آرزوهای افرادی، باید این امیال، غرایز و آرزوها را به مرحله‌ی انجام برسانند. در چنین جوامعی غریزه‌ی آدم‌کشی به اشکال بسیاری جایز است و حتی مواقعی نیز تجویز می‌گردد. کردها اصلی‌ترین قربانیان این غرایز آدم‌کشی در خاورمیانه‌اند. این غرایز آدم‌کشی، در حق مردم گرد، در میان چرخ‌های تمدن به کلی مضمحل نه

گشته است. در نتیجه مردم گُرد مورد تهاجمشان قرار می‌گیرند. پس فرمانروایی این رهبران فرومایه، نتیجه-ی فرمانبری اعضای جامعه‌ای است که بر آن حکم می‌رانند.

جوامعی که قتل و آدم‌کشی را ممنوع نه کرده، نمی‌توان متمدن نامید. افرادِ چنین جوامعی خشم و شدت عمل خود را به وسیله‌ی قتل و آدم‌کشی به مرحله‌ی اجرا و منصفی ظهور می‌رسانند. افرادِ چنین جوامعی، دزدی، ایداء و آزار دیگران، هتاک، دروغ، افترا و بطور کلی هرگونه عمل غیر انسانی و غیر اخلاقی و ضد اجتماعی که مجازاتی از طرف تمدن و قانون برایش در نظر گرفته شده، فروگذاری نمی‌نمایند. از انجام آن هیچ بیم و هراسی به دل راه نمی‌دهند. برای نمونه، در ترکیه مصونیت پارلمانی نمایندگان گُرد را برداشته و در عوض به نیروهای نظامی و سرکوب‌گر در سرکوبی مردم گُرد قانون کاپیتولاسیون اعطا شده است. این اوضاع بیانگر یک جامعه‌ی متمدن نیست بلکه شرایط بدوی زندگانی ابتدایی در سازمان به اصطلاح متمدنانه و دموکراسی پوشالی زندگی است. به وضوح مشاهده می‌شود؛ گُردها در شرایطی به سر می‌برند که تفاوت چندانی با همان شرایط و اوضاع و احوالی که در اعصار گذشته و ابتدایی بود، ندارد.

ج - تمدن و مفهوم خشونت

اسلاوی ژبژک در کتاب «خشونت» در مورد خشونت «پس‌گفتاری» نوشته است که قابل توجه است. وی از خشونت ستیزی کاذب و خشونت‌رهایی بخش بحث کرده است. در این بحث دو رویی‌کسانی مطرح است که در عین مبارزه با خشونت‌کنشگرانه، یعنی ارباب و جنایت، خود مرتکب خشونت سیستمی، یعنی خشونت دولتی می‌شوند.

این موضوع درسه ابعاد مورد توجه و بررسی قرار گرفته است. نخست، انتقاد یکسره و محض از خشونت و محکوم ساختن آن به عنوان امری «بد» نوعی عمل ایدئولوژیک تمام عیار و پیچاندن مطلب است که کمک می‌کنند شکل‌های بنیادی خشونت اجتماعی از نظر پنهان بماند.

این مورد در برخورد جهان غرب با آزار، شکنجه، سرکوب و قتل‌عام در کردستان از سوی دولت‌های حاکم و اشغال‌گر کردستان، قابل تطبیق و قیاس است. دولت‌های غربی ضمن نشان دادن چنین حساسیتی به شکل‌های مختلف آزار و اذیت در کردستان، ساز و کارهای را فراهم می‌کنند که از طریق آن تلاش دارند حساسیت مردم گُرد و هم افکار عمومی مردم جهان را نسبت به وحشیانه‌ترین شکل‌های جنایت و ارباب‌دولت‌ها علیه گُرد و کردستان را با نوعی پارادوکس، در سیمای هم‌دردی بشردوستانه با قربانیان نشان دهند. تمام مبارزات رهایی‌بخش ملت گُرد را در سرزمین کردستان به هر شیوه و راه و روشی «تروریسم» و سرکوبی وحشیانه‌ی مردم گُرد و حتی برخورد با نمایندگان مردم گُرد در پارلمان، بویژه در ترکیه، مبارزه با تروریسم تلقی می‌شود. همین موارد نشان از بیماری جوامع غربی در مورد انسانیت دارد. حداقل در مورد گُرد و کردستان چنین بیماری‌ای وجود دارد.

همه‌ی این اقدامات در راستای آن است که؛ هیچ چیزی به راستی دگرگون نشود. تلاش برای جلوگیری از تهدید دگرگونی‌های راستین است. هدف جلوگیری از تهاجم به هسته‌ی اصلی مناسبات اجتماعی، سیاسی و ساختارهای اجتماعی و اقتصادی حاکم است. آن‌چه که در انقلاب ایران اتفاق افتاد و در ترکیه، سوریه و عراق در حال وقوع است، نه تنها نه توانسته‌اند مردم را، بویژه در ایران، از خواب‌آلودگی بیدار کنند. در واقع رؤیاهای بود که به مردم امکان داد بیداری خود را به تعویق اندازند. مردم در کشورهای فوق با تمام آن‌چه

که اتفاق افتاده، ویرانگری‌ها، جنایات، رعب و وحشت، استثمار و بهره‌کشی و غارت و چپاول، هنوز به راستی بیدار نشده‌اند. نتیجه‌ی روشنی که از این موارد می‌توان گرفت، این است که؛ دستگاه دولتی تکامل نیافته‌ی سیاسی حاکم بر کشورهای منطقه؛ فاقد سازوکارهای منظمی برای کنترل و نظارت و ایجاد تغییر و دگرگونی در جهت تعالی‌اند. این نه تنها نوعی سیاست نبود بلکه شکست سیاست بودفل. بیانگر آن است که جز با تکیه بر زور، خشونت و سرکوب ناتوان از حکومت‌کردن‌اند. نفس جنایات، خشونت، غارت و چپاول که در حق اعضای جوامع خودشان انجام می‌دهند، گواه تناقضات عمیق و ریشه‌ای هم در درون این جوامع و هم در ساختار سیاسی این رژیم‌هاست. به همین دلیل است که می‌توان این رژیم‌ها و یا دولت‌ها را، تکامل نیافته-ی سیاسی خواند. برای تشخیص این امر، باید آن‌ها را با دولت‌های اصلاح سیاسی مقایسه کرد.

این موضوع بخصوص در ایران پس از انقلاب، همراه با شرارت و کژرویی بود که نظم جدید پس از انقلاب را واداشت خیانت خودش را به انقلاب در خودش حک کند و در سیمای سرکوبی کردستان، دستگیری‌ها، کشتارهای خودسرانه‌ای که همه‌ی دگراندیشان، تحول‌طلبان و نیروهای سیاسی پیشرو را تهدید کرد و به جوخه‌ی آتش سپرد یا به پای چوبه‌ی دارکشاند، آن را منعکس کرد. نقطه‌ی شروع و سرآغاز این اقدامات مردم‌گرد و سرزمین کردستان بود که این بیماری بعداً به همه سرایت کرد و تمام کسانی که در ابتدا در سرکوبی کردستان از رژیم مذهبی حمایت کردند، کفاره‌ی گناهان خود را پس دادند.

روانکاوی به ما یادآور می‌شود که؛ اعتراف به گناه خود از سوی این قربانیان و نمایش‌های تلویزیونی اعترافات‌شان، گناهکار واقعی - بنیان این جنایات - را از نظر افکار عمومی جامعه و جهان، پنهان می‌ساخت. اکنون همه میدانیم که رژیم مذهبی نوپا هوشمندانه افرادی را به استخدام سازمان اطلاعات و امنیت خود در آورد که یا عوامل ساواک قدیم و یا افرادی از خواستگاه‌های اجتماعی پایین و افراد ایدئولوژیک بودند. همه‌ی آن‌ها و در همه‌ی کشورهای اشغال‌گر کردستان با آموزش آنتی‌گُرد پرورده شدند و می‌شوند. همه‌ی آنان دوران آموزش‌های قساوت و شکنجه را در کردستان سپری می‌کنند.

ژیتک در ادامه‌ی «پس‌گفتار» خود یادآور می‌شود که؛ به دشواری می‌توان واقعاً خشن بود و اقدامی انجام داد که به شکلی خشونت‌بار پارامترهای اساسی زندگی اجتماعی را برهم زد. در این خصوص برتولت برشت در توصیفی از سیمای شیطان این موضوع را با وضوح بیشتری بیان می‌کند «رگ‌های باد کرده و قیافه‌ی زشت آن همگی حکایت از آن دارند که برای پلید بودن چه تلاش توان‌فرسای باید کرد».

بعد سومی را که ژیتک در مورد خشونت در «پس‌گفتار» کتاب خود بدان اشاره دارد؛ رابطه‌ی میان خشونت‌کنشگرانه (ارعاب و جنایت) و خشونت سیستمی، یعنی تأثیرات فاجعه‌بار نظام‌های اقتصادی و سیاسی است. به نظر وی، خشونت، ویژگی مستقیم برخی اعمال نیست بلکه بین اقدامات و بستر انجام آن‌ها، بین فعالیت و عدم فعالیت است. براساس این نگرش، اقدام واحدی بسته به بستر انجام‌اش می‌تواند خشونت - بار یا غیر خشونت‌بار تلقی شود، گاه لبخندی مؤدبانه می‌تواند خشونت‌بارتر از عصبانیتی وحشیانه باشد. ژیتک، موضوع تغییرات اجتماعی را با فیزیک کوانتوم و میدان هیگزا مقایسه می‌کند. براساس این مقایسه؛ تمامی سیستم‌های فیزیکی را اگر در محیطی که بتوانند انرژی‌شان را منتقل سازند، به حال خود بگذاریم در نهایت به وضعیتی می‌رسند که کم‌ترین انرژی را داشته باشند. به عبارت دیگر، هرچه جرم بیشتری از یک سیستم بگیریم انرژی آن را پایین‌تر می‌آوریم تا این‌که به وضعیتی خلأ می‌رسیم که در آن انرژی صفر است.

ولی پدیده‌های وجود دارد که ناچارمان می‌سازند فرض کنیم چیزی (ماده‌ای) وجود دارد که نمی‌توانیم بدون «بالار بردن» انرژی هر سیستم مشخص، آن را از سیستم بگیریم. این «چیزی» را میدان هیگز می‌خوانند؛ در محفظه‌ای که با تلبه خالی شده و دمای آن تا حد ممکن پایین آورده شده است این میدان پیدا می‌شود انرژی آن باز هم پایین‌تر خواهد رفت. این «چیزی» که بدین ترتیب سروکله‌اش پیدا می‌شود چیزی است که انرژی کم‌تری از هیچ چیز دارد. در یک کلام، گاهی صفر «پایین‌ترین» وضعیت یک سیستم نیست و از همین‌رو به شکلی ظاهراً تناقض‌آمیز «هیچ چیز» بیش از «چیزی» تمام می‌شود. در تشبیهی خام، «هیچ چیزی» اجتماعی (پایداری یک نظام، بازتولید صرف آن بدون هیچ تغییری) «بیش از چیزی (یک تغییر) تمام می‌شود» یعنی انرژی بیشتری مطالبه می‌کند به نحوی که نخستین حرکت برای ایجاد تغییر در آن نظام، پس کشیدن از فعالیت و کاری نکردن است.

وی برای تبیین بیشتر این موضوع، به داستان بلند خوزه ساراماگو بنام دیدن اشاره کرده و داستان رویدادهای شگفتی‌آوری در پایتختی بی‌نام و نشان در یک کشور دموکراسی نامشخص پیش می‌کشد. گویا در کشور مورد نظر انتخاباتی صورت می‌گیرد که بیش از هفتاد درصد آرای ریخته شده به صندوق‌ها رأی سفید بوده است. دولت که از این نافرمانی مدنی سردرگم می‌شود، دوباره انتخابات برگزار می‌کند. این بار هشتاد و سه درصد آرای سفید به صندوق‌ها می‌ریزند. دو حزب سیاسی اصلی، حزب دست‌راستی حاکم و حزب میانه‌رو که رقیب اصلی حزب حاکم بود، دچار وحشت می‌شوند. حال آن که حزب دست‌چپی که به حاشیه رانده شده بود در تحلیلی مدعی می‌شود که آرای سفید اساساً رأی به دستور کار مترقی آن حزب است.

این پرسش مطرح می‌شود؛ آیا این دسیسه‌ای سازمان یافته نه تنها برای سرنگون کردن دولت حاکم بلکه برای برانداختن کل نظام حاکم دموکراسی نیست؟ اگر چنین است دست چه کسانی پشت این دسیسه در کار است و چگونه آن‌ها موفق شدند بدون آن که کسی متوجه شود صدها هزار نفر از مردم را در این توطئه‌ی براندازی سازماندهی کنند؟ وقتی هم از مردم عادی پرسیده می‌شود که چه رأیی داده‌اند صریحاً پاسخ می‌دهند که این‌گونه اطلاعات جزو مسائل شخصی است و به کسی مربوط نیست و از آن گذشته، آیا رأیی سفید انداختن به صندوق از جمله حقوق آن‌ها نیست؟ دولت که مطمئن نیست چگونه به این اعتراض آرام واکنش نشان دهد ولی یقین دارد که دسیسه‌ای بر ضد دموکراسی در کار است، به سرعت به این حرکت برچسب «تروریسم ناب و مطلق» می‌زند و با اعلام وضعیت اضطراری این امکان را برای خود فراهم می‌سازد که تمامی ضمانت‌های موجود در قانون اساسی را به حال تعلیق در آورد.

شماری از شهروندان به شکل تصادفی دست‌گیر و وضعیت آن‌ها فوق محرمانه اعلام می‌شود. به خانواده‌هایشان اعلام می‌شود در این خصوص سکوت کنند زیرا همین سکوت، کلیدی است که می‌تواند ایمنی شخصی آن‌ها را تضمین کند. وقتی این تمهیدات نتیجه نمی‌دهد، دولت راست‌گرا پایتخت را محاصره و قصد دارد با ایجاد بی‌نظمی نیروهای نظامی را وارد عرصه نماید، و سرانجام دست به علم کردن رهبر دارودسته‌ی تروریست‌های خودش می‌زند. در تمام این مدت شهر روال عادی خود را دارد و مردم با اتحادی غیر قابل توضیح و با سطحی از مقاومت خشونت‌پرهیزانه، به راستی گاندی‌وار تمام تلاش دولت را بی‌نتیجه می‌کنند. نمونه‌ی مشابهی در این مورد می‌توان در آثار برتولت برشت دید. برشت در چکامه‌ای که در سال ۱۹۵۳ در آلمان شرقی سروده است، از قول یکی از هم‌عصرانش نقل می‌کند که دولت اعتماد خودش را به مردم از

دست داده است. برشت به شکل معنی‌داری می‌پرسد بنابراین آیا آسانتر نیست که مردم را منحل کنیم تا دولت مردم دیگری انتخاب کند؟ داستان ساراماگو نمونه‌ی مشابهی است از آن‌چه وقتی نه دولت را می‌توان منحل کرد و نه مردم را، رخ می‌دهد.

اسلاوی ژیتک بر این باور است که؛ پیام‌نگران‌کننده‌ی داستان **دیدن** بیشتر برملا ساختن سرشت گریزناپذیر آداب آزادی و دموکراسی است تا انحلال‌ناپذیری مردم و حکومت. چیزی که رخ می‌دهد این است - که مردم با امتناع از دادن رأی مثبت عملاً حکومت را منحل می‌سازند، نه تنها در معنای محدود سرنگون ساختن دولت موجود بلکه به شکلی ریشه‌ای‌تر. چرا حکومت با امتناع رأی دهندگان چنین وحشت‌زده می‌شود؟ حکومت ناگزیر از رو به رو شدن با این واقعیت می‌شود که تنها مادام که اتباع‌اش آن را بدین عنوان به پذیرند، پذیرش حتی در قالب نه گفتن به آن، وجود دارد و اعمال قدرت می‌کند. امتناع رأی دهندگان بالاتر از نفی درون چارچوب نظام سیاسی و دادن رأی عدم اعتماد است. چنین امتناعی خود چارچوب تصمیم‌گیری را انکار می‌کند.

ژیتک در ادامه می‌نویسد؛ به زبان روان‌کاوی امتناع رأی دهندگان از دادن رأی مثبت یا منفی چیزی شبیه روان‌پریشانه (سقط، طرد و انکار) است که ریشه‌ای‌تر از سرکوب است.

ادامه‌ی این داستان که به **دیگاه فروید** ربط داده می‌شود برای ملل خاورمیانه و بویژه برای ملل حاکم برکردستان و خودملت‌گرد بسیار آموزند است. به گفته‌ی **فروید**، کنشگر به لحاظ فکری امر سرکوب شده را می‌پذیرد زیرا آن را به زبان می‌آورد و در عین حال چون از شناسایی آن و تصدیق گرفتار بودن خودش در آن سر باز می‌زند آن را نفی می‌کند. برخلاف این، در سلب حق، کنشگر اصلاً اصطلاح را انکار می‌کند. انسان وسوسه می‌شود که برای مشخص کردن حدود و ثغور این انکار ریشه‌ای از نظریه‌ی نیشدار **بادیو** مدد بگیرد؛ «به جای این‌که به ابداع شیوه‌های رسمی نمودار ساختن آن‌چه که امپراتوری پیشاپیش وجودش را پذیرفته است کمک کنیم بهتر است هیچ کاری نکنیم» بهتر است به جای دست زدن به اقدامات محدود محلی که کارویژه‌ی نهایی‌شان روان‌ترکردن گردش چرخ نظام است (اقداماتی چون فراهم ساختن فضایی برای انبوه ذهن‌بنیادی‌های تازه) هیچ کاری نکنیم. خطری که امروز تهدیدمان می‌کند انفعال نیست بلکه فعالیت کاذب است، اشتیاق به «فعال بودن»، «مشارکت کردن» و پنهان ساختن پوچی آن‌چه جریان دارد است. مردم همواره مداخله می‌کنند و «کاری می‌کنند»؛ دانشمندان در بحث‌های بی‌معنا شرکت می‌کنند، و غیره. کاری که به راستی دشوار است عقب‌نشینی و پا پس کشیدن است. صاحبان قدرت غالباً حتی مشارکت «انتقادی» و گفت و شنود را به سکوت ترجیح می‌دهند. صرف وارد ساختن ما در «گفت و شنود» مطمئن‌شان می‌سازد که انفعال نامیمون ما را شکسته‌اند. بدین ترتیب امتناع رأی دهندگان (از دادن رأی مثبت یا منفی) اقدامی به راستی سیاسی است؛ چنین روشی ما را با بی‌محتوایی دموکراسی یا مردم‌سالاری امروزی رو به رو می‌سازد.

ژیتک این این بحث را با این جمله به پایان می‌برد؛ اگر منظور از خشونت، به هم زدن مناسبات اجتماعی اساسی باشد در این صورت گرچه شاید احمقانه و بی‌مزه به نظر رسد ولی مشکل **دیوهای** تاریخی که میلیون‌ها نفر را کشته‌اند این است که به اندازه‌ی کافی خشن نبوده‌اند. گاهی کاری نکردن خشونت‌بارترین کاری است که می‌توان کرد.

د- تمدن و زبانِ خشونت

در کشورهای اشغال‌گرکردستان سیاست غالب همیشه گرایش به حاشیه راندن گردها بوده است که نه تنها سبب محرومیت آنان از دریافت سهم عادلانه‌ی خود از قدرت و مزایای مادی گردیده و آنان را از هرگونه مشارکت در قدرت سیاسی و بهره‌مندی از مزایای اجتماعی و اقتصادی محروم ساخته بلکه حرمت و احترام درخور و مناسبی که مقتضای شأن انسان در هر جای است، از آنان (مردم کرد) دریغ داشته‌اند. تصحیح این اشتباهات علاوه بر این که مستلزم بازگرداندن سهم مناسب و عادلانه‌ای از مزایای اجتماعی و اقتصادی به ملت کرد و نیز تجدید نظر در نظام توزیع قدرت سیاسی و امکانات مادی در جامعه است بلکه مهم‌تر از آن مستلزم تغییر نحوی نگرش، بینش، ادبیات تکلم و تفکر ملل حاکم برکردستان است.

زیرا ادبیاتی که بکار می‌بریم نحوی تفکر، بینش یا نگرش هر جامعه، هر دولت و یا هر فردی را تشکیل می‌دهد. کلمات، الفاظ، اصطلاحات و ادبیاتی نظیر راه‌زن، اشرار، ارادل و اوباش، تروریست و... که اشغال‌گران-کردستان و نهادها و مؤسسات تبلیغاتی و رسانه‌ای آنان در مورد گردها و جنبش آنان بکار می‌برند، بیان‌گر بینش و تفکر آنان بطور کلی در مورد سرزمین‌کردستان و مردم آن است. این واژه‌ها در بهترین حالت واژه‌های هستند که بدون تمایز برای لوٹ کردن مبارزات رهای‌بخش ملت کرد بکار می‌روند. بدون تصحیح کلام و گفتار، تصحیح افکار و اندیشه‌ها و به تبع آن اصلاح و تغییر اعمال و رفتار ممکن نخواهد بود. بنابراین هر فردگردی که شاهد چنین ادبیات سخیف از سوی دولت‌های اشغال‌گرکردستان است، نباید تصور کند که موضوع به این سادگی‌هاست و بدون تحقیق و بررسی از کنار آن بگذرد.

بررسی کاربرد زبان، بررسی ساخت همان جهانی است که در آن زندگی می‌کنیم. فلسفه‌ی زبان عبارت از خودآگاه شدن در این باره است که واژه‌ها را چگونه بکار می‌بریم، و این که واژه‌ها چه معنای دارند، و درباره‌ی صورت‌های از زندگی که این الفاظ جزء آن‌ها هستند. اگر گفتار به این صورت‌ها وجود داشته باشد، پس این صور زندگی هم وجود دارند و باید آن‌ها را فهمید. فهم هر مفهوم مساوی است با فهم خاصیت‌های منطقی آن. در فلسفه‌ی زبان این پرسش بنیادی مطرح است که؛ زبان چگونه با واقعیت مرتبط می‌شود؟ بررسی زبان بعنوان شکلی از رفتار انسانی و شکلی از زندگی است. زبان مورد استفاده‌ی ما شیوه‌ی تفکر و اعمال ما را شکل می‌دهد. لذا، ممکن نیست بدون اصلاح شیوه و الگوی سخن گفتن خود، اندیشه‌ها و بنابراین، نگرش‌ها و کنش‌های خود را اصلاح کرد.

زبان ابزار فریب مردم از سوی نظام سلطه نیز است. از این جهت در می‌یابیم که؛ اندیشمندان از ورود زبان به تاریخ چون آغاز تاریخ سلطه، و از آغاز تاریخ زبان چون فلسفه‌ی زبان و اگر آغاز ورود زبان را آغاز تاریخ شناخته شده بیگیریم، به تعبیر **لوکاج**، از تاریخ فلسفه چون فلسفه‌ی تاریخ سخن می‌گوید.

مادر همه‌ی کلیات زبان است. زبان ذاتاً استعاری است. زبان، اشیای جدا از هم را ذیل یک مفهوم قرار می‌دهد، و جزئی را به کلی منتقل می‌کند. هیچ تک واژه‌ای، حتی اسم خاص، نیست که بر امری منفرد دلالت کند. یک اسم باید متصف به صفت اشاره یا صفاتی بی‌شمار شود تا باز نمود امری جزئی گردد. با همه‌ی این‌ها، اسامی، چنان که هر دستوردهانی می‌داند، یا **انتزاعی** (اسم معنا) هستند یا **انضمامی** (اسم ذات). انسانیت از نوع اول است و کالا از نوع دوم. نخستین مفهوم ذهنی و دومی مدلول‌های عینی می‌جوید و

هگل برخلاف آن عمل می‌کند، اما هیچ یک کلیت را بالکل نفی نمی‌کند، بر عکس، آن را از امری جزئی حقیقی‌تر می‌دانند.

فرانسیس بیکن؛ واژه در زبان را همانند پول که نشان ارزش است، نشان شایع و پذیرفته برای فریب می‌دانست. مضمون هر اثر و سخنی وقتی برای ما ملموس‌تر می‌گردد که در پرتو آن به نحوی نگاه ما به آن - چه فراگردمان در وضعیت اکنون و این‌جایی می‌گذرد، جلب گردد. گراوری واژه‌هایی که گاه در یک دوره‌ی خاص در میان مردم کوی و برزن و یا در حلقه‌ی گروه و جماعتی خاص شایع و زبان زد می‌گردد، نیازمند پژوهش گسترده است. ریشه‌های فراگیری این‌گونه واژه‌ها را می‌توان چون شناخت و ریشه‌یابی سرچشمه‌ی سرایت گونه‌ای بیماری بررسی کرد. چه اشخاص یا گروه‌های این واژه‌ها را باب کرده‌اند؟ مدلول (مفاد و معنی) آغازین آن‌ها به نزد آنان چه بوده و مجموعه‌ی این واژه در کل زمینه‌ی کدام نگرش و دیدگاهی را چیده‌اند؟ این واژه‌ها بر اثر نقل دهان به دهان یا، به بیان دیگر، در حیطه‌ی شیوع تا چه حد از مدلول‌های آغازین خود دور افتاده‌اند، در خدمت چه قدرت یا ایدئولوژی‌ای در آمده‌اند و چگونه حتی به زبان سیاست - مداران دغلباز نیز رخنه کرده‌اند. نه تنها تک واژه‌ها، بلکه گزاره‌ها (نگا- گزارده) و نوع دلالت آن‌ها همان قدر درخور اهمیت است. استعاری از این یا آن شاعر، کلمات قصاری از این یا آن نویسنده، فیلسوف و دانشمند، و واژه و گزاره‌های مکرر در جماعتی خاص در برهه‌ای از زمان زبان زد روشن‌فکران می‌شود و اگر صدای روشن‌فکری به گوش عامه برسد، زبان زد همگان می‌گردد. نیازهای که به این شیوع دامن می‌زنند و بطور کلی مکانیسم عرصه و تقاضای آن‌ها از چه قرار است؟

گُردها نیک بنگرند؛ مضمون زبان مسئله‌ای است که حداقل در تاریخ در یک قرن گذشته با آن دست به گریبان بوده‌اند. جای تأسف است که؛ روشن‌فکری ملل سلطه‌گر، ضمن این که هیچ‌گاه، در کسوت نقد این زبان فریب و دغلبازی برنیامده بلکه حتی خود نیز با این زبان با ملت گُرد و مطالبات دموکراتیک جنبش آن روبرو شده است. از پرده براندازی این اندیشه‌ها در زبان دغلبازی فکری که زاده‌ی نیاز به ستایش قدرت است، ناتوان و هم راستا با گرایش عوامانه است که؛ **آدرنو** آن را به وحدت جماعت و سلطه تعبیر کرده است.

این واژه‌ها از آن جا که در عین انتزاعی بودن، نیازهای زمانه را به طریقی فریبنده و گول زننده پاسخ می‌گویند تا نازلترین سطح اجتماعی شیوع پیدا می‌کند. بویژه برای گُردها که در این زمانه‌ی کما بیش بی-دفاع در معرض هجوم سیل‌آسایی واژه‌های قرار دارند که رسانه‌ها در هر لحظه در گوش‌شان فرو می‌خوانند، سرشت استعاری و کلیت بخش زبان را به سطح محمل قطع ارتباط، فلج اندیشه و گیرنده‌ی کاملاً منفعلی تنزل دهد که واژه‌های از معنا گسسته چون بازموده‌های از پیش نشان شده در برنامه‌ریزی‌های فریب کم‌کم به حالت تابوهای مدرن در آیند.

رسانه‌های گروهی کشورهای چهارگانه (کشورهای اشغال‌گر کردستان)، با اطمینان به این که هیچ چیز و هیچ‌کس آن‌ها را وا نمی‌دارد تا پاسخگوی دروغ‌ها و تهمت‌های‌شان در حق ملت گُرد و سایر توده‌های مردم باشند، چراکه به هم دروغ گفتن در میان مخاطبان و یاهوگویی در میان سیاست‌مداران طراز اول به کاربرد عادی زبان بدل شده، مدام درباره‌ی چیزهای در حق مردم گُرد، نظیر اراذل و اوباش، ضد انقلاب، تروریست، مرتد، کسانی که سر سربازان و پاسداران را می‌برند، پاسداران را در پای عروس قربانی می‌کنند، نشان دادن فیلم‌های کاملاً حرفه‌ای مانند فیلم «چ» یا چمران که بزرگ‌ترین، گسترده‌ترین و وحشیانه‌ترین جنایات را

در حق ملت گُرد مرتکب شده به عنوان قهرمانِ رهایی گُرد و کردستان جلوه می‌دهند و یا موارد مشابه در رسانه‌های ترکیه برای لوث کردن جنبش رهایی بخش و دموکراتیک کردستان، چیزها و اتهاماتی که اصلاً و ابداً وجود ندارند و یا با وارونه کردن جنایات خود و نسبت دادن آن به مردم گُرد. جمله جهانی بین‌الذنهانی میان رسانه و مخاطب جعل می‌کنند که هیچ ربطی به رنج کنونی و تشویش آینده‌ی مردم گرفتار شده در منجلاب رهبران سیاسی و مذهبی بنیادگرایی هم مذهبی و هم سیاسی ویژگی این حکومت‌هاست. این‌گونه بهره‌گیری از مفاهیم کلی، در زمانِ بازتاب سرکوبی، کینه‌توزی، توطئه‌گری است و شیوه‌ی کاربردی واژه‌ها در عصر ما به ویژه در زبان و ادبیاتِ دولت‌مردانِ حاکم بر ایران و ترکیه که اغلب از سیاست‌های سرکوب و میلیتاریستی در حق گُرد کردستان حمایت می‌کنند، با شیوه‌ی مغزشویی و مردم فریبی «گوبلز» چندان تفاوتی ندارد. بنابراین میان عمل‌کرد سیاسی سلطه‌داران، میان واژه‌های انتزاعی و مادی و در نتیجه میان سلطه‌ی ایدئالیستی، فاشیستی چندان تفاوتی وجود ندارد.

هم اکنون شاهد آن‌ایم که نظام سلطه در ترکیه در بطن دموکراسی پویشی و در ایران در بطن مذهب-گرایی دروغین با پشتوانه‌ی قدرتِ رسانه‌ای و مالی، خود را بر مردم و دگراندیشان تحمیل کرده است. چه تفاوتی بین مردم فریبی دولتی توأم از ملی‌گرایی و بنیادگرایی مذهبی ترکیه و یا خدایی ایران وجود دارد؟ وحدت جماعت و سلطه، صرف نظر از دموکراسی پویشی ترکیه، حتی در دموکراتیک‌ترین سیستم‌های غربی و استبدادی شرقی کارکرد یکسانی ندارد. قدرتی که نه خدا بلکه مردم انتخاب‌اش می‌کنند، به ویژه وقتی نظیر مورد ترکیه، دو رویی، منافق‌صفتی، فریب و تقلبِ مشروع و نامشروع در این انتخاب دخیل بوده، نیروی بیشتری برای مردم‌فریبی لازم دارد. گشت‌های سیاسی مکرر و سخن‌وری‌های انتزاعی و آتشین **اردوغان** در سراسر ترکیه از این جهت است. سرکوبی مردم گُرد در ترکیه، بیان‌گر آن است که دولت مردان بیش از آن که مردم را به ترسانند خود از آنان (مردم) می‌ترسند. به این جهت است که؛ رسانه‌ها را با زبان دروغ و فریب بکار می‌گیرند.

در طول تاریخ تا کنون زبان و ادبیات فریب، زبانِ نظام سلطه بوده است. سلطه‌گران از زبانی که حقایق را بازگو کند، هراسناک‌اند. آزادی بیان در این‌جا معنا پیدا می‌کند. زبان و ادبیات بیان حقایق و زبان و ادبیات فریب در طول تاریخ در تقابل بوده‌اند. برغم این‌که زبان فریب همیشه مسلط بوده است، باز هم زبان بیان حقایق از لابلای صفحات تاریخ به حیات خود ادامه داده است. زبان بیان حقیقت زبانی تلخ تلقی شده است و هیچ‌کس به اندازه‌ی دولت مردان ایران و ترکیه- حذافل درخاورمیانه- در زبان فریب مهارت ندارند. تمام کسانی که پای منبرشان می‌نشینند، توانایی تعبیر و تفسیر زبان‌شان و کلمات قصارشان را ندارند و هرچه می‌شنوند چشم و گوش بسته می‌پذیرند.

زبان و ادبیات دروغ آن‌قدر در جوامع اسلامی رواج یافته که در سنی‌گری به «**دروغ‌های مصلحت**»- **آمیز**» و در فرهنگ تشیع به «**تقیه**» تعبیر می‌شود. در فرهنگ عوام هم در جوامع مسلمانان گفته می‌شود «**دروغِ مصلح‌آمیز به ز راست فتنه‌انگیز**» این اقدامات تلاشی است برای شرعی و قانونی نشان دادن امر غیر واقعی به واقع یا به اصطلاح «**کلاه شرعی**» است. در چنین جوامعی روشنگری چه معنای می‌تواند داشته باشد؟! حتی اندیشمندان در جهان غرب مانند، **کافکا** و **نیچه** در عصر روشنگری در مبارزه بر علیه‌ی قرون وسطای کلیسا؛ دروغ را از نگاه مثبت و در خدمت زندگی می‌دانستند؛ «**آن‌جا که همه چیز وهم**

است، توهم‌زدایی نیز خطرناک، مضر و عین مرگ و انکار خویشتن است» هم اکنون در جهان مدرن با ابزار تکنیکی (صنعت فرهنگ) چنان واقعیت‌ها را وارونه نشان می‌دهند که به زحمت می‌توان دروغ بودن-اش را به توده‌های مردم نشان داد. در چنین شرایطی فریب‌زدایی کار آسانی نیست. فریب یعنی آن انتزاع غیر دیالکتیکی معانی در ساحتی که مارکس گفته است؛ صرفاً تجلی بخش نیست بلکه در خدمت آن‌گونه قدرت و ولایت اداری است که شاید تنها با خزیدن در نقب یا حاشیه یا؛ مطرود و مجنون شدن به توان دیگر مهره‌ی تحت نظارتی آن نبود.

فیلسوف و جامعه‌شناس معاصر، میشل فوکو، می‌گوید؛ «در بازی امکانات به غایت بسط یافته‌ی زبان، آن‌چه از کنه زبان تجربه شده و سپری شده در مقام زبان به گوش می‌رسد این است که انسان تمام است و انسان با رهیابی به اوج هرگفتار ممکن، نه به قلب خود بلکه به آستانه‌ی آن‌چه او را محدود می‌کند می‌رسد؛ به آن قلمروی که در آن مرگ پرسه می‌زند، تفکر خاموش می‌شود و نوید سرچشمه تا بی‌نهایت عقب می‌نشیند».

به قول اسلاوی ژیزک؛ در زبان، «ما به جای آن که بر یکدیگر خشونت مستقیم اعمال کنیم قصدمان مبادله‌ی واژه‌هاست و چنین مبادله‌ای حتی اگر پرخاش‌جویانه باشد مستلزم حداقل شناسایی طرف دیگر است.» ژان ماری مولر در گزارشی برای یونسکو نوشته است؛ «سخن گفتن، شالوده و ساختار جامعه‌پذیری است و اتفاقاً وجهه مشخصه‌ی آن مردود شمردن خشونت است» چون انسان «حیوان ناطق» است. این بدان معناست که مردود شمردن خشونت، هسته‌ی اصلی انسان بودن را مشخص می‌سازد. مولر در ادامه می‌نویسد؛ «در عمل، اصول و روش‌های خشونت پرهیزی است... که انسانیت انسان‌ها، انسجام و موضوعیت معیارهایی اخلاقی مبتنی بر اعتقادات و نیز احساس مسئولیت را تشکیل می‌دهد» به نحوی که خشونت «در واقع انحراف ریشه‌ای از انسانیت» است. هر جا زبان آلوده به خشونت می‌شود تحت تأثیر شرایط اجتماعی و سیاسی است که منطبق ذاتی ارتباط نمادین را مخدوش می‌سازد.

در شرایطی که کشمکش و مبارزه‌جویی (موردکردستان و فلسطین) بخشی از زندگی است چگونه می‌توان به طور کلی خشونت را مردود شمرد؟ راه حل اصلی این است که بین «مبارزه» در راه حقوق خود که عملاً در حکم «نیروی زندگی» است و در واکنش به آن «خشونت» که «نیروی مرگ» است، تمایز واژه-شناختی قائل شویم. خشونت قدرت غالب علیه پیکارجویان رهایی همیشه رو به تزاید است و روال عادی امور را به هم می‌زند. کار اساسی رهایی از این خشونت است.

در مبارزات مردم گرد زبان یک عامل اساسی و کلیدی بوده است. از زمان ظهور ترکیه‌ی نوین تا کنون استراتژی اصلی دولت ترکیه انکار، ممنوعیت و آسیمله کردن زبان و ادبیات گردی بوده و حتی آن را تهدید اصلی و به خطر افتادن تمامیت ارضی خود تلقی کرده و می‌کند! در واکنش به آن، برای کردها حفظ زبان-شان یک استراتژی بوده است. این روند در ایران، سوریه و عراق به راه و روشی دیگر ادامه داشته است. در نتیجه زبان در جوامع کثیرالمللی ایران، عراق، سوریه و به طور اخص در ترکیه بزرگ‌ترین عامل جدایی بوده و است. به این جهت اعضای اتنیک‌ها در کشورهای فوق حتی اگر در یک محیط واحدی زندگی کنند اساساً «در جهان‌های متفاوتی به سر می‌برند» معنای این سخن آن است که خشونت زبانی مبانی هر خشونت انسانی است.

نمونه‌ی قتل‌عام‌های مذاهب سنی و شیعه، فلسطینی و اسرائیلی، آذری‌ها و ارمنه، داعش و کردها، کردها و عرب‌ها، فارس‌ها و تُرک‌ها (عثمانی) نماینده‌ی تمامی خشونت‌های نژادپرستانه است. آن‌چه از نظر بنیان‌چنین جنایات هولناکی غیرقابل تحمل است، واقعیتِ بلافصلِ یهودیان، فلسطینیان، تُرک‌ها، ارمنه، کردها، فارس‌ها، اعراب..... نیست، بلکه تصور و سیمای از آنان است که نظام‌های سلطه‌گر آن را رواج داده‌اند و در سنتِ مرتکبانِ چنین جنایاتی ساخته و پرداخته و نهادینه شده است. بدون تردید مسئله این است که هیچ فردِ واحدی نمی‌تواند به سادگی بین کردهای واقعی و تصویرگردستیزانه‌ای که از وی رواج داده‌اند، فرق بگذارد. این تصویر، چگونگی تجربه‌ای است که کردها مدام درگیر آن و آن را تجربه می‌کنند. این اصل درباره‌ی هر اعتراض سیاسی و حق‌خواهانه‌ی کردها صادق است.

بدین ترتیب، میان خشونتِ هستی‌شناختی و بافتِ خشونتِ اجتماعی، حفظ مناسبات سلطه‌ی تحمیلی، یک رابطه‌ی ارگانیک و مستقیمی وجود دارد که به زبان بر می‌گردد. از برچسب‌های ارزشی «پستی» و «مهتری» برای بر شمردن ویژگی‌هایی ادعایی انسان‌ها به گونه‌ای که گویی «واقعیت را تأیید می‌کنند» مرتکب می‌شوند. واقعیت این است که تُرک‌های عثمانی، اعراب و فارس‌ها، به کردها به عنوان نژادی «پست‌تر» نگاه می‌کنند و در راستای همین بینش ارتجاعی کردها را در موقعیت پست‌تر قرار داده‌اند. البته این پستی‌گردها به تفسیر و داوری نژادپرستان و شوونیست‌های فارس، تُرک و عرب باز می‌گردد. بویژه در ایران بعد از انقلاب عامل مذهبی هم به آن آغشته و مردم کرد را هم به کردهای سنی و شیعی تفکیک کرده و موجب جدایی بین آنان شده و هم ستم مضاعف را به آنان تحمیل کرده است. برغم این، وجود کردها همانند وجود فارس‌ها، تُرک‌ها و اعراب، نوعی هستی اجتماعی و نمادین است. وقتی تُرک‌ها، اعراب و فارس‌ها کردها را پست‌تر می‌شمارند این برخورد به راستی آنان را در سطح هویت اجتماعی نمادین‌شان، پست‌تر می‌شناسند. به عبارت دیگر؛ ایدئولوژی نژادپرستی و شوونیستی و حتی مذهبی، نوعی تفسیر صورت گرفته دارد. صرفاً تفسیری از این‌که کردها چه هستند نیست بلکه تفسیری است که نفس وجود و هستی اجتماعی اشخاص موضوع تفسیر را تعیین می‌کند. همان موقعیتی که نظام‌های سلطه‌ی حاکم بر کردستان، کردها را در آن قرار داده است. این امر ناشی از گفتمان نژادپرستانه، شوونیستی و برتری‌جویانه است بر آنان تحمیل می‌کند که، پست‌تر شمرده می‌شوند. آنان گرفتار تحمیلی هستند که بر هسته‌ی اصلی وجودشان تأثیری ندارد و به همین خاطر می‌توانند در مقام مبارزه‌جویان آزاد و مستقل، از طریق اقدامات، رویاها و پروژهای‌شان از خود مقاومت نشان دهند.

کردها در سرزمین مادری‌شان و برغم این‌که سرزمین‌شان سرشار از منابع و ثروت است، به این دلیل که تحت بدترین شرایط استعماری، حتی بدتر از استعمار مادون کلاسیک قرار دارند، جزء کسانی هستند که در شرایط مادی به مراتب بدتر گرفتارند، دچار سرکوب فیزیکی و ایدئولوژیکی‌اند، حتی در بیشتر موارد به سطح بقای محض نیز سقوط کرده‌اند. مورد عملیات انفال در جنوب کردستان. برغم این کردها خود را، با تمام کاستی‌ها، در قالب احزاب و سازمان‌های سیاسی با دستور کار روشن قرار داده‌اند.

همه‌ی این موارد و بیشتر از آن بیانگر آن است که؛ دولت‌های اشغال‌گر کردستان، به علت عدم تکامل سیاسی، کفایت آن را نداشتند که درک کنند کردها در اره چه اهدافی مبارزه می‌کنند و در ادغام کردها در دل جوامع تُرک، عرب و فارس موفق نشدند. در فضای ایدئولوژیکی دولت - ملت و دولت - مذهب جوامع

فوق به آن اندازه بلوغ سیاسی نیافته‌اند که جنبش‌های ملی و رهایی بخش را درک کنند و احیاناً از مبارزات ضد ستم‌گری آنان حمایت کنند و جامعه‌ی سیاسی و مدنی پیشرو را از خود به نمایش بگذارند.

به قول اسلاوی ژیزک؛ دنیایی که در آن به سر می‌بریم چه دنیایی است که می‌تواند به عنوان جامعه‌ای مبتنی بر انتخاب آزاد به خود ببالد ولی یگانه‌گزینه‌ای که در آن در برابر اجماع دموکراسی خواهانه‌ی تحمیلی وجود دارد نمایش کور احساسات است؟

ذ- تمدن و خشونت

در تمدن معاصر، نقش ملاحظات واقعاً انسان‌دوستانه کم اهمیت‌تر از ملاحظات فرهنگی، ایدئولوژیکی، سیاسی و اقتصادی است. مرگ‌بارترین عملیات جنگی، تهاجم، اشغال، قتل‌عام، زنده به گور کردن و شیمیایی باران‌گردها در جنوب کردستان در حلبچه و سایر مناطق، به بردگی گرفتن و خرید و فروش شدن زنان و دختران‌گرد در عملیات انفال زمان صدام و در یورش داعش، شیمیایی باران‌کردن در سردشت و قتل‌عام روستاهای قارنا و هندرقاش در شرق کردستان و قتل‌عام‌های شهرهای جزیر، سور، سلوپی و صدان موارد دیگر در شمال کردستان توسط دولت ترکیه، هیچ‌گاه سبب نشد که جنجال‌های بشردوستانه راه بیفتد، بلکه در یک سازوکار سانسور از اروپا و آمریکا گرفته تا کشورهای خاورمیانه و منطقه، مانع از آن شده که این اخبار انعکاس یافته و تأثیر خود را بر افکار عمومی مردم منطقه و جهان بگذارد تا مانع از این جنایات ضد بشری به شود. آن‌چه که در کردستان و در حق مردم‌گرد اتفاق افتاده و می‌افتد، هولناک‌ترین نمونه‌ی رنج کشیدن انسان‌هاست که بی‌سر و صدا و بی‌تفاوت و بی‌توجه از کنار آن می‌گذرند.

شوونیسیم ملی و مذهبی حاکم بر‌گرد و کردستان حتی به طبیعت و آثار تاریخ باستان، مرتبط با تاریخ‌گرد و کردستان نیز سرایت کرده است. تلاش دارند تا هویت فرهنگی و تاریخی‌گرد و کردستان را برای همیشه از اذهان مردم پاک کنند. با ارزش‌ترین و کهن‌ترین یادگارهای تاریخی را و بویژه یادگارهای تاریخی-کردستان توسط دولت ترکیه، از بین برده می‌شوند. از بین بردن یادگارهای تاریخی کهن، نفی راستین گذشته نیست بلکه نوعی کنش غیر ارادی عاجزانه است، نمایی که گواه ناتوانی از خلاص شدن از شر گذشته است. آن‌چه که در شمال کردستان توسط ارتش ترکیه انجام گرفته و می‌گیرد، خیلی شدیدتر و غیر انسانی‌تر از عملیات ارتش اسرائیل در غزه است. اقدام رئیس‌جمهور آمریکا (ترامپ) در مورد انتقال سفارت آن کشور به بیت‌المقدس به عنوان پایتخت اسرائیل، چه جنجال و سر و صدایی در خاورمیانه و جهان را به دنبال داشت و حتی انعکاس آن در شورای امنیت سازمان ملل نهایتاً موجب تصویب قطعنامه‌ای در محکومیت آن در مجمع عمومی سازمان ملل شد. اما در مورد تهاجم گسترده به خاک جنوب کردستان، بعد از برگزاری رفراندوم، همه نه تنها ساکت و بی‌تفاوت بودند بلکه حتی کشورهای منطقه مسقیم و غیر مستقیم در آن دخیل و آمریکا و اروپا (ناتو) کاملاً بی‌تفاوت بودند.

مرگ یک کودک‌گرد، برای نمونه آن کودک ایزدی که به دنبال تجاوز داعش در صحرای سوزان در اثر تشنگی و آفتاب زدگی، ابتدا بینائی و سپس جاننش را از دست داد، در مقابل جان باختن سگ و گربه‌های اروپا و آمریکا از نظر آنان، کم ارزش‌تر است. این موارد صرف نظر از کشورهای منطقه که خود بانی این جنایات‌اند، برای تمدن غرب که اروپا و آمریکا (ناتو) نماد آن‌اند، در برابر ملاحظات سیاسی و سود اقتصادی توجیه‌پذیر است. رسانه‌های کشورهای اشغال‌گر کردستان؛ همه‌ی حقایق مربوط به‌گرد و کردستان را مبهم،

مخدوش و وارونه جلوه می‌دهند و رسانه‌های غربی همین موارد را دوباره نشخوار می‌کنند. تلویزیون BBC در برابر سوزاندن انسان‌ها در زیر زمین‌های شهرهای سور و جزیره و... سکوت می‌کرد و در مقابل حوادثی را مطرح می‌ساخت که ارزش خبری چندانی نه داشتند. این موارد بیانگر آن است که خشونت در کردستان با ذات نظام‌های حاکم و اشغال‌گر کردستان و پشتیبانان آن، به اصطلاح تمدن غرب (اروپا و آمریکا)، سرشته شده است. خشونت مورد نظر تنها فیزیکی نیست، بلکه اشکال ظریف‌تری از قهر و زور وجود دارد که مناسبات غالب و مغلوب، استعمار مادون کلاسیک و استثمار و بهره‌کشی را سراپا نگه می‌دارد.

جنايات، ارباب، نژادپرستی، نفرت‌پراکنی، تبعیض و تأثیرات فاجعه‌بار نظام‌های اقتصادی و سیاسی، توسط دستگاه‌های سرکوب‌گر، جمعیت‌های کهنه‌پرست و افراد شرور، عملی می‌شود. انواع شکنجه‌های دیگر نظیر شکنجه‌های روحی، روانی و فرهنگی را پنهان می‌کنند. خشونت‌های جنایت‌کارانه و بنیادگرایی‌های تازه سر برآورده‌ی ایدئولوژیکی، شوونیستی و دریک‌کلام نژادپرستانه در کشورهای عراق، ایران، سوریه و ترکیه در جق‌گردها، مزید بر علت شده است.

چرا و چگونه توده‌های ملل حاکم بر ملت‌گرد با عشق و علاقه آماده‌ی کشتن مردم‌گرداند؟! نفرت یکی از عناصر خشونت و جنگیدن است؛ نفرت پایان‌ناپذیر از دشمنی که انسان را ناچار می‌سازد که به راحتی از حد و مرز طبیعی انسانیت خارج و به ماشین‌هایی کشتار مؤثر، خشن، و سرد و بی‌روح تبدیل شوند. سربازان و جهادگران باید چنین باشند؛ اگر نفرت نداشته باشند، بزعم خودشان نمی‌توانند یک دشمن وحشی را، تجزیه‌طلب و تروریست «گرد» را در هم بشکنند. چنان عشقی را در سربازان و جهادگران نسبت به میهن و مذهب می‌پروراند، که با بی‌رحمی تمام به سرکوبی مردم‌گرد می‌پردازند. از قول **کانت** و **روبسپیر**: «عشق بدون بی‌رحمی، ضعیف است و بی‌رحمی بدون عشق، کور؛ هیجانی کم دوام برندگی ندارند» این‌گونه رفتار عمیقاً نشان از بیماری جوامع حاکم بر کردستان دارد.

کردستان تیول دولت‌ها و گروه‌های فوق شده است. همین موارد باید به عنوان بدترین نمونه‌ی پنهان‌کاری ایدئولوژیک، مرود شمرده شوند. آن‌چه که در خاورمیانه روی می‌دهد واکنشی است به جهانی پر از نکبیت و بدبختی که محصول تمدن سرمایه‌داری غرب است. این موارد نتیجه‌ی تعصب مذهبی افراطی یا سرسپردگی به یک سمت‌گیری سیاسی خاص است. این جهان است که برای دگرگون ساختن و ایجاد انقلابی راستین در زندگی ما، باید تغییر کند.

گرچه لیبرالیسم و بخصوص شکل رادیکال‌تر آن با خشونت، ارباب و جنایات مبارزه می‌کند، اما خودشان در کردستان عامل همان خشونت‌ساختاری هستند که شرایط را برای انفجار خشونت در مقابل ترس، ارباب و نژادپرستی، فراهم می‌سازند. حق آزار ندیدن و شکنجه نشدن برای کردها مطرح نیست. کردها مانند زندانیان **گوانتانامو** یا قربان‌یان **هلوکاست**، از همه‌ی حقوق انسانی محروم‌اند. تقریباً همه از آزار، شکنجه و بی-حقوقی‌گردها یا دفاع می‌کنند و یا در برابر آن کاملاً بی‌تفاوت‌اند. استفاده از تجهیزات مدرن نظامی، هواپیماهای مدرن و فوق مدرن و صدور اجازه‌ی پرتاب بمب‌های مخوف و ممنوعه که منجر به مرگ هزاران تن می‌شود، در مورد کردها به یک امر طبیعی و نهادینه شده تبدیل گردیده است. روشنفکران، دگراندیشان، حق‌خواهان و مبارزین‌گرد را نه تنها در پارلمان‌های خود، نهادها و مؤسسات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تحمل نمی‌کنند بلکه در کوهستان‌ها هم مدام در معرض بمباران‌اند. این موارد تحت عنوان عملی جنگی ضد «تروریسم» انجام

می‌گیرد و به همین جهت شکنجه، قتل‌عام، زنده به گور کردن، به بردگی گرفتن، خرید و فروش شدن و یا به امر واقع تمام نامردمی‌ها در حق ملت‌گرد نه تنها مجاز بلکه ضروری هم تلقی می‌شود. از این جهت این جنایات از لحاظ اخلاقی توجیه‌پذیرتر از گذشته هم به نظر می‌رسد. دولت‌های حاکم بر کردستان و حامی‌شان (اروپا و آمریکا) در مورد‌گردها هم ابزار شکنجه در اختیارشان گذاشته شده است و هم ابزار کتمان آن‌ها را. این اشکال جنایات در ترکیه‌ی به اصطلاح دموکراسی و در ایران به اصطلاح مردم‌سالاری و در زمان صدام در عراق و بشارها در سوریه «دموکراسی» و «سوسیالیسم» نامیده می‌شد و اکنون در عراق و ایران اسلام ناب محمدی!

وقتی دولت‌های اروپایی و آمریکا (ناتو) کشتار بی‌نام و نشان هزاران نفر را هم مرتکب می‌شوند، نظیر کردستان، فلسطین، ویتنام، گنگو، روندا، عراق، پاناما، کامبوج... و هم بی‌سر و صدا از کنار آن می‌گذرند ولی در موارد منفرد نقض حقوق بشر را محکوم می‌کنند، بیانگر بدترین نوع ریاکاری تمدن غرب است. در واقع ملت‌گرد قربانی نوعی «فریب اخلاقی» تمدن‌اند. چیزی که همواره آگاهی اخلاقی ساده را غافل‌گیر می‌کند این است که چگونه همان افرادی که نسبت به کردها، بزعم‌شان دشمنان‌شان، مرتکب جنایات وحشتناک می‌شوند، می‌توانند نسبت به اعضای خانواده و یا گروه‌شان انسانیت صمیمانه و دلسوزی مهربانانه نشان دهند. آیا شگفت‌آور نیست، همان خلبانی که حلبچه و سردشت را بمباران شیمیایی کرد و یاد در ربوسکی کاروان کاسبکاران را بمباران و قتل‌عام کرد، می‌توانست شادمانه و سرشار از محبت به میان خانواده‌اش برگردد؟! محدود بودن ملاحظات اخلاقی به حلقه‌ی بسته‌ای از افراد، با این بینش انسانی تعارض دارد؛ که ما همگی انسان‌های با امیدها، هراس‌ها و دردهای اساسی هستیم و همگی ادعایی موجه یکسانی برای حفظ احترام و کرامت‌مان داریم. در نتیجه، کسانی که دامنه‌ی ملاحظات اخلاقی‌شان را محدود می‌سازند، به امر واقع دچار تناقض یا حتی ریاکاری هستند. صرف نظر از کشورهای اشغال‌گر کردستان با ساختارهای تکامل نیافته‌ی سیاسی؛ دول اروپا و آمریکا (ناتو) درباره‌ی شکنجه و رنج میلیون‌ها انسان‌گرد که از آن خبر دارند و تصمیم گرفته‌اند نادیده‌شان بگیرند، چه باید گفت؟! این تمدن یا ناقص است یا در ذات خود آنتی‌گردد است.

در اوایل انقلاب ایران و به محض پیروزی آن مردم‌گرد در شرق کردستان مورد تهاجم دولت موقت برآمده از انقلاب قرار گرفتند. مردم‌گرد از خود دفاع کردند. رژیم مذهبی به استناد حدیث «وحشت موجب پیروزی است» با اعزام **صادق خلخالی** به کردستان اقدام به قتل‌عام و اعدام‌گسترده و بدون محاکمه‌ی جوانان‌گرد نمود. رهبر انقلاب همین تناقضات را به روشنی بیان نمود. وی در مصاحبه‌ای با یکی از خبرنگاران رسانه‌های غربی مدعی شد؛ انقلاب ما انسانی‌ترین انقلاب در تمام تاریخ بوده است زیرا انقلابیون حتی یک نفر را هم نه کشته‌اند. وقتی خبرنگار شگفت زده در باره‌ی صدور احکام اعدام‌های اعلام شده - بویژه در کردستان و قتل‌عام مجاهدین خلق و سایر گروه‌ها - در رسانه‌ها پرسیدند، وی در کمال آرامش پاسخ دادند؛ کسانی را که ما کشتیم انسان نبودند بلکه سگ‌های جنایت‌کار بودند. همین موضوع این اصل جامعه‌شناختی و روان-شناختی را به اثبات می‌رساند؛ در ابتدا افراد برای آن جویای قدرت هستند که دیگران بر آن‌ها سلطه نیابند. ولی اگر مراقب نباشند خیلی زود متوجه می‌شوند که مرزی را پشت سر گذاشته‌اند که در ورای آن خودشان عملاً در صدد سلطه یافتن بر دیگران‌اند.

ر - تمدن و ناسیونالیسم

انسان از گذشته تا کنون تعبیر و تفسیرهای گوناگونی از جهان پیرامون داشته است. باید بین تعبیر و تفسیر اشتباه با اوهام و توهم فرق قائل شد. پندار و توهم به طور حتمی نادرست و اشتباه نیست، اما اشتباه همیشه نادرست است. توهم بیانگر میل نیز هست. مثل نظریه‌ی شوونیستی و آپارتایدی که گمان می‌برند برخی از نژادها، برترین نژاداند و یا فلان نژاد منشاء تمدن و فرهنگ بشر بوده است. بدون تردید هر بینش و نگرشی به هر نحوی که باشد نسبت به ناسیونالیسم و گرایش به آن، ناشی از افسانه‌های منحنی نژادی می‌باشد و به امر واقع ناسیونالیسم و افسانه‌گرایی کهن از هم تفکیک‌ناپذیر و وابسته به هم هستند. ناسیونالیسم در معنای کلمه‌ای خود در برابر «انترناسیونالیسم» یا به تعبیر دیگر؛ «کوسموپولیتانیسم» یا جهان وطنی، یعنی اعتقاد به یک حکومت جهانی و برادری میان مردم جهان، و جهان به عنوان وطنی واحد برای تمام بشریت است. در حالی که ناسیونالیسم عبارت است از اعتقاد به اعتلای یک ملت و برتری آن نسبت به ملل دیگر، و اصل وفاداری مطلق تبعه نسبت به ملت خود، و اعتقاد به این که ارزش‌های معنوی و فرهنگی آن ملت برتر و مافوق ارزش‌های فرهنگی ملل دیگر می‌باشد. ناسیونالیسم را می‌توان هم‌چون یک خانواده‌ی به هم پیوسته و متعصب از اشراف دریک جامعه‌ی سرمایه‌داری و آکنده از اختلافات طبقاتی به شمار آورد که در آن سخت به اصل نژادی و امتیاز طبقاتی خود فخر و مباهات نموده و خانواده‌های دیگر را پست و مادون خود به شمارد. ملت‌گرد هم اولین ملت است که در خاورمیانه قربانی این گونه ناسیونالیسم بوده و هم در درون و بطن خود از نوعی ناسیونالیسم و اشرافی‌گری کاذب و بیمارگونه از لحاظ روانی در ساختار عشیره‌ای و قبیله‌ای خود در رنج و عذاب بوده است.

در شیوه و راه و روش سلوک ناسیونالیستیک تعلق به پاره‌ای از آب و خاک و ناحیه‌ی معینی از زمین و کوشش در حفظ آن و برتر شمردن و باستانی‌تر دانستن آن زمین نسبت به سایر اراضی، یا فشاری در حفظ سنن کهنه و مرده و تحقیر به سایر ملل و اقوام از اصولی است که با تعصب از آن دفاع می‌شود. در این راه و روش ملت پرستی، عنصر قوم پرستی و نژادگرایی، ریشه‌های عمیقی دارد.

ز - ایدال‌های یک ملت

به طور کلی و از نگرش روانشناختی؛ ایدال‌های هرملتی نقشی از فعالیت‌های کامیاب نشده‌ی نخستین ادوار زندگی آن ملت است. هر قوم، گروه و ملتی به هراندازه‌ای که از زندگی اولیه‌اش دور می‌شود، آرزوها و هدف‌هایی که داشته و در همان عصر نخستین می‌خواسته با کوشش به آن دست یابد، ولی دست نیافته، به شکلی خاص در درون‌اش تثبیت می‌شود و در بستر زمان به عنوان ایدالی مقدس و هدفی شایسته همواره مد نظرش جلو می‌یابد. پس ایدال اجتماعی، ایدال مشترک افراد یک اجتماع است. از سوی دیگر ایدال ملت و قومی ممکن است منشاء و سرچشمه‌اش در زندگانی پرافتخار و کامیاب گذشته‌اش قرار داشته باشد، زندگانی موفقیت‌آمیزی که در این روزگار موجب غرور و تسکین دهنده‌ی حس خوددوستی و خودشیفتگی‌اش می‌گردد. در نتیجه به این اصل می‌رسیم که ایدال‌های اجتماعی موجب غرور و نوعی خودستایی و برتری‌جویی در افراد می‌شود که از آن لذتی وافر می‌برند که در روانشناسی به لذت نارسیستی تعبیر می‌شود. از سوی دیگر، ایدال‌های اجتماعی که میان اقوام مختلف گوناگون‌اند، همین تفاوت‌ها موجب جنگ و کینه‌توزی می‌-

گردد. در نتیجه ایدآل‌های تمدن به سبب گوناگونی و ناهماهنگی خود موجب دشمنی و جنگ میان ملت‌های مختلف می‌گردد. البته این موضوع تنها عامل جنگ نیست. در جنگ باید عامل اقتصادی همیشه لحاظ شود اما همین موارد یاد شده می‌تواند کاتالیزور جنگ بر سر منافع اقتصادی هم محسوب شود.

در واقع این لذت نارسسیتی یا خود شفتگی اجتماعی عامل تخفیف دهنده‌ی دشمنی افراد بر علیه تمدن هم می‌باشد و این لذتی است که افراد در داخل هر اجتماعی بدان دل بسته و به حقانیت و تفوق و برتری‌اش ایمان دارد. همین عامل تخفیف دشمنی افراد در یک اجتماع می‌گردد.

بدین ترتیب جوامع مسلط بر کردستان از سرکوبی ملت‌گرد هم حمایت می‌کنند و هم از آن لذت می‌برند. این لذتی است که هم به حاکمان و به هم زحمت‌کشان و ستم‌دیدگان ملت حاکم دست می‌دهد و از آن سرمست‌اند. مردم‌گرد قربانی این لذت‌کاذب‌اند. این لذت در جریان سرکوبی مردم‌گرد در شانزدهم اکتبر، بعد از برگزاریِ رفراندوم «حق تعیین سرنوشت» در یک توطئه‌ی مشترک میان دولت‌های ایران، ترکیه و عراق و یورش سنگین به کردستان، به ملت‌های تُرک، عرب و فارس دست داد و مدت‌ها پس از سرکوبی مردم‌گرد و اشغال کردنِ بیش از پنجاه درصد از خاک جنوب کردستان، مناطق نفت خیز آن، دست داد. قبل از برگزاریِ رفراندوم تا زمان برگزاری و مدتی هم قبل از حمله به کردستان، مردم‌گرد از آن لذت بهره‌مند بودند.

آن‌چه که در چنین مواردی قابل توجه است این است که؛ در این‌گونه موارد هیئت حاکمه‌ی حکومت سلطه‌گر و استثمارکننده با فریب و نیرنگ خود را به جای ایدآل‌های مورد نظر جلوه می‌دهد و طوری کار را با فریب پیش می‌برد که دشمنی و تضاد طبقاتی در درون جامعه‌ی خود را به دوستی و محبت تغییر شکل می‌دهد و خود را سمبل میهن دوستی نشان می‌دهد و ایدآل‌ها را حفظ هیئت حاکمه، اشراف و حکومت یا شکل تسلط بر گروه تلقین می‌کند و بدین وسیله در بحران‌های خطرناک نیز رنجبران را سپر کرده و در پناه آن خود را حفظ و سرکوبی ملل تحت سلطه را توجیه می‌کند. این‌گونه است که در اکثریت موارد بهره‌گیری از ایدآل‌های اجتماعی که همراه با احساسات تند ناسیونالیستی است به نفع هیئت حاکمه و استثمارگران جامعه تمام می‌شود. درست در این شرایط است که طبقه‌ی زحمتکش و کارگر هم از این موارد لذت می‌برد، اما لذت او مستلزم صرف نیروی است که به وسیله‌ی همان نیرو و احساسات کاذب، هیئت حاکمه‌ی ممتاز قید استعمار و استثمار را محکم می‌کند. بدین ترتیب سرکوبی کردستان به ارتجاع نیرو می‌بخشد.

در حقیقت جنگ بازگشت به دروان توحش است، دورانی که نه قانون، نه تمدن و نه ممنوعیت وجود نداشته و قتل و آدم‌کشی اعمال ناشایستی محسوب نمی‌شد بلکه هر طرفی بیشتر می‌کشت از امتیازات بیشتری برخوردار می‌شد. اکنون نیز وقتی دولت‌های اشغال‌گر کردستان مبارزین و یا مردم‌گرد را قتل‌عام می‌کنند به یکدیگر تبریک می‌گویند. نمونه‌ی نزدیک به ما یورش گسترده بعد از رفراندوم به باشور کردستان بود.

س - تمدن و انتخابات

آن چه که در کردستان روی می‌دهد، یا به سخن دیگر، فلسفه‌ی وجودی جنبش کُرد بیانگر شکاف قومی است. علاوه بر تبعیض‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، زبانی و اقتصادی، بارزترین شکاف میان مردم کُرد با حاکمیت‌های سلطه‌گر، در عصر معاصر دیوار فیزیکی است. بعد از فرو ریختن دیوار برلین به عنوان نماد جدایی بین انسان‌ها که دهه‌ی ۱۹۹۰ به عنوان برداشتن دیوارها معروف شد؛ در بع اول قرن بیست و یکم شروع به دیوارکشی و حفر خندق بین مردم کُرد کرده‌اند. بین باکور و روژآوا، باکور و روژه‌لات، باکور و باشور و بین روژه‌لات و باشور کردستان، دیوارها قد علم کرده‌اند. ماهیت و حقیقت دولت‌های اشغال‌گر کردستان همین است. در اثر سیاست‌های ارتجاعی هئیت حاکمه‌ی دولت‌ها، نژادپرستی و شوونیسم ملی و مذهبی، گسترده‌تر از گذشته و به شکل وحشیانه‌تر، توسعه یافته است. مشکلات پیش‌رو ناشی از عدم تساهل مردم کُرد نیست، بلکه ناشی از نابرابری‌های سیاسی، اقتصادی، بهره‌کشی، بی‌عدالتی یا به امر واقع؛ اشغال-گری و استعمار مادون استعمار کلاسیک کردستان است. از این جهت جنبش کُرد یک جنبش ملی و رهایی بخش است. سرچشمه‌ی همه‌ی این موارد بربریت حاکم برگرد و کردستان است. خشونت در کردستان و علیه مردم کُرد مقوم این بربریت است. از نگرش و بینش ارتجاعی حاکمیت‌های منطقه، ملت کُرد حق ندارد آزاد باشد. یا به سخن دیگر حق انتخاب آزاد داشته باشد. در جریان فراندوم جنوب کردستان روشن شد که؛ این سیاست ارتجاعی مورد تأیید و حمایت تمدن غرب هم است.

انتخابات‌های که از سوی حکومت‌های حاکم بر کردستان که به عنوان انتخابات آزاد تلقی می‌گردد، چنان نیست که راه و روش بدیلی به آنان ارائه شود و سپس مردم از آن طرق دست به انتخاب آزاد بزنند. اگر هم تحت فشار اجتماعی داخلی و یا فشار بین‌المللی خود را ناچار از انتخابات آزاد به بینند، ابتدا شرایط را در بستر آن چنان مهیا می‌کنند، که انتخاب آزاد را غیرممکن می‌سازند. نباید براین تصور بود که چنین انتخاباتی صرفاً در کشورهای جنوب و عقب‌مانده برگزار می‌شود، بلکه در جهان پیشرفته، تمدن غرب هم این راه و روش حاکم است. همه‌ی مردم جهان ناظر و شاهدن، حتی در دموکراتیک‌ترین جمهوری جهان، آمریکا، با وجود صدها میلیون جمعیت تنها دو کاندید و تنها از طرف دو حزب حاکم در انتخابات مشارکت می‌کنند.

مورد فراندوم «حق تعیین سرنوشت» در جنوب کردستان فاکتی قابل توجه و این واقعیت را به گویاترین شکل بیان می‌کند. وقتی مردم کُرد در سرزمین خود و در شرایطی که ارتش دولت عراق از کردستان رانده شده بود، آزادانه اقدام به برگزاری انتخابات کردند. هر چند قبل از انتخابات حکومت‌های اشغال‌گر کردستان از طریق دیپلماسی، تهدید به محاصره‌ی اقتصادی و حتی حمله‌ی نظامی موفق به لغو انتخابات و یا تأثیرگذاری بر آن نشدند، بعد از این که مردم به سرنوشت خود رأی دادند، برغم تمام تضادهای که باهم داشتند، در یک ائتلاف وحشیانه به کردستان و مردم کُرد یورش بردند. دموکراسی آمریکا و حقوق اروپا هم با تمام طمطراق، از آنان حمایت و در برابر جنایات‌شان سکوت کردند.

انتخاب آزاد زمانی معنا دارد که؛ مردم به شکل شایسته‌ای از همه‌ی گزینه‌های پیش‌رو مطلع شوند و در عین حال در مدت زمانی معین درباره‌ی آن گزینه‌ها آموزش ببینند. اما در کردستان یگانه راه این کار جدا کردن مردم کُرد از هویت و تشخیص کُردی‌شان و بیگانه کردن‌شان از منافع اصلی‌شان و یا تُرک و فارس و عرب کردن‌شان است. حکومت‌های اشغال‌گر کردستان، روایت خاص‌شان از حق انتخابات و حقوق به مردم کُرد

تحمیل می‌کنند. از این طریق تلاش می‌شود، سرکوب در ظاهر از یادها فراموش شود و زیر نقاب حقوق و انتخابات آزاد پنهان شود. در چنین اوضاع و شرایطی آزادی انتخاب کرده‌ها عملاً چیزی نیست مگر رضایت صوری مردم گرد به سرکوب، استعمار و استثمارشان. در چنین شرایطی؛ دموکراسی آمریکا و حقوق بشر اروپا به شکل عمومیت ایدئولوژیک کاذبی سر بر می‌آورد که سیاست ملموس امپریالیسم غرب و سلطه‌ی آن را، مداخلات نظامی و نواستعمارگری غرب را پنهان می‌سازد و مشروع جلوه می‌دهد. آخرین انتخابات در ایالت کاتالونیا در اسپانیا در آخر پاییز ۲۰۱۷ میلادی و بعد از برگزاریِ رفراندوم حق تعیین سرنوشت که مورد مخالفت شدید دولت مرکزی اسپانیا قرار گرفت، استقلال طلبان اکثریت آرا را کسب کردند، بلافاصله رئیس دولت مرکزی اسپانیا مخالفت خود را با آن اعلام کرد و بار دیگر نشان دادند که رأی مردم در انتخابات، بطور مشخص در اروپا، صوری است.

این استراتژی «انتخابات آزاد» نظام سلطه چیزی نیست که تنها به کردها تحمیل شده است بلکه به ملل حکم‌فرمای کردها نیز تحمیل می‌شود. منتها کردها تحت اشغال و بیشتر از آنان تحت ستم‌اند. زیرا ملل حکم‌فرمای کردستان مانند کردها مشکل ملی و قومی ندارند، بلکه تحت فشار، ستم و بی‌عدالتی نظام طبقاتی‌اند. از این جهت است که وحدت مبارزه میان اتنیک‌ها و ستم‌گری‌های گوناگون و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی که هریک بیانگر نوعی ستم‌اند، نظیر جنبش‌های زنان، کارگران، دهقانان، دگراندیشان و... برای همه یک امر و سیاست استراتژیک است. این وحدت برای ملل تحت ستم ملی زمانی معنا دارد که سایر نیروها و بطور اخص جنبش کارگری ملت حاکم و ستم‌گر، به رسمیت شناختن «حق تعیین سرنوشت» برای ملل تحت سلطه به عنوان کم‌ترین پروژه‌ی سیاسی ارائه شود. به قول اسلاوی ژیتک؛ دستورالعمل همبستگی انقلابی این نیست که؛ «بیانید نسبت به تفاوت‌های مان تساهل بورزیم» پیمان‌نامه‌ی تمدن‌ها نیست، بلکه پیمان‌نامه‌ی مبارزاتی است که از دل تمدن‌ها می‌گذرد، پیمان‌نامه‌ی است میان آن‌چه در هر تمدن هویت آن را از درون متزلزل می‌سازد و با هسته‌ی سرکوب‌گرانه‌ی آن می‌جنگد. آن‌چه که به ملل و اتنیک‌ها وحدت می‌بخشد همین وحدت مبارزه است. بنابراین، ملل، اقوام و اتنیک‌ها و مبارزات مختلف در اجتماع، که تفاوت‌های با هم دارند می‌توانند دشمن مشترک «سلطه‌ی حاکم» را هدف قرار دهند. و به قول ژیتک؛ «بیانید در عدم تساهل مان شریک شویم و در این مبارزه‌ی واحد نیروهای مان را یکی کنیم» به عبارت روشن‌تر؛ در مبارزه‌ی رهایی بخش، هویت و فرهنگ‌ها نیست که یک پارچه می‌شود بلکه بخش‌های سرکوب شده، تحت ستم، استثمار شده و رنج کشیده، یعنی بخش‌هایی از فرهنگ، که هیچ سهمی ندارند، در مبارزه‌ی مشترک به هم می‌پیوندند. به قول معروف؛ عضو هر اتنیک و قومی، انسان است، اما هرکسی از طریق هویت‌یابی قومی و اتنیکی خاص خود در انسانیت عام مشارکت دارد.

جنبش‌گرد در باکور کردستان، دقیقاً چنین سیاستی را در مبارزات خود در پیش گرفت و موفق هم شد و برای اولین بار در انتخابات مجلس در ترکیه مرز تعیین شده‌ی ده درصد در انتخابات را گذراند و بیش از سیزده درصد آرا را کسب کرد. این وحدت مبارزه که رو به گسترش بود، دولت-ملت شوونیسم حاکم بر ترکیه را به وحشت انداخت و با حمله به کردستان زمینه‌ی انتخابات زودرس را فراهم کرد.

معمولاً رژیم‌های دیکتاتور و توتالیتر چنان قوانین و مقررات سخت‌گیرانه‌ی حقوقی، از لحاظ کیفی، وضع می‌کنند که اگر به دقت اجرا شوند، همگان مجرم تلقی خواهند شد. چنان تنبیه‌های شدیدتر از تنبیه‌های

کتب آسمانی که برای انسان‌های خاطی در نظر گرفته می‌شود. در ادارات دیوان‌سالاری رژیم مذهبی ایران، در پشت سر هر ماموری ماده‌ای قانونی تحت عنوان مجازات اسلامی با خط درشت نصب شده است که؛ هر ارباب رجوعی پا را از گلیم‌اش درازتر کند با شلاق و زندان مجازات خواهد شد.

آنچه در ایران بنام انقلاب رویداد و ادامه دارد، آنچه که در ترکیه بنام دموکراسی مطرح است و در خاورمیانه بنام بهار عربی، چیزهای بوده که به ضد خود تبدیل شده و از وقوع راستین تحول و دگرگونی انقلابی و دموکراتیک جلوگیری کرده‌اند. در ایران بعد از انقلاب در اغلب موارد بازگشت به گذشته‌های دورتر از زمان رژیم سلطنتی بوده است. دارای سیستم انتخاباتی بسیار ارتجاعی است. تمام کاندیداتورها از انتخابات ابتدا از طریق نهادی تحت عنوان «شورای نگهبان» که از دوازده نفر تشکیل شده، گلچین می‌شوند و بعداً در انتخابات شرکت می‌کنند. همین شورا تمام قوانین مصوب همین نمایندگان تحمیلی را دوباره بازبینی و در بیشتر موارد آن قوانین را رد می‌کنند. در عصر معاصر و تا آن‌جا که نگارنده مطلع است؛ تنها در ایران است که مجلسی تحت عنوان خبرگان رهبری وجود دارد که صرفاً اعضای یک «کاست» یعنی «روحانیت» حق مشارکت در آن را دارند. آنچه را که انجام می‌دهند تنها؛ پوشاندن تأثیر آسیب با ظاهری نمادین، است.

ش - تمدن و مذهب

انسان در طول حیات و بویژه در دوران ابتدایی زندگی خود، هر حادثه‌ای که رابطه‌ی علت و معلولی آن روشن نبوده آن را به اشباح و ارواح نسبت داده است. چون حوادث و رویدادهای که برای انسان قابل درک و توجیه نبوده برایش مفهوم و علتی (واهی) ساخته و با ابداع این روش از لحاظ روانی و روحی توجیه و حل شده است. سیر تکامل و پیشرفت علوم، تجربه و باروری اندیشه‌های بشری نگرش انسان نسبت به خدایان پیشین را دگرگون کرد. این نتیجه‌ی رشد آگاهی انسان بوده است. بشر در بستر زمان و تکامل و رشد آگاهی پی‌برد که حوادث طبیعی ناشی از اراده‌ی موجود و یا موجودات مافوق انسانی نبوده که به دل‌خواه و یا از روی هوا و هوس و انتقام جویی آن را به صورت بلایی بر سر انسان نازل نماید و یا بر اثر پشیمانی و توجه از اعمال خود و توبه و زاری و یا بسان قرون گذشته با هدایا و قربانی نمودن، مانع آن بلایا شود. اکنون به وضوح روشن است که رویدادها و اتفاقات فوق پدیده‌های کاملاً طبیعی و اجتناب‌ناپذیرند که بر مبنای جبر طبیعی و قوانین لایتغییر و عوامل علت و معلولی و بدون دخالت موجودات مافوق، خود به خود انجام می‌گیرد.

به دنبال تکامل و رشد آگاهی انسان، مفهوم انسان نیز در مورد خدایان دچار تغییر گردیده و هزاران یا شاید میلیون‌ها خدا که بیشترشان از نظر انسان خدایان جاودانی بودند رو به انحطاط رفتند. این پرسش مطرح است؛ آیا مفهوم انسان از خدا در آینده باز هم تغییر خواهد کرد؟

لازم است تحلیل و بررسی شود؛ خدایان سابق که رو به انحطاط رفته‌اند چگونه در فرآیند تکامل قلب ماهیت داده و در اشکال مختلف در حیات انسان نقش داشته‌اند. به هر اندازه که انسان نسبت به تحولات پدیده‌های طبیعی آگاه‌تر شده، به همان اندازه مفهوم انسان از خدایان رو به کاستی بوده است. هر اندازه که در جوامع عقب‌مانده که رازهای طبیعی بررویشان گشوده نه گشته، از منظر آن جوامع خدایان هم‌چنان فرمانروایی طبیعت تلقی خواهند شد. دیدگاهی هم وجود دارد که از منظر آن خدایان دخالت مستقیمی در جریان امور نداشته و طبیعت را به حال خود واگذار کرده‌اند، اما در مواردی خاص دخالت دارند تا قدرت و توانایی خود را نشان دهند. بطور کلی هرچه دانش و آگاهی بشر نسبت به عملکرد طبیعت بیشتر شود، کمتر

آن حوادث را به خدایان نسبت می‌دهند. در حوادث زلزله‌ی کرمانشا و موارد مشابه و اظهار نظر برخی از روحانیت سنتی در مورد آن و عکس‌العمل مردم نسبت به آن از طریق شبکه‌های اجتماعی، نشانه‌ی رشد آگاهی ملل ایران نسبت به این موضوع است.

عجز و درماندگی بشر در برابر نیروهای کور طبیعت، لاینحل ماندن راز آفرینش در طول زمان موجب توهّمات، عقاید و اندیشه‌هایی شده که دارای خاصیتی تخدیرآمیز و تسکین‌اند. براساس این عقاید و اندیشه‌ها همانند خدایان عجز و ناتوانی بشر را در برابر قوای طبیعت قابل تحمل می‌ساخت و در نتیجه همین موارد قوانین آسمانی تلقی گشته و به خدایان نسبت داده‌اند. اما از لحاظ تبارشناسی و تحقیق و پژوهش در بنیاد آن‌ها، روشن می‌شود که هسته‌ی اصلی و منشاء اساسی این عقاید عواقب هراسناک و خاطرات انسان نخستین است که مرحله و دوران کودکی آن‌ها را هم‌چنان تازه نگه داشته‌اند. در ارزیابی این عقاید روشن می‌شود که بشر به اتکاء آن‌ها از دو جهت خود را حفاظت می‌کند. از یک سو در برابر تهدیدات طبیعت و سرنوشت شر و بدی و از سوی دیگر در برابر سختی‌ها و محدودیت‌ها و زیان‌های تمدن یاریش می‌دهند تا با شکیبایی آن‌ها را تحمل نموده و عصیان نرزد.

سیر تکامل و رشد آگاهی انسان ریشه در زندگی دارد. انسان می‌کوشد برای نهایت و غایت زندگی. این حقیقت و ماهیت، یا چگونگی و واقعیت این هدف به وضوح روشن نشده و شناخت آن هرچه بیشتر پیچیده و گنگ است یا به عبارت روشن‌تر، مبهم کرده‌اند. به هر نسبتی که در شئون و حیات زندگانی بشر تکامل حاصل شود به همان اندازه انسان به این هدف نزدیک‌تر می‌شود. بشر در پی علت و مبداء است و خواهان آن است که هر معلولی را زائیده‌ی علتی بداند. وقتی برای همه‌ی معلول‌ها علتی واحد را تصور می‌کند بدان معنی است که برهستی‌گسترده‌ی از وحدت برکشیده و همه‌ی معلول‌ها را برعلتی واحد بنام خالق بیان می‌کند. این خاستگاه یکتاپرستی است. مهم‌ترین سلاح دین؛ ساختن و پرداختن جهانی ایدآل و دل‌خواه پس از مرگ می‌باشد که نقطه‌ی مشترک همه‌ی ادیان و مذاهب محسوب می‌گردد. از دیدگاه مذهب و دین مرگ پلی است میان دو جهان.

خدای ما (انسان) آفریدگار جهان موجود است، سرشار از صفات نیک انسان‌ها، او، قادر، عالم، بخشنده و دادگر است. این تنها خدایی دوران یکتاپرستی ماست که از مجموعه‌ی خدایان گذشته ساخته و پرداخته و تکوین یافته است. این خداگرایی در واقع یک بازگشت ناآگاهانه به مبادی تاریخ خدانشناسی می‌باشد. پندارها و عقاید دینی و مذهبی، بدون تردید حاصل دورانی دور و درازی می‌باشند که در طی تکامل ارتقاء یافته‌اند. این عقاید در مراحل مختلف در تمدن‌ها جای گرفته و مورد قبول واقع شده‌اند. در هیچ دوره‌ای یک تمدن خالی و تهی از معتقدات دینی وجود نه داشته‌است. باید در مناسبات تمدن و مذهب تجدید نظر شود. اجزایی مجموعه‌ی معتقداتی که بنیان دین را تشکیل می‌دهند، وحدتی اصولی را که لازمه‌ی اجزای یک کل می‌باشند دارا نیستند. این اجزا عموماً ناهماهنگ و نقیض هم بوده و دارای تعادل نسبی نیستند. این نظرات و دیدگاه‌ها پندارهای کهنه و باستان بوده که از مغز ضعیف انسان‌هایی ابتدای تراوش نموده و در مقام عمل و خودنمایی از حل مسائل مورد لزوم و کلی سخت در بن‌بست قرار می‌گیرند. در جریان زندگی روزانه ناهماهنگی بی‌شگفت میان آن معتقدات و نظرات با جریان زندگی و تجربیات روزمره و ساده بروز می‌نماید و میان آن‌ها با اعمال ساده‌ی فعلی تناقض شدیدی حکم‌فرماست. نکته‌ی جالب در این است؛ همین معتقدات و

پندارهای دینی که خود در معنای وسیع و گسترده در جامعه‌ی بشری رواج می‌یابد؛ برغم این تناقض‌ها، نادرستی‌ها، کودک‌منشی‌ها و نواقص همواره به عنوان گنجی مورد احترام و ستایش بشر بوده و از آن صیانت شده و بشریت همواره از آن به عنوان با ارزش‌ترین میراث تمدن حفاظت کرده است. این صیانت آن قدر مهم بوده که؛ سودجویی از منابع طبیعی، استثمار انسان، تأمین بهداشت، رفاه عمومی و پیشگیری از بیماری‌های لاعلاج را تحت‌الشعاع قرارداده است. انسان‌ها ارزش و مقامی خدایی برای این دستورها قایل گشته و گمان می‌برند هرگاه و به هر نوعی این معتقدات را زیر سؤال برند به نوعی مجازات گرفتار خواهند شد که مکافاتش غیر قابل تحمل بودن زندگی می‌باشد. به راستی خواستگاه اصلی این معتقدات از منظر جامعه‌شناختی و از لحاظ روانشناختی در کجاست؟

در طول زمان عوامل ناشناخته و مجهول کم‌کم شناخته می‌شوند و سرانجام همین که بشر تسلط خود را بر این عوامل تا اندازه‌ای مستقر می‌سازد و یا حداقل علل پیدایش آن‌ها را کشف نموده و می‌شناسد، به تدریج از تعداد خدایان کاسته می‌شود تا این که مجهول بشر تنها به آفرینش و مسائل وابسته به آن از لحاظ فلسفی منتهی می‌گردد و به همین دلیل نیز فاصله‌ی میان چند خدایی و یکتاپرستی طی شده و ادیان مبتنی بر توحید به میان می‌آیند و این نیز تحولی است از جهل و نادانی اولیه به حلقه‌ی میانین و گامی در راه تعالی تمدن و فرهنگ.

ژینسبرگ می‌گوید: «سلوک دین بین دو قطب بیم و امید، اکراه و اخلاص، اتکال و استقلال، احساس فرومایه‌گی و احساس توانایی درنوسان است.» انسان در همه چیز مایل به حصول وحدت است و علت واحد را به علل کثیره ترجیح می‌دهد. به قول هولباخ؛ «هرگاه از آغاز کاوش نمایم، خواهیم دید که نادانی و ترس مفهوم خدایان را پرداخته‌اند، آن‌گاه خیال‌بافی و نیرنگ‌بازی آن‌ها را پیراسته و مفهوم نخستین آن‌ها زیر این پوشش‌ها پنهان مانده است» چگونگی عقیده و پندارهای مذهبی هر فردی مأخوذ از اجتماعی است که در آن زندگی می‌کنند.

ک- دین و روشنگری

موضوع مذهب جریانی است دو پهلو؛ پایه‌هایش در گذشته و زمان معاصر قرار دارد. اول دلایلی است بر حقانیت و اثبات مذهب و معتقدات دینی که از گذشته نتیجه می‌شوند. دوم دلایلی که در زمان معاصر بر تثبیت معتقدات مذهبی مطرح می‌شود.

از سوی دیگر از دو طریق از روشنفکری و اعتلای اندیشه‌ی توده‌های مردم جلوگیری می‌شود. کسانی این راه و روش‌ها را اعمال می‌کنند که خود ذی‌نفع‌اند. یکی راه و روش کهنه‌ی اعمال زور و فشار و شکنجه مانند رفتار کلیسا در قرون وسطا و حتی از سوی دولت- مذهب‌های معاصر، این رویه در جوامع عقب‌مانده و مستبد شرقی هنوز اعمال می‌شود. بهره‌گیری از زور و تهدید آئین و منطق کشیشان و ارباب ادیان و مذاهب است. آنان عمیقاً با اصل منطق و عقل و روش علمی و تجربی مخالف‌اند و ادعا می‌کنند که مقام اصول دینی ورایی عقل و منطق قرار دارند و راه و روش مادی و بشری به هیچ رویی حد آن را ندارند تا به نقد اصول مقدس به پردازند. براین باورند که اصول مذهبی باید از طریق کشف و شهود حاصل آید. یعنی حقانیت آن را هر کس در درون خود درک و فهم کند. نباید در پی آن بود که این منطق روحانیت تا چه حد قابل قبول است بلکه

باید دید تا چه حد قابل اجراست. نمی‌توان صرفاً با دستور و فرمان یا با زور و تهدید انسان را وادار نمود تا پوچ‌ترین پندارهای بی‌بنیان را باور کند. عقل و منطق برترین چیز می‌باشند. طریقه‌ی دوم، تفسیر، علم کلام و تأویل است که تلاش دارد بین دین و فلسفه و علم رابطه برقرار کند. اما اصول دین و مذهب لایتغیر است و علم متغیر، لذا نمی‌توان یک پدیده‌ی لایتغیر را با ابزار و راه و روشی که مدام در تغییر است، تبیین کرد.

به هر حال باید در پی پاسخ به این پرسش بود که؛ منشاء معتقدات مذهبی و دینی از کجاست و این تأثیر عمیق و غیر منطقی که مسائلی را مغایر با عقل و علم در اذهان توده‌ها جای داده، پدیده‌ی چه علل و عواملی است؟

این معتقدات اصول تعبدی‌اند نه تعقلی، یعنی پندارها، معتقدات و اصولی نیستند که حاصل یا نتیجه‌ی غایی تفکراتی باشند، بلکه موهومات و اوهامی‌اند که نتیجه‌ی درماندگی و ناتوانی بشر بوده و در طی دوره‌هایی متمدنی انسان برای اقناع و رضایت خود و گذران زندگی ساخته و پرداخته‌اند. در پندارهای کهن ریشه دارند که نیرومندترین و سرکش‌ترین غرایز و خواسته‌های بشر را عین واقعیت جلوه داده‌اند. قوت و پایداری اصول تعبدی مذهبی را باید در ضعف علم فعلی در جهان اسلام و ایجاد پیچیدگی در جامعه‌شناسی و تمدن غرب جستجو کرد. شاهدیم که در خصوص طوفان‌ها، سیلاب‌ها و زلزله چه تصوراتی وجود دارد و چگونه علل آن را به بی‌دینی و بی‌بند و باری مردم و غضب الهی ناشی از آن تلقی می‌کنند. اما چون قادر به شناخت منشاء طبیعی و علل آن نیستند و چون قادر نیستند پاسخ اسرار و پیچیدگی‌ها را دریابند، عطش کنجکاو خود را با اوهام مذهبی و پندارهای افسانه‌ای خاموش می‌سازند.

انسان با دو واژه‌ی «تعبد» و «تعقل» مواجه است. پایه‌ی معتقدات تعبدی که در زمان‌های بسیار دور سرچشمه دارد و بسیار ریشه‌دار است. تعقل نیز از قرون شش الی قرن هیجدهم تحت عنوان «اصالت عقل» رو به رشد بوده است. تعبد، ناشی از آداب و رسوم و آئین‌هاست که متکی به هیچ دلیل و مدرک عقلی و علمی نبوده و جزو خرافه‌ها و پندارهای واهی بوده است. اغلب معتقداتی درباره‌ی بشر و طبیعت که با موازین عقلی و علمی سنجیده نشوند، دارای منشاء دینی و مذهبی هستند. یعنی بزرگ‌ترین دشمنان علم و منطق که از معتقدات غیر علمی در مقابل انتقادات عقل‌گرایان با زور و تهدید حمایت شده است. از گذشته‌های بسیار دور سلطه‌ی معتقدات تعبدی را هم‌چون حقایق عقلی به بشر تحمیل شده بود و عقل‌گرایی را منکر و درحاشیه قرار داده بودند. اما برغم این تحریم‌ها عقل‌گرایی و حقایق به راه خود ادامه دادند. عقل‌پذیری بندها و تعبد نیست. هنوز هم نوعی بدبینی و دشمنی نسبت به عقلانیت وجود دارد که ریشه در الهیات دارند. عقل‌الهیات را به چالش می‌کشد. فکر آزاد به جز خودش تحت اختیار هیچ مرجعی قرار ندارد. در طول تاریخ و در تقابل تعقل و تعبد، همیشه قدرت و مذهب حامی تعبد در برابر عقل‌گرایان بوده‌اند و به این جهت بوده که عقل‌گرایان همیشه در اقلیت بوده‌اند. در این نبرد سلاح عقل‌گرایان استدلال و منطق بوده در حالی که مرجع تعبد بی‌شرمانه‌ترین و غیر انسانی‌ترین سلاح‌ها و راه و روش‌ها را بکار برده است. فشار، شکنجه‌های هولناک، سوزاندن، قتل عام و سوجویی از قوانین به نفع خود، سلاح و راه و روش مرجع تعبد بوده است. دو نیرو با روشنفکران درستیز بوده‌اند؛ دولت و کلیسا (ارباب ادیان و مذاهب). پذیرش چنین اوهامی، بدون

پژوهش، تحقیق و منطق نوعی سهل‌انگاری، ساده‌نگری و ناخردمندانه است. پیروان ادیان و مذاهب با منطق و استدلال کاری ندارند و به جای آن دروغ‌پردازی، ریا و فریب را مجاز می‌دانند.

با رشد علوم، خرافات و تئوری‌های غیر علمی و دین و مذهب بیشتر اهمیت خود را از دست می‌دهند. مشاهده، تجربه، کاوش و انتقاد هرچه بیشتر مبانی مذهب را سست می‌کند. خود اختلافات مذهبی دلیلی بر نادرستی آن‌هاست. از دیدگاه روانی معتقدات و عقاید، مذهب نامیده می‌شود. در صورتی که افکار علمی و تجربی، معتقدات نیست بلکه دانستن است.

فروید می‌گوید؛ احمقانه‌ترین کار اصحاب دین و مذهب آن است که می‌خواهند به وسیله‌ی عقل و علم، اصول معتقدات را اثبات نمایند....

همواره باید پیشرفت، ارتقا و جهش به سوی واقعیت و فراتر از آن، هدف انسان باشد. هیچ چیزی نباید سد و مانع درباره‌ی ملاحظاتی در انسان شود و هیچ موارد، رویداد و حوادثی هم نباید سبب این امر شود که انسان درباره‌ی انتقاد و حتی انتقاد از فکر و اندیشه‌ی خود انسان، باشد. لازم است با دقت و پژوهش کاوش-های گوناگونی در زمینه‌های مختلف انجام داد تا انسان قادر شود راه حل درست و واقعی برای بنا نهادن یک وجهه تبیین و نظریه‌ی کلی در خصوص هستی و عالم وجود فراهم شود.

قوانین و دستورات مذهبی همواره در طول زمان در راستای منافع و مصالح قدرت‌مندان و صاحبان زر و زور تغییر یافته و مردم نیز شاهد این تغییر و دگرگونی بوده‌اند. متولیان دین و مذهب خود آلت مستقیم جرم بوده و به عنوان همکاری و هم‌گامی با قدرت‌مندان از امتیازات بیشتری برخوردار بوده‌اند. در گذشته و تا کنون که خود شاهد و ناظریم، رحمت و بخشندگی خدا هم چون ممری که زاییده‌ی ثروت و قدرت باشد برای روحانیت درآمدی به شمار رفته و می‌رود. اینان در برابر نذر و نیازهایی که از مردم اخذ می‌نمودند و می‌نمایند، واسطه‌ی میان قهر خدایی‌گشته و بزعم خود، خدا را راضی می‌کنند گناهان افراد را بیامرزد. اشخاص بدون ترس و نگرانی به دنبال هرگناه و بزه‌ای می‌روند به این امید که بعداً در نزد روحانیت با پرداخت نذوراتی توبه کنند و توبه‌شان قبول شود. وقتی تاریخ این روابط از گذشته تا کنون درست تحلیل شود، روشن می‌گردد که روحانیت و متولیان هر دین و مذهبی جز از این طریق، موفقیت دیگری کسب نه کرده‌اند.

به این اصل باید توجه شود که یک طبقه‌ی تحت سلطه و برده تنها هنگامی خواهد توانست اوضاع اجتماعی را تغییر دهد که خود توانایی ایجاد نمودن و به راه انداختن دگرگونی‌های و پیش بردن آرمان‌های جدید و قوانین اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را داشته باشد.

آیا در قوانین و مقررات مذهب ایراد و اشکال وجود دارد یا در بیان و توجیه آن در میان مردم؟! خرافات، اوهام، رسوم و سنن کهنه‌ی که به جز زیان فایده‌ای در آن نیست هم نقد نمی‌شود و هم از اصول و متون رسمی دین تفکیک نمی‌شود. با برقراری شرایع و اصول و دستورهای مذهبی بسیار با سختی و مرارت می‌توان میان اوامر شرع و عرف تمیز قائل شد. در عصر حاضر، به جای دستورات، قوانین و سنن مذهبی که زمانی سازمان دهنده‌ی مناسبات و نظم اجتماعی، آن‌هم به اجبار محسوب می‌شد، اما اکنون بدون شورش و عصیان پیشرفته‌ترین قوانین را جایگزین می‌کنند.

عقاید مذهبی هم‌چون امور و پدیده‌های دیگرِ زندگانی دائماً در تغییر و تحول است. این تغییر و دگرگونی بر اساس وضع زندگانی مادی بشر انجام می‌گیرد بدون آن‌که انسان خود آگاه باشد. در عصر حاضر نیز مذهب و نهادهای آن سخت تحت تأثیر زندگانی مادی می‌باشد. تحول و تکامل و یا اصل دیالکتیک و تغییرپذیری، فرآیندی پایان‌ناپذیر است. به هر اندازه که مذهب اصلاح شود، به همان اندازه از حالت یک دین خارج می‌شود و به شکل شیوه‌ای در تفکر و اندیشه و در بعضی موارد به یک ایدئولوژی خاص تبدیل می‌شود. همان‌گونه که اصول و عقاید مذهبی در فرآیند تاریخ دگرگون می‌شوند، به همان نسبت نیز در تأثیر وضع مادی در تمام مراحل تکامل و ارتقاء بر معتقدات انسان اجتناب‌ناپذیر است. در اثر قتل طبعاً دور و تسلسل انتقام‌جویانه‌ای بوجود می‌آید

نیروهایی غرایز در بشر همواره قوی‌تر و پرتوان‌تر از عوامل هوشمندی و منطق و عقل می‌باشد. افراد به سختی تحت تأثیر و قبول دلایل منطقی و عقلی قرار می‌گیرند و دلیل آن هم این است که به شدت تحت تأثیر قلمرو و نفوذ غرایز و حیات نفسانی خویش هستند. در شرایط اجتماعی و سنتی ترس از دوزخ و شکنجه‌های دردناک آن مانع جریان صحیح و درست فکر و اندیشه‌گری به توسط القاء مصرانه‌ی چنین اعتقاداتی به رشد قوای عقلی صدمه می‌زند. هوشمندی و نیرویی عقلانی تنها و مؤثرترین وسیله‌ای می‌باشد که به وسیله‌ی آن ما قدرت خواهیم یافت تا بر غرایز خود فایق آییم.

امروزه علم عملاً با مذهب رقابت دارد زیرا دو نیاز ایدئولوژیک انسان را بر آورده می‌سازد که دیر باز مذهب عهده‌دار تأمین‌اش بود؛ نیاز به امید و نیاز به سانسور. به گفته‌ی جان‌گری؛ علم به تنهایی قدرت آن را دارد که انکارکنندگان خویش را خاموش سازد. امروزه علم یگانه نهادی است که می‌تواند مدعی اقتدار و مرجعیت باشد. مانند کلیسا در گذشته، علم قدرت از میان برداشتن یا به حاشیه راندن اندیشه‌ورزان مستقل را دارد. شاید چنین چیزی از دیدگاه کسی که برای آزادی اندیشه ارزش قائل باشد، کمی ناخوش‌آیند باشد، ولی بی‌گمان سرچشمه‌ی اصلی جذابیت علم همین است. برای ما، پناهگاهی است برای در امان ماندن از بلا تکلیفی‌ها که نوید معجزه‌ی آزادی از اندیشه را می‌دهد- و تا حدودی نیز این وعده را برآورده می‌سازد- حال آن‌که کلیساها حریم امن شک و تردیدند.

انسان آن اندازه که امید به آسمان‌ها بسته است، متوجه زمین شود، بدون تردید موفق خواهد شد تا زندگی را برای خود و هم دیگران آسوده‌تر و قابل تحمل سازد. به قول فروید؛ آسمان را به فرشتگان و گنجشگ‌ها باز می‌گذاریم.

موجودیت‌گردها در تاریخ

الف - فلسفه وجودی‌گردها

از نگرش اوجالان در کتاب «مانفیست تمدن دموکراتیک»؛ موجودیت و آگاهی، بنیادی‌ترین مسئله-ی فلسفه می‌باشند. خودِ مفهوم موجودیت در صدر مفاهیم فلسفی‌ای می‌آید که در باره‌شان بیشترین علاقه و کنجکاوی وجود دارد. دومین مفهوم نزدیک به آن نیز زمان است. این دو مفهوم را نمی‌توان از هم جدا کرد. همان‌گونه که موجودیت بدون زمان قابل تصور نیست، زمان نیز بدون موجودیت امکان‌پذیر نیست. زمان کاملاً مرتبط با موجودیت است. رابطه‌ی میان این دو، بیشتر از هر چیزی با مفهوم تکوین در پیوند است. نکته‌ای که از نظر موضوع مورد بحث ما اهمیت دارد، رابطه‌ی میان موجودیت-آگاهی و معنا بخشیدن به آن است.

از نگرش فلسفی اوجالان؛ در بحث از گردها، مفاهیم موجودیت، آگاهی و تکوین بسیار روشن‌گرانه‌اند. سعی بر اثبات گردها در حالت موجودیت، تکوین و آگاهی، مبنای درک ریشه‌ای موضوع می‌باشد. تا کنون از نظر اکثر اقشار جامعه و دولت، موجودیت گردها بحث برانگیز است. گردها در راستای اثبات موجودیت خویش گرفتار سرکوب‌ها، انکارها و ویران‌گری‌هایی با چنان شدت، مضمون و شکلی گشته‌اند که شاید هیچ موجودیت اجتماعی‌ای در حیطه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی طی دوپست سال اخیر آن را به خود ندیده است. نسل‌کشی‌یی فرهنگی و فیزیکی علیه آنان اجرا گردید. دریا‌هایی از خون مطرح بوده است. جهت گسستن هم فیزیکی و هم فرهنگی (ذهنی) و انکارشان در سرزمین مادری‌شان «کردستان» همه نوع ابزار زورمندانه و ایدئولوژیک علیه‌شان بکار گرفته شده است. می‌توان گفت که هیچ نوع مکانیسم سرکوب و غارت باقی‌نمانده که علیه‌شان بکار نرفته باشد.

مهم‌ترین وجه مبارزات گردها در راستای اعلام موجودیت خود بوده است، به عبارت دیگر صیانت از نفس بوده است. دشمنان گردها به شکلی دیوانه‌وار موجودیت گردها را انکار می‌کردند و گردها با خون خود موجودیت خویش را به اثبات رساند. در چند سال اخیر، از نظر روشنفکری گُرد، مسئله‌ی اساسی همانا دغدغه‌ی اثبات موجودیت گردها بود. بدون تردید برای یک فرد و یا جامعه، بحث درباره‌ی موجودیت خویش بیانگر وضعیتی خطرناک و نهایتاً دون‌صفتی می‌باشد؛ که حدی میان مرگ و زندگی است. در تاریخ، هیچ موجودیت اجتماعی‌ای به این وضعیت سقوط نکرده یا کم‌تر موجودیت اجتماعی‌ای با چنین توحشی رویارو بوده است.

در اثر شرایط ناشی از اعمال سیاست‌های آپارتایدی و شوونیستی، بویژه در ترکیه، سوریه و عراق هیچ موجودیت اجتماعی‌ای دچار چنان حالتی نشده که از خویش خویش یا هستی‌اش، به صرف صیانت از نفس خویش، انکار خویش را به پذیرد؛ و یا کم‌تر موجود اجتماعی هست که در چنین حقارتی

به سر برد. گُرد، فاقد وطن ذاتی بوده، بی‌ارزش تلقی شده، بی‌ثروت مانده، بی‌کار مانده، با هر دست-مزدی به کار پرداخته، همیشه در حال نزاع برای زندگی بوده، نیاز فرهنگی خویش را فراموش نموده، جهت تأمین نیازهای مادی خویش به گونه‌ای هراس‌آمیز تلاش و تکاپو کرده و در سرزمین مادری‌شان بی‌نان مانده.

به طور عام مبارزه‌ی اجتماعی با جستجوی حقیقت در ارتباط است. هر مبارزه‌ای که در راستای حل یک مسئله‌ی خاص اجتماعی بکوشد، بدون بیان حقیقت اجتماعی نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. نسبی بودن حقیقت اجتماعی، ویژگی‌هایی رده بنده شده یا معین به غایت فراوانی است. به شکل تنگاتنگی وابسته به مکان و زمان است. روشن شدن و شناخت‌یابی در زمینه‌ی موجودیت، شرط لازم است. روشن شدن، به معنای روبرو شدن و آشنایی با حقیقت است در زمینه‌ی موجودیت ذریبط. حقیقت نیز چنان هدفی نیست که بدون اقدام به مبارزه‌ی بزرگ بدان برسیم. حقیقت، واقعیت نیست؛ بلکه حالتی از واقعیت است که به آگاهی رسیده. به قول **اوجالان**؛ واقعیتی بدون حقیقت، واقعیتی است خفته، واقعیت خفته، مسئله‌ای ندارد. حقیقت، حالت از خواب بیدار گردانیده‌ی واقعیت خفته است. حالت خفتگی کرده‌ها چنان عمیق و نزدیک به مرگ بود که آشکار بود پیکار در راه حقیقت آن‌ها به صورت بسیار پیچیده و دشوار خواهد گشت.

تشخیص و تعریف موجودیت کرده‌ها از طریق روش‌هایی تاریخی مرسوم، دشواری‌های بسیاری دارد. جغرافیای زندگی و تاریخ‌شان به شدت بر هستی آن‌ها تأثیر گذاشته و آن‌ها را مجبور به حاشیه‌ای ماندن نموده است. آخرین تحقیقات نشان می‌دهد که نوع **هموساپینس** (انسان اندیشنده)، که اجداد انسان‌های معاصر محسوب می‌گردد، در تاریخ سیصد هزار ساله‌ی اخیر خویش در هلال حاصل‌خیز، با موضع‌نگاری معاصر، سرزمین کردستان امروزی، در مرکز آن جای دارد، روی به ترقی و بالندگی گذاشته، به غالب درآمده و پای به عرصه‌نهادده است.

مرحله‌ی هموساپینس در تاریخ نوع انسان که تا کنون بیش از سه میلیون سال آن تشخیص داده شده، با پیدایش زبان نمادین هم‌زمان است. از طریق تحقیقات ژنتیکی نیز اثبات گردیده که انقلاب هموساپینس در این منطقه تمرکز یافته است. با پایان یافتن آخرین دوره‌ی یخبندان در بیست هزار سال پیش، امکان انقلاب زراعی نئولیتیک فراهم آمد و گذار به جامعه‌ی زراعی-روستایی که ریشه-دارترین تاریخ انسانیت است، راهگشایی پیشرفت‌های عظیمی در هلال حاصل‌خیز گردید.

ب- واقعیت کرده‌ها در تایخ باستان

به استناد تحقیقات لوئیس مورگان در کتاب «جهان باستان»، کتاب «تاریخ و تمدن بین‌النهرین» اثر ارزشمند دکتر یوسف مجیدزاده، آثار عبدالله اوجالان در زندانی امرالی و مستندهای بازسازی شده‌ی بی-بی‌سی؛ از لحاظ بررسی علمی جهان باستان، عصر حجر قدیم یا دوران پارینه سنگی منطبق است با دوران زمین‌شناسی معروف به **پلیستوسن**، زیرا برای زمین‌شناسان این دوره آخرین فصل یخبندان در تاریخ طولانی زمین را تشکیل می‌دهد. دوران پلیستوسن حدود سه میلیون سال پیش پایان یافت. قاره‌های اروپا و آسیا و آمریکای شمالی دست کم شاهد چهار نوبت پیشرفت و عقب‌نشینی بزرگ یخبندان‌های قطعی بوده‌اند.

اگر چه شواهد دال بر وجود یخبندان دوره‌ای در کوه‌های توروس و زاگروس در دست است، لایه‌های عظیم یخی که هر چهار بار بخش بزرگی از آسیا و اروپا را در بر گرفت، هرگز به خاور نزدیک نرسید. بین-النهرین در گذرگاه مناطقی با شرایط تقریباً یخبندان و تاحدودی باران‌زا واقع شده بود و تغییرات جوی حاصل در طول دوران پلیستوسن در آن سرزمین هرگز هم‌چون دیگر نقاط جهان، چنان سخت نبود. با وجود این، عوامل یاد شده به گونه‌ای غیر مستقیم، ویژگی‌های جغرافیای طبیعی آن را شکل بخشیدند. سطح خلیج فارس با دگرگونی‌های حاصل در وضعیت یخچال‌های قطبی درنوسان بود. به این معنی که سطح آن به هنگام عقب‌نشینی یخبندان‌ها بالا می‌آمد و با پیشرفت آن پایین می‌رفت. این نوسانات به نوبه‌ی خود دربرش عمقی رودها و عمل فرسایش آن‌ها تأثیر می‌گذاشت. از سوی دیگر، مراحل باران-های سنگین همراه با سایش فعال، و دوران‌های خشک که نشانه‌ی آن انباشته شدن گل‌ولای سنگریزه در بستر رودهاست، متناوب بود. در منطقه‌ای از کوه‌های کردستان، دست‌کم چهار مرحله‌ی متوالی از این نوع شناسای شده و با دو دوره‌ی اخیر میان یخبندان ارتباط داده شده است. رودهای بزرگ و کوچک بین‌النهرین در مسیر خود دره‌های عمیق و پهناوری را در ارتفاعات کردستان ایجاد کردند. در سراسر دوران پلیستوسن مناطق کوه‌پایه‌ای اغلب جلگه‌ها پوشیده از چمن بودند و سرزمین‌های مرتفع آب و هوایی نسبتاً معتدل و یک‌نواختی داشتند و شرایط بسیار مطلوبی را برای زندگی انسان‌های پیش از تاریخ ایجاد می‌کردند.

پایان آخرین عصر یخبندان در حدود بیست هزار سال قبل، یک مقطع مهم در تاریخ اجتماعی انسان است. در تاریخ خاورمیانه که هم‌زمان با تاریخ فوق است، بویژه دامنه‌های سلسله کوه‌های زاگرس-توروس و مناطق بیابانی‌اش، وفور غذایی، امنیت و تسهیل زاد و ولد، شرایط مناسبی را جهت نوع انسان ارائه داد. این شرایط برای هر نوع موجود زنده‌ای شانس ویژه‌ی جهت حیات محسوب می‌گردد. در سرگذشت نوع انسان که از شرق آفریقا برخاسته و حدود هفت میلیون سال جهت تکاملش در نظر گرفته می‌شود، یک خط سیر ساحلی که سرتاسر شرق آفریقا را در می‌نوردد و از دریای احمر و دامنه‌های کوهستانی مدیترانه‌ی شرقی تا کوه‌های توروس می‌رسد، یک خط پراکنش طبیعی را ترسیم می‌کند تا آن‌جای که روشن است، حداقل یک میلیون سال است که همیشه جریان کوچ انسان‌ها به سوی آسیا و اروپا وجود داشته است. قوس زاگرس-توروس همواره نقش ایستگاه مرکزی را در این سیروسفر ایفا نمود است. بدین ترتیب اهمیت ژئولوژیک بهتر درک می‌شود. بیابان‌های اطراف هم دارای چنین اهمیتی بوده‌اند. پایان یافتن آخرین عصر یخبندان امکان سکونت در این محل را فراهم نمود و این یک نکته‌ی مهم در تاریخ نوع انسان است. این منطقه‌ی جغرافیایی با موضع‌نگاری معاصر خاورمیانه نامیده می‌شود. به همین جهت این منطقه دارای اهمیت زمین‌شناختی، زیست‌شناختی و اجتماعی است.

در واقع، کلان (یا کمون) با جمعیت ۲۰ الی ۵۰ نفر، که انسانیت، ۹۸٪ از تاریخ خود را با این نوع جامعه زیسته است، مربوط به همین دوره‌ی تاریخ است. کلان نقش سلول بنیادین را در تشکیل جامعه ایفا نموده است. جامعه‌ی کلان طی میلیون‌ها سال به جامعه‌ی هیروژن (دارای تنوع و کثرت) گذار نموده است. جامعه‌ای دارای فراوانی، از بنیادی‌ترین مراحل تاریخ جهانشمول است. هر چند از لحاظ تاریخی خلق‌ها توانسته‌اند با موفقیت هستی و موجودیت خویش را نشان دهند، اما اکثریت قریب به

اتفاق نتوانسته‌اند در این امر موفق شوند. در واقع تاریخ آن‌گونه که رویداده، نوشته نشده است. تاریخ واقعی، تاریخ کسانی است که نتوانسته‌اند اظهار وجود کنند و شرح حال خود را بنویسند. کار، مقاومت، ابداع و کشف اکثریت قریب به اتفاق جامعه، همیشه پنهان مانده است. و این کار عمداً انجام گرفته است. دست‌آوردهای اجتماعی‌شان مورد چپاول و غارت قرار گرفته است. صاحبان واقعی آن ناشناخته باقی‌مانده‌اند. شرح حال‌شان نگاشته نشده و به خودشان اجازه‌ی نوشتن نداده‌اند. به هیچ‌وجه واقعیت مربوط به ابداعات و اکتشافات زنان و ابداعات برزگران، چوپانان و صنعت‌کاران و واقعیت تمام کشف‌ها و ابداعات را بازتاب نداده است.

گروه زبان و فرهنگ آریایی به مثابه گروه زبان و فرهنگ غالب تشکیل گردید. می‌توان ریشه‌ی گردهای امروزی را به عنوان سلول اصلی اجتماعات هند و اروپایی تعریف نمود. تحقیقاتی که بر روی زبان و فرهنگ گردها صورت گرفته، این واقعیت را آشکار نموده است. «گوبکلی» نپه‌ی اورفا که در نتیجه‌ی حفاری‌هایی اخیر کشف گردیده کهن‌ترین مرکز قبیله‌ای و دینی است که قدمتش به دوازده هزار سال پیش باز می‌گردد، هر یک از بقایایش نمونه‌ای مهم جهت اثبات توانمندی فرهنگ موجود می‌باشد. یک جامعه هر اندازه به صورت طولانی مدت و عمیق تحت تأثیر تاریخ و موقعیت جغرافیایی قرار داشته باشد، به همان اندازه بومی بودن آن قوی و ماندگار می‌شود. در دوران نئولیتیک (نوسنگی)، پدیده‌ی تکوین خلق هنوز شکل نگرفته بود. در آن دوران جامعه‌ی قبیله‌ای موجودیت یافت. قبیله درمقایسه با جامعه‌ی کلان، پیشرفت انقلابی بزرگی بود. در ستون‌های سنگی، با اولین حروف و نمونه‌ی خط‌های پیشا هیروگلیف (خط تصویری) پیداست. صیقل دادن آن سنگ‌ها و تحول زبان نمادین به خطی مشابه هیروگلیف در دوازده هزار سال قبل، مرحله‌ای است برخوردار از یک ارزش تاریخی عظیم. همین فرهنگ موجود در قوس کوهستانی توروس- زاگرس است که تمدن مصر و سومر را به وجود آورد. شکل‌گیری واقعیت گردها برهمن فرهنگ متکی است. حدود هشت هزار سال قبل جامعه‌ی قبیله‌ای در جغرافیای توروس- زاگرس رو به رشد بوده است. نقشه‌ها و شاخصه‌های ژنتیکی اثبات می‌نماید که هم نوع هموساپینس و هم انقلاب زراعی، از این مرکز به پیرامونش پراکنش یافته است. (با پراکنش مورگان ربط داده شود) در گذار به مرحله‌ی تمدن، نقش این سرزمین نه تنها از نظر شکل‌دهی بنیان فرهنگی بلکه در توسعه‌ی مضمون و شاکله‌بندی تمدن نیز تعیین‌کننده می‌باشد.

این که گردها نتوانسته‌اند موجودیت خویش را هنوز هم با خصیصه‌های فرهنگی‌شان حفظ نمایند، از نیروی فرهنگ تاریخی‌ای که بدان متکی هستند نشأت می‌گردد. اقدام آنان به ترجیح حیات فرهنگی بر حیات تمدنی را نمی‌توان نوعی واپسگرایی یا ابتدایی‌ماندن سطحی دانست. فرهنگی که در بطن آن می‌زیند، نوعی فرهنگ «شهر، طبقه و دولت» نیست؛ فرهنگی است که در درون خویش به اتوریتیه‌یابی و طبقاتی شدن جای نداده. بر دموکراسی قبیله‌ای اصرار ورزیده است. این که به آسانی نمی‌توان گردها را تحت کنترل و انضباط قرار داد، با همین دموکراسی فرهنگی آن‌ها در پیوند است. از دوران تاریخ نوشتاری به بعد به اسامی گردهای اولیه در روابطشان با جامعه‌ی متمدن سومری بر می‌خوریم. سورمیران مردم مناطق کوهستانی شمال و شرق را به اعتبار این که سرچشمه‌هایی

مادرند که بدان تکیه دارند، «کورتی» نامیده‌اند که این نام هنوز هم بیانگر نوعی معناست، هم‌چنین سومریان قبایل واقع در غرب را «آموریت»ها معرفی نموده‌اند. در واقع بین «کورتی»های دوران سومر و «گُرد»های امروزی، تفاوت چندانی وجود ندارد. گُردها برخوردار از فرهنگ هزاران ساله‌ی قبیله‌ای هستند. بسیار مهم است که در علوم مربوط به تاریخ و جامعه، مقوله‌ی «تغییر» نه نفی گردد و نه در مورد آن اغراق شود. جامعه‌ی فرهنگی ماندگارتر از جامعه‌ی متمدن است؛ اصل یا بنیان موجودیت جامعه را تشکیل می‌دهد. جامعه‌ای که از نظر فرهنگی به گونه‌ای توانمند تشکیل شده است، موجودیت-اش بیشتر ماندگار است. تمدن‌ها و دولت‌ها تابع تغییر سریع هستند، ولی فرهنگ‌ها بسیار کُند تغییر می‌کنند. یعنی این‌گونه نیست که فرهنگ تغییر نمی‌کند، بلکه ماهیت سیالیت آن کُندتر از تمدن و دولت است. به هنگام تأمل در زمینه‌ی پدیده‌ی تاریخ گُرد، باید رویکردهای متدیک بنیادین را در نظر داشت. تلاش جهت درک واقعیت گُردها از طریق تاریخ‌های ملی و دولتی، چندان بیانگر حقیقت نخواهد بود. تاریخ فرهنگی به واقعیت پدیدارین نزدیک‌تر است. تاریخ فرهنگی، مراحل تمدن و مدرنیته را نیز شامل می‌شود و آن‌ها را در گستره‌ی خود جای می‌دهد. اما فرهنگ تمدن و مدرنیته، جهانشمول فرهنگ را شامل نمی‌شود و آن را در گستره‌ی خود نمی‌گیرد. دولت و ملت که مقولات مرحله‌ی تمدن و مدرنیته هستند، تنها می‌توانند بخشی از تاریخ فرهنگی باشند.

این که گُردها در تاریخ‌های تمدن و ملت چندان جای نگرفته‌اند بدان معنا نیست که فاقد تاریخ هستند. هنگامی که در متن تاریخ فرهنگی با مسئله برخورد کنیم، متوجه می‌شویم که گُردها دارای یک تاریخ برجسته‌ی هزاران ساله می‌باشند. کیفیت اساسی فرهنگ مزبور این است که به گونه‌ای توانمند فرم‌های قبیله و عشیره را زیسته و نقش انقلابی در اقتصاد زراعی و دامداری ایفا نموده است. نقش گُردها در تاریخ فرهنگی خلق‌ها، هم‌طراز نقش هلال حاصل‌خیز در تاریخ انسانیت می‌باشد. فرهنگ مرکزی دوران مزولیتیک (دوره‌ی میان سنگی) و نئولیتیک (۱۵۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م) در تاریخ است. تمامی فرهنگ‌های جامعه‌ی نئولیتیک از چین و هند گرفته تا اروپا را تغذیه نموده است. هم از طریق روش‌های ژنتیکی و هم ریشه‌شناختی کلمات می‌توانیم رد پای اشاعه و پراکنش فرهنگی را در این مناطق تشخیص دهیم. به طور تقریبی و تا جای که اثبات گردیده، طلایی‌داری فرهنگی دوازده هزار ساله‌ای با مرکزیت هلال حاصل‌خیز مطرح است.

ممکن نیست بتوان ریشه‌های تمدن مصر و هند و چین که ۳۰۰۰ سال ق.م آغاز گردیدند را به گونه‌ای گسسته از هلال حاصل‌خیز تصور نمود. این نکته غیر قابل بحث است که فرهنگ هلال حاصل‌خیز نه تنها در شکل‌گیری تمدن‌های بنادین بلکه در تداوم و استمرار هزاران ساله‌ی آن‌ها نیز نقش منبع مادر را ایفا نموده است. عصر نئولیتیک مزوپوتامیای واقع در هلال حاصل‌خیز، تقریباً به تنهایی برای تمدن عصر اولیه (۳۰۰۰ ق.م الی ۵۰۰ بعد از میلاد) گهوارگی نموده است. تمدنی با مرکزیت مزوپوتامیا نیز از ۳۰۰۰ ق.م الی ۳۰۰ ب.م مرکزی برای تمدن‌های سرآمد جهان بوده است.

به هنگام ارزیابی وضعیتی که فرهنگ گُردها در مقابل تمدن‌ها دارد، باید همیشه پیوند دیالکتیکی را مورد توجه قرار داد. کورتی‌ها (یا خوریت‌ها) در برابر فرهنگ تمدن سومری همیشه در حال مقاومت بوده‌اند. به ویژه این مسئله را میتوان در روایت‌های متولوژیک دید که مضمون آن‌ها درباره‌ی ایزد بانوی

کوهستان (نین هورسگ یا در ادبیات فارسی نین خورسک) است. حماسه‌ی گلگامیش ماهیتاً بیانگر مبارزه‌ی است که کورتی‌های مقاومت‌گر در راه آزادی و حفظ موجودیت خویش در برابر متمدن شدنِ سومر انجام داده‌اند. نفوذ تمدن در میان کورتی‌ها هرچند با مقاومت روبرو می‌شود، اما پایه‌های ذهنی و نهادینِ خویش را نیز بر قرار می‌سازد. فرهنگ تمدن همانند آن‌چه در عموم جاها عمل می‌کند، با احداث شهرها در پیرامون بازار، جامعه‌ی نئولیتیک را تحت تأثیر خویش قرار می‌دهد. از ۴۳۰۰ ق.م بدین سو فرهنگ العبید که ریشه در مزوپوتامیای سفلی دارد، فرهنگ مزوپوتامیای علیا را تحت تأثیر قرار داده است. فرهنگ «العبید» به واسطه‌ی جامعه‌ی هیرارشیک که در پیرامون خاندن‌های قوی تشکیل گردیده، از فرهنگ قبیله‌ای بسیار پیشین انفکاک می‌یابد.

روابط و چالش‌های بین فرهنگِ برابری خواهانه‌ی قبیله‌ای و فرهنگ هیراشیک که آغاز به طبقاتی شدن نموده است، در تشکیل اجتماعات «هوری» نیز نقش مهمی را ایفا نموده است. هوری‌ها نیز دقیقاً همانند کورتی‌ها از یک ریشه و خاستگاه هستند. واژه‌های «کور» و «اور» در زبان سومری به معنای کوه و تپه می‌باشد. جامعه‌ای که در کوه‌ها و تپه‌های زاگرس - توروس متمرکز شده، بیانگر اجتماعات مشابهی است که نام‌شان از هر دو واژه مشتق می‌شود. فرهنگ خاندانی که به گونه‌ای مختلط با قبیله توسعه می‌یابد، به صورت بخش مهمی از فرهنگ سنتی گردها در می‌آید.

از سال‌های ۲۰۰۰ ق.م هوریان (کورتی‌ها یا خوریت‌ها) در مسیر تمدن گام‌های برداشته و هم‌گام با خاندانِ گودا از ۲۱۵۰ الی ۲۰۵۰ ق.م بر روی شهرهای سومری حاکمیت بر قرار نموده‌اند. هر دو نیرو ۱۶۰۰ ق.م نیز تحت نام «هیتیت»ها در آناتولی میانی و «میتانی»ها در مزوپوتامیای شمالی، دو امپراتوری همسایه و خویشاوند تأسیس نموده‌اند. فرهنگ هیتیت و میتانی، مهم‌ترین و قوی‌ترین نمونه‌ی ثبت شده در تاریخ متمدن شدنِ هوریانی است که تحت تأثیر فرهنگ سومری قرار دارند. هر دو نیرو در برابر نیروهای بابل و آشور سامی‌الاصل که با اتکا بر فرهنگ سومری در آن دوران تأسیس شده‌اند، متحد گردیده و در سال ۱۵۹۶ ق.م شهر بابل را به اشغال خویش در آورده‌اند. در ۱۵۰۰ الی ۱۲۰۰ ق.م به عنوان پرنفوذترین نیروهای تمدنی خاورمیانه، توانسته‌اند بر روی تمدن مصر هم تأثیر گذار باشند. *نفرتی تی* مشهور، شاهدخت میتانی که به عنوان عروس به دربار مصر رفت، بیانگر میزان نیروهای مذکور است. نویسنده‌ی کتاب تاریخی «سینوهه» پزشک مخصوص فرعون نیز به این موضوع اشاره کرده است. وی در صفحه‌ی ۱۸۷ کتاب خود، می‌نویسد؛ «ساکنین سرزمین میتانی مردمان ریز نقشی بودند، زنان آنان زیبا و بچه‌هایشان مثل عروسک بودند. شاید به این دلیل باشد که در دوران خودشان مردم قدرت‌مندی بودند چون آن‌ها می‌گفتند که زمانی بر مردم شمال و جنوب، شرق و غرب حکومت می‌کردند... و دو نسل از دختران پادشاهان آن همسران فرعون‌ها بوده و در قصر فرعون‌ها زندگی کرده بودند...»

آن‌چه که پیداست هوریان به عنوان نیرویی تمدنی، در برابر نیروی رو به ترقی آشوریان در ۱۲۰۰ ق.م از هم فرو پاشیدند اما با فرهنگِ قبیله‌ای کهن که به سویس بازگشتند، طی مدتی طولانی به حیات ادامه دادند.

در دو هزار سال نخستین جامعه‌ی متمدن، روابط گردهای اولیه با تمدن روابط بسیار تنگاتنگ بوده است. از یک طرف با عناصر «شهر، طبقه و دولت» سرکوب‌گر و استثمارکننده‌ی فرهنگ تمدن همیشه در حال منازعه و درگیری بوده‌اند. تا استیلا بر مراکز استثمار و سرکوب پیش رفته‌اند، بابل را فتح و نینوا را از هم پاشاندن، هنگامی که نیروی‌شان کافی نبوده به کوهستان‌ها عقب‌نشینی کرده. فرهنگ زازای و هورامی که از دامنه‌های جنوب زاگرس تا درسیم به لهجه‌های مشابه سخن می‌گویند، با همین رویدادها در پیوند هستند. گردهای مناطق کوهستانی قبیله‌های هوری‌الاصل هستند، که اساساً بر همین مسیر، حدود پنج هزار سال زندگی کرده‌اند. از طرف دیگر گردها روابطی با فرهنگ تمدنی برقرار نموده‌اند، روابط مذکور را برپایه‌ی مثبت به کار بسته، پذیرفته و درونی‌سازی کرده‌اند.

ج- موجودیت گردها و رابطه آن با سنت دینی (زرتشتی)

بخشی از بحث ذیل در مورد رابطه‌ی موجودیت گردها با سنت دینی، از آثار عبدالله اوجالان انتخاب شده است.

سنت زرتشتی در تحقق و موجودیت گردها نقش مهمی ایفا نموده است. این سنت حلقه‌ی گذار تاریخی مابین ادیان تک‌خدایی ابراهیمی و ادیان بت‌پرست (توتیمیک) است. ساختارهای توتیسم موجود در فرهنگ قبیله‌ای، نوعی بینش دینی غالب هستند؛ آئین زرتشتی که برای اولین بار ساختارهای توتیسمی موجود در فرهنگ قبیله‌ای را از حالت تابویی خارج کرد و به یک مبنای اخلاقی- مفهومی متحول ساخت، اولین انقلاب بزرگ دینی و اخلاقی می‌باشد. آئین زرتشت به ظهور اسلام متکی بر قبایل عرب شباهت داشته و حالت پیشین آن است. هدف‌اش این است که از میان قبایل گردهای اولیه‌ی ماد، در سطحی فراتر از یک اتحادیه برخوردار از مبنای اعتقادی و اخلاقی بوجود آورد. برای حل بحران جامعه‌ی قبیله‌ای، رهیافتی را مطرح می‌نماید که جنبه‌ی دموکراتیک آن سنگینی می‌کند. این نظام اعتقادی که در ۱۰۰۰ ق.م موجودیت خویش را نمایان می‌سازد، یک نظام تأثیر گذار اجتماعی را ایجاد می‌نماید. برای اولین بار از اتحادیه‌های کم وسعت قبیله‌ای و خاندانی گذار می‌نماید و یک هویت مشترک بالایی مابین قبایل ماد ایجاد می‌کند. آئین زرتشتی راهگشای یک انرژی عظیم اجتماعی می‌شود. موفقیت درگردآوری قبایلی که گرد آمدن‌شان در یک‌جا بسیار دشوار بود، برپایه‌ی اعتقاد دینی- اخلاقی مشترک، انقلاب بزرگی است که تاریخ‌نگاران به اندازه‌ی کافی بر روی آن تأمل نکرده‌اند. میزان تأثیرگذاری آن کم‌تر از مسیحیت و اسلام نیست. حتی نقش منبع اساسی را در شکل‌گیری سنت قبیله‌ی عبرانی ایفا نموده است. خمیر مایه‌ی بنیادین است که شکل‌گیری کنفدراسیون ماد را امکان‌پذیر نموده است. خاندان هخامنشی پارس از طریق دسیسه‌ها و توطئه‌چینی، کنفدراسیون ماد را که از حیث ماهوی محتوایی دموکراتیک داشت، به زیر چنگ آورد و بزرگ‌ترین امپراتوری تاریخ را تأسیس نمود، این اقدام نیز از نزدیک با سنت اجتماعی زرتشتی در پیوند می‌باشد. منحرف کردن سنت مزبور و تهی نمودن آن از جوهره‌ی دموکراتیک‌اش، به شکل‌گیری تمدن ایران- مرکزی منتهی گردید.

در طول تاریخ، صفت امپراتوری آریایی در زمینه‌ی بکارگیری فرهنگ قبیله‌ای برخوردار از محتوای دموکراتیک در لابه‌لای چرخ‌های مدیریتی خود، دارای بیشترین مهارت است. به این افتخار می‌کند که محتوای دموکراتیک را در درون نظام تمدن ذوب نموده و بدین ترتیب قوی‌ترین پادشاهان تاریخ را

آفریده. توانسته است در مقابل دموکراسی غرب در آتن، به عنوان یک سنت استبداد شرقی تا روزگار کنونی موجودیت خویش را تحکیم بخشد و متمرکز گرداند. در حالی که آگاهی فلسفی برآمده از دموکراسی آتن در شکل‌گیری تمدن غرب نقش اساسی را ایفا نمود، سنت زرتشتی که استبداد دربارهای پارس آن را از درون مایه‌اش تهی کرده بود، نه تنها در برابر ارتش اسکندر شکست خورد بلکه نتوانست اندوخته‌هایی فرهنگی جوامع شرق را نیز از هدر رفتن نجات دهد؛ دقیقاً همانند ناتوانی استبداد عثمانی در زمینه حفظ اندوخته‌های بازمانده‌ی فرهنگ اسلامی در برابر تمدن کاپیتالیستی غرب. این سنت دموکراتیک تاریخی که در میان گردهای ایزدی تقریباً رو به پژمردگی و خشکیدن نهاده است، موضوع مهمی است که ارزش پژوهش را دارد. اگر از نزدیک پژوهشی بر روی گردهای ایزدی و علوی انجام گیرد، به راحتی می‌توان خصوصیات دموکراتیک، آزاد و مساوات طلب فرهنگ زرتشتی را که به طور ویژه در میان زنان‌شان باز نمود می‌یابد را متوجه گشت. علیرغم تمامی سرکوب‌هایی که از سرگذرانده‌اند، جنبه‌های هم‌چون در آمیختگی‌شان با طبیعت، صراحت کلام و شهامت‌شان ارزش مذاقه را دارد.

گردهای ایزدی، بخش قابل توجه از خلق گردِ کرمانج را تشکیل می‌دهند. آن‌ها دارای آئینی هستند که سنتی از باورهای میتراپی، زرتشتی و اسلام است. ایزدی‌ها عموماً در بخش‌هایی از شمال کردستان، غرب کردستان، مناطق گردنشین ارمنستان و جنوب کردستان به سر می‌برند. به سبب سیاست‌های نسل‌کشانه‌ی امپراتوری عثمانی و سپس دولت ترکیه و اخیراً داعش به همکاری دول ترکیه، عربستان و قطر بخش عظیمی از آنان قتل‌عام شده و یا به اسارت گرفته شده و به عنوان برده خرید و فروش شدند و یا به اروپا مهاجرت کرده‌اند. علاوه بر ترکیه و عربستان که در جنایات سال‌های اخیر در شنگال در جنوب کردستان در همراهی با داعش دست داشتند، برخی از نیروهای گرد در جنوب کردستان نیز متهم به همکاری و دست داشتن با ترکیه و داعش علیه گردهای ایزدی هستند.

مکان مقدس آنان و یا به عبارت دیگر؛ قبله‌شان «لالش» در جنوب کردستان و در منطقه‌ی «شنگال» قرار دارد. در مورد اعتقادات‌شان اختلاف نظر وجود دارد. اعتقادات و سرچشمه‌ی ایمان آنان نیازمند تحقیقی وسیع، جامع و به دور از اغراض آئینی و اتنیکی است که خود آنان نیز در این زمینه فعالیت لازم انجام نداده‌اند. به سبب فشارهای که در طول تاریخ با آن مواجه بوده‌اند، دارای جامعه‌ای بسته و سنتی بوده و به طور عام درونگرا می‌باشند.

اقدام به پژوهش‌هایی بر روی واقعیت فرهنگی گردها که تا زمان اسلام ویژگی‌هایی اصالت‌مندانه و باستانی‌شان را به نسبت بسیار حفظ کرده‌اند، نه تنها تاریخ گردها را روشن خواهد ساخت بلکه ادواری از تاریخ جهانشمول را نیز که هزاران سال به درازا کشیده‌اند، روشن خواهد گردانید. هرچند گردها در روزگار ما حضوری بسیار کم‌رنگ یافته باشند نیز، تحقیقاتی که بر روی تاریخ‌شان انجام شود، اثبات خواهد شد که برخی از برهه‌هایی اساسی تاریخ تمدن دموکراتیک را تشکیل می‌دهند.

قشر بندی اجتماعی

الف - تیره، قبایل و عشایر در تاریخ باستان

به استناد کتاب ارزشمند لوئیس مورگان «جامعه باستان» سازمان تیره‌ای یکی از کهن‌ترین و گسترده‌ترین نهادهای بشری را به ما نشان می‌دهد، که با پیشرفت بشر، از صورت‌های فروتر به صورت‌های فراتر دگرگون شده است. سازمان تیره‌ای که در دوره‌ی توحش آغاز و در سه مرحله‌ی بربریت به روند خود ادامه داد، سرانجام در میان قبیله‌های پیشرفته‌تر و در زمان دستیابی آن‌ها به تمدن، از بین رفت. چون دیگر نمی‌توانست مقتضیات تمدن را برآورد. از آن جایی که تیره بعنوان یک واحد سازمان اجتماعی، اساساً دموکراتیک بود، طایفه یا کلان تشکیل شده از تیره‌ها، قبیله‌ی ساخته شده از کلان‌ها و جامعه‌ی تیره‌ای فراهم آمده از اتحادیه یا ائتلاف قبایل، نیز دموکراتیک بود. هر نهاد پایدار بشری را باید با یک نیاز دائمی پیوسته دانست.

کلان یا طائفه بیشتر یک سازمان اجتماعی بود تا یک سازمان حکومتی، حال آن‌که تیره، قبیله و اتحادیه قبایل، مراحل ضروری و منطقی پیشرفت در رشد ایده‌ی حکومت به شمار می‌آیند. در یک جامعه‌ی تیره‌ای یک اتحادیه نمی‌توانست بدون وجود قبایل که به منزله پایه‌ی آن بودند بوجود آید، قبیله هم نمی‌توانست بدون تیره‌ها وجود داشته باشد، اما هر دوی آن‌ها می‌توانستند بدون طایفه بوجود آیند.

نطفه‌های نهادها و فنون اصلی زندگی، زمانی شکل گرفتند که انسان هنوز وحشی بود. تجربه‌ی دوران بعدی بربریت و تمدن تا اندازه‌ی بسیار زیادی از تحول بعدی این مفاهیم آغازین مایه می‌گیرد و وجود رد پای ناشی از بستگی میان نهادهای کنونی و یک نطفه‌ی مشترک میان اقوام موجود بشری در قاره‌های گوناگون دلیل بر این است که این اقوام از یک ریشه مشترک اصلی برخاسته‌اند. بحث درباره این واقعیت‌های مختلف، از طریق تعیین تعداد معینی از دوره‌های قوم شناختی، آسان خواهد شد. دوره‌های که هر یک وضع مشخصی از جامعه را باز می‌نماید و با شیوه‌ی ویژه‌ای از زندگی باز شناخته می‌شود. نمی‌توان هر یک از این دوره‌ها را به گونه‌ای مستقل و متمایز شناخت. در هر حال رویدادهای پیشرفت بشری، خودشان را جدا از انسان‌های ویژه، در یک سند مادی متبلور شده در نهادها، عرف‌ها و رسوم متجسم می‌کنند و در اختراعات و اکتشافات محفوظ می‌مانند.

تاریخ نگاران بنا بر یک نوع ضرورت، در ایجاد رویدادها به افراد اهمیت برجسته‌ای می‌دهند، بدین شیوه اشخاص را که گذرا هستند به جای اصولی که پایدارند، می‌نشانند. کار جامعه را در جامعیت آن، که هر پیشرفتی به وسیله آن رخ می‌دهد، بیش از حد به انسان‌های منفرد و بسیار کم به شعور همگانی نسبت داده‌اند. تکامل و پیشرفت مدیون افراد بزرگ نیست بلکه نتیجه‌ی برهم انباشته شدن دانش و معارف انسان و انتقال آن به نسل‌های بعدی است. عموماً باید تصدیق کرد که جوهر تاریخ بشری به رشد

ایده‌ها وابسته است، ایده‌هایی که بوسیله‌ی مردم پرورنده می‌شوند و در نهادها، عرف‌ها، اختراعات و اکتشافات آن‌ها به بیان در می‌آیند.

جامعه، هم‌چنان‌که در گذشته دگرگونی‌های را پذیرفته است، در آینده نیز به دگرگونی‌ها ادامه خواهد داد. واقعیت باید به خوبی به یادمان آورد که ما وضع کنونی و وسایل گوناگون ایمنی و شادمانی‌مان را به سخت کوشی‌ها، رنج‌ها، اقدام‌های قهرمانانه و زحمت بردبارانه‌ی نیاکان بربر و از آن دورتر نیاکان وحشی-مان وام داریم. تمدن نوین هر چیز با ارزشی را که در تمدن‌های کهن وجود داشت، در خود جذب کرده و بهبود بخشیده است و گرچه سهم آن در مجموع دانش بشری وسیع، درخشان و سریع بوده است، اما نسبت این سهم آنقدر وسیع نیست که تمدن‌های کهن را تحت‌الشعاع قرار دهد و آن‌ها را از اعتبار نسبی بیاندازد.

از راه بازگشت به دوره‌ی میانه‌که معماری گوتیک، اشرافیت فئودال هم‌راه با مراتب موروثی آن و سلسله مراتب تحت رهبری کلیسا و پاپ را پدید آورد، به تمدن‌های رومی، یونانی، بین‌النهرین و دره نیل می‌رسیم. این تمدن‌ها هرچند در زمینه‌ی اختراع‌ها و کشف‌های بزرگ کارائی نداشتند، اما در معماری، هنر، فلسفه و نهادهای سازمانی، برجسته بودند.

فرهنگ بومی بسیاری از قبایل، با تأثیر پذیرفتن از اقوام برتر، از رشد طبیعی باز مانده‌اند و چندان با آن‌ها در آمیخته‌اند که سیر طبیعی پیشرفت‌شان دگرگون و در نتیجه‌ی این تأثیرها، نهادها و وضع اجتماعی‌شان جرح و تعدیل شده‌اند.

هامان گونه‌که **لوئیس مورگان** در جامعه باستان به وضوح نشان داده‌اند؛ سازمان تیره‌ای یکی از کهن‌ترین و گسترده‌ترین نهادهای بشری را به ما نشان می‌دهد، که با پیشرفت بشر، از صورت‌های فروتر به صورت‌های فراتر دگرگون شده است. سازمان تیره‌ای که در دوره‌ی توحش آغاز و در سه مرحله‌ی بربریت به روند خود ادامه داد، سرانجام در میان قبیله‌های پیشرفته‌تر و در زمان دستیابی آن‌ها به تمدن، از بین رفت. چون دیگر نمی‌توانست مقتضیات تمدن را برآورد. از آن جایی که تیره بعنوان یک واحد سازمان اجتماعی، اساساً دموکراتیک بود، طایفه یا کلان تشکیل شده از تیره‌ها، قبیله‌ی ساخته شده از کلان‌ها و جامعه‌ی تیره‌ای فراهم آمده از اتحادیه یا ائتلاف قبایل، نیز دموکراتیک بود. هر نهاد پایدار بشری را باید با یک نیاز دائمی پیوسته دانست.

کلان یا طائفه بیشتر یک سازمان اجتماعی بود تا یک سازمان حکومتی، حال آن‌که تیره، قبیله و اتحادیه قبایل، پیدا کردن کهن‌ترین نشانه‌های سازمان تیره‌ای، طبیعتاً باید به قاره‌ی آسیا روی آوریم که در آن سنخ‌های بشری از هر قاره‌ی دیگری متعددتر و نیز دوره‌ی استقرار بشر در آن قاره، بیشتر بوده است.

پیشرفت بعدی معماری در بین‌النهرین با تغییر شکل جامعه‌ی روستای پیش از تاریخ به جوامع پیچیده‌ی شهری هم زمان بود. برخی از دانشمندان این «انقلاب» شهری را به سومری‌های مهاجر به جنوب بین‌النهرین نسبت داده‌اند. این مهاجران به جزکسانی و یا گروه‌های که از کوهستان‌های کردستان به دشت‌ها و جلگه‌های پست‌تر میان دو رود دجله و فرات سرازیر شده‌اند چه کسانی می‌توانند باشند؟ چون تاریخ تنها در قرون بعدی ورود بیگانگان را به بین‌النهرین ثبت کرده است. از سوی دیگر تاریخ،

تمدنی را قبل از تمدن بین‌النهرین و یا هم‌زمان با آن، بجز مصر ثبت نه کرده است. اسناد باستان‌شناسی تا کنون نشان داده است که تمدن مصر هم تا دو هزار سال هیچ ارتباطی با دگرگونی‌های سیاسی-اجتماعی بین‌النهرین نداشته است. عصر جدید را معمولاً دوران آغاز نگارش می‌نامند که در پی آن پایه-ریزی شهرها، هسته‌های سیاسی بین‌النهرین، یعنی «دولت-شهر» ها آغاز گردید.

چرا تمدن در بین‌النهرین سفلی شکل گرفت؟ رودخانه‌ها و کانال‌ها تا حدودی نیمه‌ی جنوبی بین‌النهرین را از تهاجمات غارت‌گرانه‌ی صحرا نشینان شرق و کوه‌نشینان غرب دور نگه‌داشته بود. دلیل عمده‌ی دیگری در این پیشرفت تلاش همگانی گسترده‌ای بود که کشاورزی آبی به آن نیاز داشت؛ زیرا لازمه‌ی این شیوه‌ی کشاورزی دست کم، وجود سازمان‌های هماهنگ‌کننده در یک مقیاس وسیع منطقه-ای بود و می‌بایست به تمرکز اولیه قدرت و ثروت در دست افراد معدود و نقاط معدود منجر شده باشد. معبد یکی از این مراکز بوده است که تمام کسانی مانند کاهنان و سایرین که زندگی‌شان از طریق معبد تأمین می‌شد در اطراف معبد گرد می‌آمدند که دهکده‌ها بتدریج به مراکز شهری تبدیل شدند. تمدن‌های باستان مصر، هند و چین نیز در دره‌های وسیع متولد و بر آبیاری رودخانه‌ای پایه‌گذاری شدند. سه هزار سال ق.م بود که سومریان خط را اختراع و آغاز به نگارش کردند. انگیزه‌ی اختراع خط هم نه خدمت به مذهب، یا ثبت تاریخ و ادبیات، بلکه صرفاً نیازی بود که در تشکیلات معابد برای دفاتر حسابداری و بایگانی احساس می‌شد. چون خط اولیه هم تصویری بود، نمی‌توان تعیین کرد که مخترعین خط در بین‌النهرین به چه زبانی سخن می‌گفتند.

زیگورات، یعنی برج پله‌دار عظیمی که بعداً سلطه‌ی خود را بر شهرهای بین‌النهرین گستراند و برج بابل نمونه‌ای از این برج‌هاست که نام آن در تورات جاودانه شده است، جای معابد اولیه را گرفت. نوآوری در شماری از اشیاء به دست آمده نظیر کاربرد سنگ آهک در پی معابد و شکل‌های جدید سفال و اختراع چرخ سفالگری و معرفی کمان خبر از ورود نژادی از مناطق کوهستان می‌داد. اگر چه از زمان فرهنگ تل-حلف، بین‌النهرینی‌ها از کاربرد فلز آگاهی داشتند، تنها در دوران اوروک استفاده از مس عمومیت یافت. این نژاد کوهستانی که از کوهستان‌های کردستان فعلی‌اند چه کسانی بوده‌اند؟ آیا اجداد اولیه‌ی کردها بودند؟ برغم چنین احتمال قرین به یقین، باید برای اثبات قطعی آن، در پی اسناد باستان‌شناختی بیشتری بود.

عمده‌ترین مطالعات باستان‌شناختی در ایران، در غرب و شمال غرب، در ترکیه در شرق و جنوب شرقی و در عراق در شمال در مثلثی با رئوس دهانه‌ی الوند رود، دریای سیاه و مدیترانه انجام گرفته که صرف نظر از مرزهای سیاسی-استعماری فعلی، کردستان نامیده می‌شود. برای مورخین، گوشه‌های شمال‌شرقی عراق فعلی، یعنی کوهپایه‌های منطقه‌ی میان دجله و کوه‌های کردستان از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

در منطقه‌ی میان دریای مدیترانه تا فلات ایران که بین‌النهرین را هم در بر می‌گیرد، تأثیر جغرافیای طبیعی بر تاریخ بشر فوق‌العاده بوده است. در مثلث فوق تمدنی شکوفا شد که ریشه‌های آن در اعماق تاریخ دوران‌های توحش و بربریت بنیان نهاده شده بود، که در کیفیت و اهمیت بالاتر از تمدن مصر بود یا به عبارت دیگر دو تمدن یاد شده تأثیر شگرفی برهم داشتند.

به استناد کتاب «تاریخ و تمدن بین‌النهرین» اثر دکتر یوسف مجیدزاده، تنها جلگه‌های شمالی بین‌النهرین و کوهپایه‌های کردستان قادر بودند در مقایسه با دشت وسیع رسوبی، محیط مطلوبی برای زندگی عرضه کنند؛ و بنابراین، اتفاقی نیست که این مناطق اقامتگاه فرهنگ‌های نوسنگی و فلزی بین‌النهرین بوده است. سایر مناطق بین‌النهرین هم می‌توانست مولد ثروت سرشار باشند و هم بدبختی و مصیبت به ارمغان آورند. کوه و صحرا که عبور از هر دویی آن‌ها سخت و محل سکونت مردمانی نیمه وحشی و یغماگر بود، سراسر دشت را به استثناء راه باریکی به سمت دریا احاطه کرده بود و مانع از آن بود که شرایط مطلوبی برای رشد و گسترش یک تمدن اصیل را ارائه کند. بنابراین اغراق نیست، اگر ادعا کنیم بین‌النهرین علیا (سرزمین کردستان) مهد تمدن باستانی بوده که اورپا هم از طریق یونان آن را به ارث برده است. رودهای دجله و فرات که هر دویی آن‌ها از کوهستان‌های شمال کردستان یعنی آن بخش از کردستان که تحت اشغال دولت ترکیه فعلی است سرچشمه می‌گیرند. در جنوب غربی کردستان تحت اشغال دولت سوریه رودخانه‌ی خابور به فرات می‌پیوندد. چهار رود عمده هم نظیر زاب کوچک و بزرگ که همگی از کوهستان‌های کردستان که تحت اشغال ایران و عراق می‌باشند به دجله می‌پیوندند.

بین‌النهرین در طول تاریخ بارها با نفوذ بیگانه و تشنجات سیاسی حاصل از آن به لرزه درآمده است، اما گردها توانسته‌اند موجودیت خود را حفظ کنند. در طول تاریخ باستان طی صدها یا هزاران سال تغییرات اساسی در سکونت و تجمع انسان بوجود آمد اما بخش اعظم مناطق کردستان هم‌چون کرکوک، اربیل، حلب،... از زمان‌های بسیار کهن کما بیش تا به امروز به طور دایم مسکونی بوده‌اند.

در سال ۱۸۷۷ با کشف تمدن **سومری‌ها** که برای جهان‌یان ناشناخته بود، توسط **دوسارزاک**، کنسل فرانسه در بصره تازه اروپاییان پی بردند که بین‌النهرین قادر است گنجینه‌ای برابر با گنجینه‌ی به دست آمده از یونان یا مصر ارائه دهد. در واقع تاریخ بین‌النهرین از روزگاری بسیار دور و کهن آغاز می‌شود، از هنگامی که انسان کوهپایه‌ها و غارهای کردستان را برای سکونت برگزید و ابزار ساده‌ی ساخته شده از سنگ چخماق و ابزار ریز سنگی (میکرولیت) را از خود به جای گذاشت. اسناد باستان شناختی که تا کنون به دست آمده‌اند بیان‌گر آن‌اند که انسان اولیه دوره‌های سه‌گانه‌ی توحش و بربریت خود را در سرزمین فعلی کردستان گذارنده و وارد دوران تمدن شده است. این اسناد باستان شناختی نظر **لوئیس مورگان** در مورد شکل‌گیری اجتماعات اولیه‌ی بشری در جلگه‌های بین رودخانه‌های آسیای میانه و بین‌النهرین را تأیید می‌کند. هنوز هزاران تپه (تل) های با ارزش تاریخی در کردستان حفاری نشده‌اند. اگرچه شواهد باستان شناختی تداوم فرهنگ سومری را دست‌کم از دوران عبید به اثبات می‌رساند، مدارک باستان شناختی گویای آن است که نخستین ساکنان جنوب بین‌النهرین سومری نبودند. با توجه به این که فرهنگ اوروک «سومر» از فرهنگ عبید و فرهنگ عبید هم از فرهنگ تل - حلف در سرکانی (رأس‌العین) یعنی آن بخش از کردستان فعلی در مرز استعماری سوریه و ترکیه به ارث برده، تاریخ‌دانان گُرد باید به دنبال ردپای اجداد خود در تمدن سومری باشند. به هر حال اسناد تاریخی بیان‌گر آن است که مخترع تکنیک‌های اساسی کشاورزی و مهارت‌های صنعتی در جنوب بین‌النهرین، نه سومری‌ها، بلکه اسلاف بی‌نام و نشان آن‌ها بوده‌اند.

در واقع، فرهنگ اوروک، از بسیاری لحاظ جز تصور شرایط موجود در دوران عبید، تا دورتر در دوران فرهنگ تل- حلف، به ویژه تداوم سنت‌های دیرپای مذهبی (اسطوره‌ها)ی آنان نبوده است. بدون تعصب قومی و نژادی باید توجه داشت که تمام جوامعی که از زمان جارمو تا دوران عبید به سرزمین بین‌النهرین وارد شدند و در آن سکنی گزیدند، در تکوین تمدن سومری سهم داشته‌اند. در واقع سومری‌ها هم‌چون جوامع امروزی، مخلوطی از نژادها و گروه‌های قومی گوناگون بودند. تمدن آن‌ها درست مانند تمدن امروزی بشر، آمیزه‌ای از عناصر بیگانه و بومی بود. زبان آن‌ها به گروه زبانی وسیعی تعلق داشت که تمامی آسیا و حتی بیشتر از آن را در می‌گرفت.

مطالعه‌ی زیگورات‌ها نظرات مختلفی درباره‌ی سومری‌ها و اهداف آنان از چنین بناهایی را مطرح کرده است. برخی از محققان معتقدند از آن جای که زادگاه اصلی سومری‌ها سرزمین‌های کوهستانی بود و آن‌ها خدایان خویش را در ارتفاعات پرستش می‌کردند، این برج‌ها را به صورت نمادهای مصنوعی از کوه‌ها در دشت‌های مسطح و پست بین‌النهرین به خدمت می‌گرفتند. اگر این دیدگاه را به پذیریم، باید متوجه کوهستان‌های کردستان بود. **ساموئل هنری هوک** هم در کتاب ارزشمند خود «اساطیر خاورمیانه» این موضوع را مورد تأکید قرار داده است. وجود کوهستان، جنگل و درخت، عقاب و مار و... در اسطوره‌های سومریان و اکدی‌ان که همگی از ویژگی‌های جغرافیای طبیعی و زیست بومی کوهستان‌های کردستان است، نوعی رابطه‌ی سومریان با خاستگاه‌شان کوهستان‌های کردستان (زاگروس) را بیان می‌کند. مانند حماسه و اسطوره‌های **گیلگمش**، **اتانا** و **عقاب**، **زو** و **آفرینش** و مقایسه‌ی آن‌ها با اسطوره‌های مصری که دره‌ی رود نیل نقش اساسی در آن دارد. وقتی انسان توصیف سومریان از کوه را می‌خواند حدس و گمان او در این مورد قرین به یقین می‌شود. مثلاً زیگوراتی را که سومری‌ها برای **انلیل**، خدای طوفان، بنا کرده بودند «خانه‌ی کوهستان، کوه طوفان، و مرز میان بهشت و زمین» می‌خواندند. برای بین‌النهرین‌ها کوه اهمیت بسیار زیادی داشت و از نظر آن‌ها نیروهای سری زندگی و بالاتر از آن توان انسان در آن نهفته بود. گیاهان در بهار و پاییز در کوه‌ها می‌رویند، آب‌ها از آن جا سرچشمه می‌گیرند و به بستر خشک رودخانه‌ها سرازیر می‌شوند، ریزش باران در کوهستان‌ها آغاز می‌گردد، و مهم‌تر از همه مادر بزرگ و سرچشمه‌ی همه‌ی زندگی‌ها، «**نین - خوسگ**» یعنی «**بانوی کوهستان**» نامیده می‌شود. بدین ترتیب کوه همیشه مظهر نیروهای فوق انسان بود و سومری‌ها با داشتن زیگورات‌های بلند ارتباط با خدایان را آسان می‌ساختند. نام خود **زیگورات** در زبان سومری به معنی کوه و بلندی است.

از سوی دیگر، اگر از ویژگی انسان شناختی مجسمه‌سازی در زمان **گودآ** حاکم لاگاش در عصر نوزایی؛ دوران سومر جدید، به سادگی نگذریم، مجسمه‌های از **گودآ** که در موزه‌های پاریس، لندن، بروکسل و جاهای دیگر وجود دارد، به ویژه مجسمه‌های از او با عمامه ویژگی مشخصی را نشان می‌دهد که تشابه زیادی با عمامه‌ای دارد که هنوز هم جزئی از پوشش بومی و ملی کردها را تشکیل می‌دهد. این تشابه بیان‌گر انتساب آن به گوتی‌ها است. در واقع نوزایی سومری‌ها پس از سرنگونی امپراتوری اکدی‌ها بدست گوتی‌ها آغاز گردید. **گودآ** و **اور** - **نمو** بنیان‌گذاران عصر سومر جدید بودند. از سوی دیگر یکی از

پادشاهان سومری شهر اور که بر علیه **سارگون** اکدی دست به شورش زد، دارای نام **گُردی «کاکو»** یعنی «برادر» بود.

آن چه که مسلم است؛ ملی که اکنون کردستان را در اشغال خود دارند، نظیر فارس‌ها، ترک‌ها و اعراب هیچ مدرکی در دست نیست که نشان دهد از ساکنان بین‌النهرین باستان بوده باشند. سومری‌ها، آشوری‌ها، کُردها، سامی‌ها و آموری‌ها (عموری) از ساکنان اصلی، اولیه و کهن‌ترین اقوام بین‌النهرین هستند. فارس‌ها در قرون چهارم و سوم هزاره‌ی آخر ق.م وارد تاریخ سیاسی بین‌النهرین شدند. اعراب در قرن ششم و هفتم و ترک‌ها از قرن یازدهم بعد از میلاد، فتوحات زیادی در بین‌النهرین بدست آوردند. به هر حال، همه‌ی دانش ما در مورد تعیین نژاد اقوام باستان بین‌النهرین به گونه‌ای انحصاری از مدارک و شواهد ملموس به دست آمده و گروه‌های از مردمان که قادریم از دیگران جدا و ممتاز سازیم تنها به کمک زبان خاص آن‌هاست که برای ما برجای مانده است. زیرا تا کنون هیچ‌کس، در خاورمیانه و به طور اخص در ترکیه، ایران، عراق و سوریه، نتوانسته و یا نخواسته است، گروه‌های نژادی و قومی را بگونه‌ای کاملاً علمی توصیف کند.

زبان‌شناسان و متخصصان گروه‌های خونی و ژن‌ها نیز جا به جایی‌ها، اسکان‌ها و آمیزش‌های انسان-های باستان را روشن‌تر و آشکارتر ساخته‌اند. میزان دانش درباره‌ی گذشته‌ی انسان، به صورتی شگفت‌آور و تقریباً قابل قیاس با علوم فیزیکی، افزایش یافته است، امکان چنین کاری در عصر حاضر وجود دارد، اما هنوز ممکن است موفقیت‌های علمی تحت تأثیر دولت-ملت‌ها و ملی‌گرایی افراطی و یا منافع مرتبط سیاسی-اقتصادی قدرت‌ها باشد. برغم این که در دنیای امروز هیچ چیز بدون شواهد، دلیل و مدرک و مستندات، به صرف ادعا قابل پذیرش نیست، اما اگر روزی تحقیق و پژوهشی علمی، بی‌طرف و بی‌غرض در مورد ریشه‌ی نژادی اقوام و زبان‌های بین‌النهرین باستان انجام گیرد، نگارنده یقین دارد که برندگان اصلی کُردها خواهند بود.

به هر حال هنوز رابطه‌ی میان گروه‌هایی سه‌گانه‌ی زبانی، نژادی و قومی در بین‌النهرین بی‌نهایت پیچیده است. مردمان زیادی از بین‌النهرین گذشته‌اند و تعداد بسیار زیادی مدارک کتبی از خود بجای گذاشته‌اند. **مدارک تمدن** بین‌النهرین کهن‌تر از هر تمدنی دیگر در جهان است. در واقع تعداد زیادی از متون میخی در ارتباط مستقیم یا غیر مستقیم با این تمدن در دست است. اطلاعاتی را که این موارد در بردارد، اگر به درستی و چنان‌که شاید و باید بدون دخیل دادن ارزش‌های ملی، قومی و مذهبی و سیاسی، تفسیر شوند، به ویژه در زمینه‌ی شهرنشینی، هم می‌تواند مکمل اطلاعات ارائه شده در تورات و منابع یونانی باشد و هم کل دانش ما را در مورد تاریخ باستان تغییر دهد.

بارزترین مظاهر گذشته در حیات ما، سرکوبی و تجاوز به یکدیگر، مانند سرکوبی و تجاوز به ملت کُرد و اشغال سرزمین‌اش است. حضور مبارزین کُرد در کوهستان‌های کردستان جهت دفاع از حقوق خود، یادآور آن دوران پر از رقابت خصومت‌آمیز و جنگ و جدال در گذشته‌های بسیار دور است. یعنی اعمالی تکرار می‌شود که ما اجداد خود (بشر) را به خاطر انجام آن وحشی و بربر می‌نامیم! حملات مبارزین کُرد در کوهستان‌های کردستان برای اشغال‌گران کردستان حکم حملات اژدهای کوهستان را دارد، نامی که

سومری‌ها برچنین حملات مشابهی از سوی هوری‌ها یا خوریت‌ها، اجداد کُردها را بر علیه خود، نهاده بودند.

با این همه، کل تجربه‌ی نوع بشر، از توحش گرفته تا تمدن در قاره آسیا و بویژه در بین جلگه‌های رودخانه‌های آسیای میانه و در بین‌النهرین (سرزمین اجداد و نیاکان کردها) به عمل آمده است. برپایه‌ی فرض یکتایی بنیاد بشر، اشغال کره‌ی زمین می‌بایستی از راه مهاجرت‌هایی از یک کانون اصلی صورت گرفته باشد. پس قاره آسیا به دلیل در برداشتن تعداد بیشتری از سنخ‌های اصیل انسان درمقایسه با قاره‌های اروپا، آمریکا و آفریقا، به عنوان سرزمین گهواره‌ای نوع بشر است.

ایده‌ی جامعه سازمان یافته، در سراسر حیات نژاد بشری رشد داشته است. مراحل گوناگون این رشد بستگی منطقی با یکدیگر دارند، بگونه‌ای که مرحله‌ی پیشین مرحله‌ی پسین را زایده است. هیچ نهاد بشری دیگری چنین ارتباط دیرین و چشم‌گیری با سیر پیشرفت نداشته است.

تاریخ واقعی نوع بشر در تاریخ رشد و تحول نهادهای بشری نهفته است که تیره تنها یکی از آن نهاد هاست. تیره پایه‌ی آن چیزهای است که مهم‌ترین تأثیر را بر امور بشری گذاشته‌اند. در قاره‌ی آسیا به استناد تاریخ باستان، مهم‌ترین مناطقی که منشاء اولیه شکل‌گیری و رشد تمدن بشری بوده‌اند، آسیای میانه، جلگه‌های رودخانه‌ها و بویژه جلگه بین دو رودخانه دجله و فرات (بین‌النهرین) می‌باشد که سرزمین اجداد کُردهاست.

اگر تاریخ را بعنوان علم قبول داشته باشیم و به فلسفه‌ی تاریخ و هرمنوتیک (معنا شناختی) در تاریخ توجه داشته باشیم به راحتی ممکن نخواهد بود که بطور قطعی درمورد تاریخ به ویژه تاریخ باستان نوشت. تا کنون بیشتر به جنبه‌های نظامی تاریخ توجه شده است، در حالی که جنبه‌های نظامی تاریخ، استراتژی و تاکتیک‌های نظامی تنها می‌تواند محصول تولید پیشرفته‌تر و سیاست بشر در فرآیند تکامل باشند. بهر حال انسان بربر از بطن جامعه‌ی انسان وحشی و انسان متمدن از بطن جامعه‌ی انسان بربر، پرورده شده‌اند.

ب- تمدن، قدرت و رابطه آن با قبایل و عشایر

بیشتر مطالب این بخش از آثار عبدالله اوجالان در زندان تک سلولی و غیر انسانی امرالی، الهام گرفته شده است.

نظام قبیله‌ای عموماً از نقطه نظر تمدن مرکزی و خصوصاً تمدن مرکزی نظام جهانی هم به واسطه‌ی خصیصه‌ی خارج از نظام بودن و تمدن‌ستیزی خود و هم با تزریق خون تازه به نظام، موقعیت خویش را در تاریخ جهانشمول ادامه داده است. در امر شکل‌گیری و تداوم نظام، اساساً دارای یک تضاد دیالکتیکی بوده‌اند. همواره نقش منبع جدید جمعیتی را بازی کرده و تحولی به شکل خانواده‌گرایی و خاندان‌گرایی را تجربه کرده‌اند. تحول نظام قبیله به نهاد خاندان و خانواده‌ی طرفدار تمدن، یکی از مهم‌ترین تحولاتی است که جامعه و بنابراین تاریخ به خود دیده است.

خانواده و خاندان، نهادهای هستند که بر پایه‌ی نفی نظام قبیله‌ای ایجاد گشته‌اند. این خصوصیت‌شان را بایستی بسیار به خوبی درک نمود. نهایتاً این‌که برپایه‌ی این تحول به تمدن خدمت کرده و از آن تغذیه نموده‌اند. نظام قبیله، نهادی است که اساساً روابط آزاد، مساوت‌طلبانه و تمدن‌ستیز در آن حاکم

هستند. خانواده و خاندان نهادهایی تمدن‌گرایی هستند که این جوهره (موجودیت) را انکار نموده اما اهتمام به خرج می‌دهند تا از قالب قبیله‌ای خویش محافظت به عمل آورند. بخش بزرگی از منابع روابط و نیرویی که در امر تداوم تمدن، در رأس و قاعده نقش‌آفرینی می‌نماید، توسط این دو نهاد تولید می‌شود. بنا بر این بدون وجود این دو نهاد، تمدن به آسانی نمی‌توانست موجودیت خویش را ادامه دهد.

سازماندهی به شکل قبیله، خصوصیت اگماض‌ناپذیر اجتماعی بودن است. به سبب این‌که کلان را نیز پیشبرد بخشیده، آن را به ساختار خویش انتقال و مشارکت داده است، واحد جهانشمول سازماندهی انسانی است. اگر اشکال متحول گشته و فاسد شده‌ی خانواده، خاندان و تیپ «شرکت» مدرنیته‌ی سرمایه‌داری را نیز بر این بیافزاییم، خصوصیت جهانشمول بودنش را بهتر می‌توانیم درک نماییم. به طور کلی تشکلهای هیرارش‌ی، قدرت و دولت بدون خانواده و خاندان نمی‌توانند به سر برند. اما باید به طور جدی، خصیصه‌ی آزادی‌خواهی، مساوات‌طلبی و تمدن‌ستیزی نظام قبیله را از اشکال «خانواده‌گرایی»، «خاندان‌گرایی» و «شرکت‌گرایی» که اشکال فاسد شده و متحول گشته‌اند و به منشأ نیرو، سود و بردگی مبدل شده‌اند، متمایز ساخت. نظام‌های قبیله‌ای شاید هم در محیط علمی پیشرفته‌ای جایگاهش را در امر برساخت و تأسیس همه نوع نهادهای اجتماعی جدید، هم-چنین تغییر و تحول تمامی نظام‌های تمدنی از جمله تمدن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و گذار از آن‌ها، به صورت مساوات‌جویانه‌تر و آزادانه‌تر حفظ نماید.

تیپ‌های دولت-شهرها، امپراتوری و دولت-ملت علی‌رغم این‌که تبلیغات بسیاری، به سبب ایدئولوژی رسمی، برایشان صورت می‌گیرد، تشکلهای اجتماعی اصلی نبوده و نمی‌تواند باشند. مراکز پدیدآورنده‌ی قدرت و سود هستند که از نظر حجم به ترتیب ردیف شده‌اند. یعنی سازماندهی‌های بنیادین تمدن می‌باشند. آنان ماشین‌های تولید سود و اعمال زور بر روی جامعه‌اند. تیپ دولت-شهر تا حدودی می‌تواند در جامعه مفید واقع گردد، زیرا کوچک بوده و با مسائل اجتماعی مختلط است. بنا بر این اگر به روی دموکراسی باز باشد، ممکن است نسبتاً هشیار و حساس بوده و دارای نیروی حل مسائل باشد. نمونه‌ی تاریخی آن دموکراسی آتن می‌باشد. لیکن تیپ‌های امپراتوری و دولت-ملت با اغلب عناصرشان، سازماندهی‌های خارج از جامعه و یا فراتر از آن هستند که شدیداً با هدف اعمال خشونت و کسب سود، از طریق مالیات، رانت، بهره و حتی دستمزد، در پیوند می‌باشند. این‌که بخش بزرگی از کتب تاریخی بر روی سرگذشت خونین این‌ها همچون عناصری سرآمد کار می‌کنند، ضرورت هژمونی ایدئولوژیک است.

علم تاریخ در مسیر نشو و نماست. باید مسیر بیشتری را به پیماید. هنگام اقدام به فعالیت‌های مربوط به نگارش و خوانش تاریخ، هرگز فراموش نکنیم که تاریخ مملو از هژمونی ایدئولوژیک تمدن، نه تنها در زمینه‌ی واقعیت تاریخی-اجتماعی روشن‌گر نیست بلکه چنان کارکردی دارد که منجر به فقدان دید می‌شود.

بدون تردید کتب تاریخی که باید بازنویسی شوند، به طور خاص ارزش عظیمی را برای رشد نظام‌های قبیله‌ای قائل خواهند شد. توسعه‌ی مناسب‌ترین شکل نوسازی شده‌ی فعالیت‌های

اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک و نیز فعالیت‌های دینی، هنری و علمی در ابعاد قبیله‌ای (کمون)، از نظر توسعه‌ی سالم حیات اجتماعی و از جمله حیات خانواده، همچنان اغماض‌ناپذیر خواهد بود. انسانیت نمی‌تواند نهادهای «خانواده، خاندان و شرکت» مدرنیته را که تنها پوسته‌ای از آن‌ها باقی‌مانده و همه چیزشان در راستای کسب سود هدفمند است، به مدت طولانی تحمل نماید.

مسئله‌ی قبیله، عشیره، اتنیسیته و ملت، از ابتدایی تاریخ تاکنون مهم‌ترین مسائل خاورمیانه و از جمله جامعه‌ی گرد بوده است. برغم این‌که نهاد دولت و تمدن بسط و توسعه یافته، اما هنوز این مسائل با شدت و حدت وجود دارند. قبل از ظهور و شکل‌گیری تمدن، یک حیات آزاد بسیار طبیعی، برای مردان و هم زنان وجود داشت. بدین جهت است که مارکس هم گفته؛ جهان معصومانه‌ی کودکانه‌ی باستان با تمام محدودیت‌ها و تنگناهایش، بسیار شادمانه‌تر از جهان ما بود. اگر در جهان مدرن شادی وجود داشته باشد، حقیقتاً مبتذل است.

اخلاق قبیله و عشیره بسیار برتر بود. فرد، در قبیله حاضر به هر نوع فداکاری در راه قبیله بود و قبیله آماده بود تا هر نوع جانفشانی را برای فرد انجام دهد. به این جهت، در زمانی که ساختار تمدن در پی دخالت در کار قبایل و عشایر برآمد و قصد تبدیل آن به بردگی داشت، مقاومت شدیدی از سوی قبایل و عشایر صورت گرفت. تضاد اصلی عبارت بود از رابطه‌ی میان دولت و قبیله‌ای که حاضر به بردگی نبود و مقاومت می‌کرد. کوهستان‌ها و بیابان‌ها، محیط مقاومت قبایل و عشایر بود. دفاع، شرط اغماض‌ناپذیر تغذیه و تولید بوده و هست. به قول اوجالان؛ «باید به خوبی دانست که وحشی‌ترین چهره‌ی تاریخ، پس از برده نمودن زنان، گردآوری بردگان از میان قبایل می‌باشد. قبایل در پی آن برآمدند تا با تبدیل شدن به عشیره، مقاومت خویش را هرچه بیشتر توسعه دهند تا از این مسئله رهایی یابند. اما در نهایت فناوری تسلیحاتی و سازماندهی نیروهای تمدن برتر از کار درآمد».

نوعی سازمان‌مندی که تا سطح قوم- ملیت پیش می‌رفت، با ارگانیزاسیون‌های قبیله و عشیره‌ی قرون وسطای همراهی نموده است. گام دیگری به سوی ناسیونالیسته برداشته شده؛ ایدئولوژی و سازماندهی قومی نیز بر ایدئولوژی و سازماندهی قبیله‌ای و عشیره‌ای افزوده شده است.

نظم مبتنی بر «ظلم، زروگویی و غارت» هرگز قادر به لاپوشانی و قبولاندن کامل خود نبوده است. نظام قبیله، خارج از سیستم سلطه‌گر باقی‌مانده و در برابر غارت و بردگی آن رویارو ماند. اما شورش عشایر و اقوامی که در نظام قبیله‌ای به سر می‌بردند، سر برآورده و همانند تمدن، در طول زمان استمرار داشته است. نظام سلطه‌ی تمدن، این جنبش‌ها را به «بربریت» متهم می‌کرد. مشابه «تروریسم» خواندن مبارزات رهایی بخش کردها در عصر حاضر. اما همان‌گونه که اکنون شاهدیم، ماشین تمدن بسان «بربریت» عمل نموده و می‌نماید! این نظم قبیله و کمون است که نخواست از حیات انسان دوستانه بریده شود. هر چند از لحاظ تاریخی خلق‌ها توانسته‌اند با موفقیت هستی و موجودیت خویش را نشان دهند، اما اکثریت قریب به اتفاق نتوانسته‌اند در این امر موفق شوند. در واقع تاریخ آن‌گونه که رویداده، نوشته نشده است. تاریخ واقعی، تاریخ کسانی است که نتوانسته‌اند اظهار وجود کنند و شرح حال خود را بنویسند. کار، مقاومت، ابداع و کشفیات اکثریت قریب به اتفاق جامعه همیشه پنهان مانده است. و این کار عمداً انجام گرفته است. دست‌آوردهای اجتماعی‌شان مورد چپاول و غارت قرار گرفته است. صاحبان

واقعی آن ناشناخته باقی مانده‌اند. شرح حال‌شان نگاشته نشده و به خودشان اجازه‌ی نوشتن نداده‌اند. به هیچ‌وجه واقعیتِ مربوط به ابداعات و اکتشافاتِ زنان و ابداعات برزگران، چوپانان و صنعت‌کاران و واقعیتِ تمام کشف‌ها و ابداعات را بازتاب نداده است.

مقاومت و حملات تبارهای قبیله‌ای در دوران پارس- ساسانی و در سلسله کوه‌های زاگرس- توروس از دو جنبه ادامه یافت. از طرفی در مقابل مزدورانِ خویش و اشرافِ پارس- ساسانی، به ابعاد قبیله‌ای خود واپس نشسته و سعی بر تداوم موقعیت خویش می‌کنند و از طرف دیگر برپایه‌ی برزگری و شبانی در حالت یک‌جانشین و نیمه یک‌جانشین سعی بر تداوم موجودیت اجتماعی خویش می‌نمایند. همانند واکنش بدویان عرب، یک شیوه‌ی حیات کاملاً ایزوله گشته‌ی خارج از تمدن مصداق دارد. رهبران عشیره‌ای‌شان، به غیر از مدارا با نیروهای تمدن و حل مسائل میان عشیره‌ها، نقش ویژه‌ی مهمی ندارند. به غیر از تشکیل بیگ‌نشین‌های کوچک، گرایش جدی به قدرت در آن‌ها دیده نمی‌شو. هنگام صحبت از دولت، همکاری با ایران، هلن و رومیان مستحیل گشتن در درون آنان به ذهن‌شان خطور می‌کند. اقدامات‌شان در راستای تشکیل نیرو و نفوذ مستقل- آن‌گونه که در عصر اولیه به صورت طولانی مدت رواج داشت- به تمامی خاتمه یافته است.

گرایش دیگری که از طرف دیگر شکل گرفت، گرایشی با ریشه‌ی ایدئولوژیک است که کفه‌ی دینی آن سنگینی می‌نماید. منتها عشیره‌ها نیز همیشه ایدئولوژی‌های داشته‌اند. چیزی که مورد بحث است، جنبش فراعشیره‌ای می‌باشد که برپایه‌ی عشیره‌ای استوار نیست. به ویژه میترائیسم، مسیحیت، یهودیت و مانویت جریانی هستند که در پی تأثیرگذاری می‌باشند. گرایش زرتشتی- ایزدی که حکم ادامه‌ی آئین زرتشتی است، شاخه‌ی دیگر است. این جنبش‌ها نیز در گستره‌ی مقاومت قرار داشته و بیشتر بر صفوف محرومان تأثیر نهادند.

در چارچوب این بازگویی قابل درک است که چرا خانواده‌گرایی و قبیله‌گرایی در سطح ایدئولوژیک هنوز هم بسیار قوی می‌باشد. می‌توان جهان‌های ذهنیتی گُرده‌ها را به مثابه‌ی آخرین نمایندگان گروه‌هایی که همیشه میراث کهن‌ترین و باستانی‌ترین قبایل تاریخی را تحویل گرفته بودند، درک نمود. چنان‌که خارج از پدیده‌ی سیاست و تمدن نگه‌داشته شده‌اند که چنین اصطلاحات و پدیده‌هایی را چندان نشناخته و درک نمی‌کنند. به عبارت صحیح‌تر، به سبب هژمونی‌ها و پس‌مانده‌های ایدئولوژیک امکان درک نمودن‌شان را به آن‌ها نمی‌دهند. ولی موقعیت طبقه‌ی فرادستِ مزدور متفاوت‌تر است؛ آن‌ها تمدن و سیاست را می‌شناسند. در عمل هرکسی که علیه منافشان نباشد، تظاهر به طرفداری از وی می‌نمایند. هیچ اصول و مبدائی ندارند. تنها اصل و مبدأشان، نیرو و منفعت می‌باشد. اگر هر آن‌که برسر قدرت است با منافع‌شان موافق باشد، هیچ ارزش اجتماعی‌ای وجود ندارد که به آن خیانت ننمایند. خلاصه این‌که تأمین حیات از طریق مناسبات نیرو محور و منفعت- مدارانه، برپایه‌ی خیانت به تمامی ارزش‌های مرتبط با جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به عنوان خصوصیتی که در کم‌تر جامعه‌ای بدان برخورد شده است، از نظر تاریخی در مزدوری نمودن گُرد ساختاربندی شده است.

نتیجه این که نظام قبیله‌ای عموماً از نقطه نظر تمدن مرکزی و خصوصاً تمدن مرکزی نظام جهانی هم به واسطه‌ی خصیصه‌ی خارج از نظام بودن و تمدن‌ستیزی خود و هم با تزریق خون تازه به نظام، موقعیت خویش را در تاریخ جهانشمول ادامه داده است. در امر شکل‌گیری و تداوم نظام، اساساً دارای یک تضاد دیالکتیکی بوده‌اند. همواره نقش منبع جدید جمعیتی را بازی کرده و تحوّل به شکل خانواده-گرایی و خاندان‌گرایی را تجربه کرده‌اند. تحوّل نظام قبیله به نهاد خاندان و خانواده‌ی طرفدار تمدن، یکی از مهم‌ترین تحولاتی است که جامعه و بنا بر این تاریخ به خود دیده است.

ج- تیره، قبایل و عشایر در قرون بعدی

بدون شک خصلت طبقاتی هر ایدئولوژی، مطابق خویش سهمی از حقیقت را داراست. هر مدل نیز اگر چه سعی دارد به تنهایی حقیقت را توضیح دهد، تنها می‌تواند بیانگر بازنمایی نسبی واقعیت باشد. ایدئولوژی به این واقعیت راجع است که؛ افکار ما درباره‌ی تبار، خانواده، نیاکان، خویشاوندان و خلاصه کیهان‌شناسی و جهان‌پیرامون، در واقع نوعی بر ساخت‌های فرهنگی و یا تصویرهای ذهنی بسیار همانند با ادیان، مذاهب و باورداشت‌های دیگراند. بین ایدئولوژی، فرهنگ و اندیشه رابطه‌ای وجود دارد. ایدئولوژی، فرهنگ، اندیشه و شرایط، خودشان آفریده‌ی انسان‌ها و از قول لیف؛ «آدم‌ها پیوسته درصدد شکل بخشیدن و تعادل فرهنگ و شرایط به شیوه‌های گوناگون می‌باشند. از همین روی، اگر فرهنگ را مجموعه‌ی راهنماهایی بینگاریم که برای کاربرد انسان‌ها وجود دارند، رابطه میان فرهنگ و فرد را بهتر می‌توانیم دریابیم.» فرهنگ تا اندازه‌ای بر رفتار فردی تسلط دارد. اما عامل دیگری نیز وجود دارد که بسیار مستقیم‌تر از فرهنگ بر رفتار تأثیر می‌گذارد و این همان اندیشه است. نقش این مقولات از لحاظ تاریخی، در قشربندی، بافت و ساختار اجتماعی و طبقاتی چیست؟

از آنجایی که ساختار غالب جامعه‌ی گرد برمبنای تبار، طایفه، کلان، ایل، عشیره، قبیله، رسته، خانوادگرایی سنتی و... قشربندی شده است به ناچار باید به شناخت این گونه ساختارهای اجتماعی از لحاظ تاریخی پرداخت.

تبار یکی از جنبه‌های خویشاوندی به شمار می‌آید و قومیت، جنسیت، طبقه‌ی اجتماعی و نابرابری اقتصادی نیز به سیاست و اقتصاد مربوط‌اند. با این همه، همه‌ی این گستردگی سازمان اجتماعی در نهایت امر بستگی به برداشت‌ها و رفتار افراد جامعه دارند. اعضاء هر جامعه‌ی ادراک خاصی از هویت متمایزشان دارند. آن‌ها ممکن است این ادراک را در ایدئولوژی، دین یا زبان‌شان متجلی کنند و یا آن را به گونه‌ای نمادین در هنر منعکس سازند. در داخل هر جامعه‌ی آدم‌ها خودشان را در یک رشته گروه-های سازمان می‌دهند؛ هر یک از این گروه‌ها هویت متمایز و داعیه‌های خاصی در مورد اعضایش دارد. این گروه‌ها به نسبت جوامع عقب‌مانده و پیشرفته عبارت‌اند از؛ تیره، قبیله، طایفه، کلان، ایل، عشیره، قبیله، قومیت‌ها، ادیان و مذاهب، طبقات اقتصادی، احزاب و گروه‌های سیاسی در جوامع پیشرفته‌تر. این هویت‌ها و داعیه‌ها از خانوار گرفته تا ملت، در یک دو راهی گسترده «ما-آن‌ها» منعکس می‌شوند. جوامع بشری در همه‌ی سطوح تکنولوژی، بر بی‌همتایی خودشان در برابر بیگانگان تأکید می‌ورزند، بیگانه-هراسی یک پدیده‌ی جهانی است. جوامع رسته‌ای و قبیله‌ای نشانه‌های ویژه‌ای برای کلان‌ها و دودمان‌ها دارند و تمامیت کل جامعه‌شان را با لباس‌ها و مناسک خاص بیان می‌دارند.

نظام‌های سیاسی دولتی مرزها یا به عبارت دیگر دولت-ملت‌های رسماً مشخص شده، مظاهر شهروندی، و انواع نشانه‌های عضویت مشترک در یک نظام اجتماعی و سیاسی را در اختیار دارند. ساختار فراگیر اجتماعی و سیاسی دولت، انواع گروه‌های سیاسی و اجتماعی کوچک‌تر، از گروه‌های مذهبی و قومی گرفته تا باشگاه‌های اجتماعی و حتی خانواده را در بر می‌گیرد که هر یک خود را بی‌همتا و متمایز از گروه‌های دیگر می‌پندارند. در داخل هر جامعه‌ای، ماهیت و فعالیت‌هایی گروه‌های سازنده‌ی آن جامعه، برای سازمان جمعیت بزرگ‌تر آن اهمیت اساسی دارند. قومیت در جوامع دولت-ملت، می‌تواند به وسیله‌ی عمده‌ای برای متمایز ساختن جمعیت‌ها یا بخش‌های محلی تبدیل گردد، حتی اگر همه‌ی آن‌ها در نظام اجتماعی بزرگ‌تری مشارکت داشته باشند. مشابه فاکت‌کردستان، آذربایجان، بلوچستان، خوزستان، فلسطین و یا سایر ملل تحت سلطه‌ی دولت-ملت‌ها، در کشورهای اروپایی مانند، کاتالان‌ها در اسپانیا، ایالت کبک در کانادا، ایرلند و اسکاتلند در انگلستان، قومیت می‌تواند به دلیلی برای سرکوبی و استثمار تبدیل گردد. نژادپرستی و عوارض ناشی از آن، نظیر تزییع حقوق اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و موارد دیگر، نتیجه‌ی آن است. گذشته از قومیت، در نظام سلطه‌ی سرمایه‌داری، نمی‌توان این واقعیت را انکار کرد که انسان‌ها اساساً مشارکت یک‌سان در جامعه ندارند.

نحوی طبقه‌بندی آدم‌ها بر شیوه‌ی رفتار ما نسبت به آن‌ها بسیار تأثیر می‌گذارد و تا اندازه‌ی زیادی مشخص می‌کند چه رفتاری از آن‌ها انتظار داریم. نظام‌های تیره، قبیله‌ای، عشیره‌ای، خویشاوندی، طایفه و کلان که در ساختار اجتماعی و فرهنگی کردستان به چشم می‌خورد؛ غالباً کارشان فراتر از قالب‌بندی روابط اجتماعی است و الگوی منزلت‌ها و نقش را نیز تعیین می‌کنند. این نظام‌ها اعضاء یک جامعه را در قالب گروه‌ها دسته‌بندی می‌کنند و مجموعه‌هایی از آدم‌ها را گرد می‌آورند که بر یک مبنای بسیار منظم با یکدیگر کنش متقابل دارند و از یک نوع احساس هویتی مشترک برخوردارند.

مهم‌ترین گروه مبتنی بر خویشاوندی، گروه هم‌تبار است. این گروه تشکیل می‌شود از خویشاوندان هم-خون که بر پایه‌ی یک شجره‌ی تباری مفروض و سرچشمه گرفته شده از یک نیای مشترک، با یکدیگر پیوند می‌خورند. اهمیت اصل تبار به عنوان یکی از صورت‌های بازشناخت خویشاوندی، در این است که می‌تواند مبنایی را برای عضویت غیر مبهم در یک گروه فراهم سازد؛ مثلاً عضویت در خویشاوندی سادات، که خود را منسوب به اعراب و به طور اخص خاندان پیامبر می‌دانند، در جامعه‌ی کردستان در بعضی از موارد، مبهم است. زیرا نفع اقتصادی ناشی از منزلت اجتماعی و امتیازهای سادات در جامعه، افراد زیادی را وادار کرده که ادعای خویشاوندی در جامعه‌ی سادات را نمایند. هر چند که از ارائه‌ی شجره‌ی تباری روشنی ناتوان‌اند. اما عضویت غیر مبهم، می‌تواند ساختار حقوق مالکیت و الزام‌های سیاسی را مشخص سازد. این مفهوم را معمولاً ایدئولوژی تباری می‌گویند، زیرا در این قضیه واقعیت‌های زیست‌شناختی نیاکانی از ادراک‌های اجتماعی اهمیت کم‌تری دارند؛ بیشتر ایدئولوژی‌های تباری، تنها به یکی از انواع وسایل احتساب تبار از پشت یک نیایی معین تأکید می‌ورزند. شجره‌شناسی‌ها و تصورات مربوط به تبار و نیاکان، درست مانند اصطلاحات خویشاوندی، جنبه‌ی ایدئولوژیکی دارند. این دو صورت تشخیص روابط خویشاوندی، در واقع نوع مکمل از ایدئولوژی‌های خویشاوندی‌اند که با یکدیگر کنش متقابل دارند؛ درست مانند تصورات ما از قلمرو همگانی و ملک خصوصی.

در جوامعی که ایدئولوژی تباری نیرومندی دارند، احساس هویت جمعی گروه هم‌تبار تنها بر فرض یک نیاکان مشترک زیست‌شناختی، مجموعه‌ای از باورداشت‌ها، اسطوره‌ها و نمادهایی مبتنی‌اند که اهمیت مذهبی و اجتماعی چشم‌گیری دارند. اعضاء یک گروه هم‌تبار بسیاری از خدمات ضروری را برای یکدیگر انجام می‌دهند. با این همه، ایدئولوژی تباری، هم برای همبستگی گروهی به کار می‌آید و هم برای توجیه چیزی که از جهات دیگر روابطی بسیار عملی به حساب می‌آید.

انواع گروه‌هایی وجود دارند که عبارت‌اند از؛ دودمان که یک گروه هم‌تبار تک خطی (تبار از پشت یکی از والدین) است که از آدم‌های ترکیب می‌شود که می‌توانند شجره‌شان را از طریق پیوندهایی با یک نیای مشترک ردیابی کنند. گروه‌های خویشاوندی ممکن است به حدودی فراتر از یک نیاکان شناخته شده گسترش یابند. برخی جوامع گروه‌های هم‌تبار دارند که اعضای‌شان معتقداند که تبار از یک نیایی مشترک دارند و در نتیجه از ادراک هویت جمعی برخوردارند، حتی اگر نه بتوانند پیوندهای شجره-شناختی‌شان را دقیقاً بازسازی کنند. این گروه‌ها را کلان می‌نامند. کلان‌ها غالباً از دودمان‌هایی سرچشمه می‌گیرند که چندان بزرگ و پراکنده‌اند که نمی‌توان رد شجره‌ی آن‌ها را پیدا کرد. کلان‌های دیگری نیز هستند که با ترکیب دو یا چند دودمان شکل می‌گیرند و برای تحکیم وحدت‌شان یک نیای مشترک برای خود اختراع می‌کنند.

به طور اعجاب‌آوری در جامعه‌ی کُرد این نیایی مشترک و بعضاً مبهم یا مجهول اغلب به اعراب نسبت داده می‌شود. یا ترک‌های عثمانی، برغم مغایرت با اسناد تاریخی؛ به شیوه‌ی بسیار جعلی نیای خود را به اقوام باستان بین‌النهرین نسبت می‌دهند.

قبیله بر خلاف هم‌تبار و نیای مشترک دارای ساختار متفاوت‌تری است. واژه‌ی «قبیله» در آثار انسان-شناختی به صورت‌های گوناگون به کار رفته است. قبیله در کلی‌ترین معنای آن، جمعی از نظر فرهنگی متمایز است که از انواع گوناگون اصول خویشاوندی و هم‌تبار و یک زبان مشترک استفاده می‌کنند. تاریخ مشترکی حدود سیاسی آن را مشخص می‌کند. قبیله یک گروه تباری و خویشاوندی نامتمرکز است که خرده گروه‌های ترکیب‌کننده‌ی آن پیوند چندان نیرومندی با هم ندارند. هیچ‌گونه نظام اقتدار، تصمیم‌گیری یا نظارت اجتماعی متمرکزی در قبیله وجود ندارد، اما قبیله این توان بالقوه را دارد که شمار فراوانی از گروه‌های محلی را برای دفاع مشترک یا جنگ با هم متحد سازد. سازمان درون قبیله اصولاً همانند سازمان دودمان یا کلان است.

اما، هیچ گروهی تنها به صرف تبار خویشاوندی تشکیل نمی‌گردد. برای آن که یک گروه به وجود آید، اعضایش باید منافع مشترکی داشته باشند که به آن‌ها دلیلی برای تشریک مساعی بدهد و باعث شود که خودشان را به عنوان یک هویت جمعی بازشناسند. ای. آر. لیچ، انسان‌شناس، این قضیه را بدین‌گونه تبیین می‌کند؛ گروه‌های خویشاوندی به خودی خود بدون توجه به حقوق و منافی که آن‌ها را گرد هم می‌آورد، وجود ندارند. عضویت در یک چنین گروهی تنها با تعلق شجره‌شناختی صورت نمی‌گیرد. به بیان درست‌تر، دو فرد را تنها در صورتی می‌توان گفت به یک گروه خویشاوندی وابسته‌اند که در منافع مشترکی سهیم باشند، از منابع اقتصادی، حقوقی و سیاسی گرفته تا مصالح مذهبی، و با توسل به

ایدئولوژی خویشاوندی این اشتراکِ منافع را توجیه کنند. پس در این قضیه، مسئله‌ی انسان‌شناختی، کشف این منافع مشترک است.

برخی از انسان‌شناسان استدلال می‌کنند که منافع مشترکی که معمولاً بر گروه‌های هم‌تبار تک خطی حاکم است، جنبه‌ی اقتصادی دارد؛ یک چنین گروه‌هایی زمانی شکل می‌گیرند که منبع دایمی معینی چون زمین، نیاز به تخصیص به این گروه‌ها داشته است.

در نظام تبار چند خطی، یک شخص می‌تواند تبارش را از طریق پشت پدری و یا از طریق پشت مادری، دل‌خواهانه ردیابی کند. در تبار دوجانبه، هر فردی به گروهی از خویشاوندان تعلق دارد که کم و بیش برابره هم پشت مادر و هم پشت پدرند. مجموعه‌ی خویشاوندی که از این طریق بازشناخته می‌شوند، اقوام نام دارند. در واقع اقوام، گروه به معنای حقیقی آن نیست، زیرا بیشتر اعضای آن خودشان را دارای یک هویت جمعی نمی‌انگارند. پس، اقوام، گروه به معنای فنی آن نیست، بلکه تنها یک شبکه به حساب می‌آید، یعنی به معنای رشته‌ای از روابط اجتماعی درهم تنیده میان همه‌ی کسانی است که شخص خود را با آن‌ها در رابطه‌ی خویشاوندی می‌بیند. به همین دلیل انسان‌شناسان، اقوام را مجموعه‌ای روابط خویشاوندی مبتنی بر خویشتن می‌انگارند و نه مبتنی بر نیاکان. درحالی که گروه‌های هم‌تبار آدم‌های را در بر می‌گیرد که یک نیایی مشترک ساختگی یا واقعی دارند، اقوام از آدم‌های ترکیب می‌شود که یک خویشاوند مشترک دارند.

برخی از معیارهای که رده‌های اجتماعی را تعریف می‌کنند، خصلتی جهانی دارند. در جوامع پیچیده‌تر، قومیت معیار بسیار مهمی به حساب می‌آید. قومیت مبنای است برای تعیین رده‌هایی اجتماعی که از تفاوت‌های اجتماعی، ملی، زبانی و یا مذهبی ریشه می‌گیرند. قومیت از بسیاری جهات با ایدئولوژی تباری همانند است و مانند آن، بر خاستگاه‌های شخص به عنوان بخشی از هویت اجتماعی‌اش تأکید می‌ورزد. هر جامعه‌ای محصول یک فراگرد تاریخی طولانی و متنوع است. آدم‌ها چه با سواد و چه بی‌سواد، به این فراگرد آگاه‌اند و آگاهی به گذشته‌ی گروه غالباً در جهت اعتبار بخشیدن به حال آن عمل می‌کند. مضامین تاریخی برای برانگیختن وفاداری گروهی، میهن‌پرستی، وفاداری به سازمان‌هایی چون ارتش و سازمان مذهبی بکار می‌رود. رده‌های قومی در هر دولتی، غالباً متعدد و متنوع‌اند.

از آن‌جای که رده‌های قومی را فرهنگ تعیین می‌کند، می‌توان در آن‌ها دست‌کاری کرد و دگرگون‌شان ساخت. تعریف قومیت یک فرد با تغییر موقعیت او دگرگون می‌شود. نمونه‌ی نمایان دگرگونی قومی را که با دگرگونی اقتصادی همراه است، می‌توان به کردها در ترکیه و آذری‌ها در ایران اشاره کرد. برخی‌شان، علی‌الخصوص بورژوازی‌گرد و تُرک در ترکیه و ایران، هویتِ جداگانه‌شان را رها کرده‌اند تا به صورت بخشی از جامعه ترک و فارس تبدیل شوند. آن‌های که تغییر هویت داده‌اند، به این دلیل بوده است که؛ ثروت کافی برای انباشته شدن افزوده بودند اما جامعه‌ی سنتی، عقب‌نگه‌داشته شده، هیچ مفری برای این سرمایه فراهم نمی‌کرد. هم‌اکنون در بخش‌های از آذربایجان و کردستان، مردم چنان در محرومیت به سر می‌برند، که هنوز ابزار کارشان و منبع انرژی مورد نیازشان برای تولید، گاو و الاغاند. کردها در ترکیه که به جز زبان از بیشتر جهات با مردم ترک همانندند، زبان‌شان را نیز فراموش کرده‌اند در نتیجه هویت‌شان را از دست داده‌اند. واقعیت این است که آنان نمی‌توانند بدون ازدست دادن بخشی از

هویت‌شان، سرزمین خود را ترک‌کنند. هم‌چنان‌که انسان‌شناسِ نروژی، فردریک بارت می‌گوید؛ «هرتمهید معیشتی مستلزم یک نوع سبک زندگی است.» فاستر هم براین باور است که؛ تمایزهای قومی آدم‌های بازرگان را به شیوه‌ای از بقیه مردم جدا می‌سازد که؛ هم تنشی که در ذات معاملات بازاری وجود دارد به حداقل برسد و هم بازرگانان را از فشارهای اجتماعی یک جامعه‌ی دهقانی ضد بازرگانی رها سازد که در غیر این صورت فعالیت بازرگانی امکان‌پذیر نمی‌بود.

بورژواهای آذری و کُرد در ایران و ترکیه، بر سر دو راهی قرار گرفته‌اند که یا تجارت را رها کنند و یا چشم داشت‌های اجتماعی‌شان را ندیده گیرند، که خود این امر آن‌ها را با چالش‌های جدی روبرو ساخته است.

تجربه‌ی کشورهای ترکیه، سوریه، عراق و ایران نشان می‌دهد که؛ تفاوت‌های قومی که به صورت محرومیت اقتصادی، سیاسی، انحصار منابع، هضم فرهنگی، متجلی می‌گردند، کمکی به پیش‌برد یک روابط هماهنگ و سالم بر اساس معیارهای دموکراتیک در جامعه نمی‌کند. روابط میان اعضای گروه-بندی‌های قومی در چارچوب دولت-ملت، همیشه همراه با کشمکش است. حتی آمریکا، بریتانیا، کانادا، اسپانیا که، به دموکراتیک بودن خود افتخار می‌کنند از چنین کشمکش‌ها مصون نیستند.

یکی از ویژگی‌های مشترک و اسفبار جوامع چند قومی یا چند ملیتی مانند ایران، ترکیه، سوریه و عراق، در منطقه‌ی ما، تسلط قومی و یا ملتی خاص بر سایر ملل و محدود ساختن دسترسی آنان به منابع و یا مشارکت کامل در تصمیم‌گیری‌های سیاسی است. این فراگرد را آشکارا در کشورهای فوق، از هر جای دیگری بیشتر می‌توان دید که؛ ملل عرب و ترک عثمانی در حق مردم کُرد در ابعاد گوناگون عرصه‌های حیات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی تبعیض قائل‌اند. مورد ایران، ترکیه، سوریه و عراق قبل از حمله‌ی آمریکا و رابطه‌ی آنان با کردستان نشان می‌دهد؛ یک چنین محدودیت‌های که به صورت جدایی قومی بیان می‌شوند، اساساً برای حفظ اقتدار ملت حاکم بر سایر ملل و به تاراج بردن ثروت و سامان و ارزش افزوده‌ی اجتماعی آنان است.

تمایزهای قومی مانند تمایزهای اجتماعی مبتنی بر سن و جنسیت، ممکن است مبنایی گردند برای تشکیل گروه‌های فعال اجتماعی و سیاسی. در بسیاری از جهات، همین تصویر هویت قومی وسیله‌ی مهمی است برای تطبیق انسان‌ها با واقعیت‌های زندگی در جوامع پیچیده. آدم‌ها با تأکید بر یک هویت ویژه و میراث جداگانه، یعنی با تأکید بر تمایز «ما-آن‌ها» شرایطی را فراهم می‌آورند که به سود یک کنش هماهنگ و نیرومند تمام می‌شود.

در دولت‌های مستبد و توتالیتر، علاوه بر تمایزات قومی، شبکه‌ها، روابط به جای ضوابط، واسطه‌ها، رابطه‌ی حامی-وابسته، شبکه‌های متداخل، باندبازی، مافیاهای اقتصادی و غیره، باعث شده است که در جوامع پیچیده بسیاری از گروه‌های اجتماعی به فراگرد تصمیم‌گیری کم‌ترین دسترسی را ندارند. به جامعه و یا دولتی که با جمعیت‌ها و اقوام برخورد متفاوتی داشته باشد، جامعه‌ی قشربندی شده می‌گویند.

قشربندی فراگردی است که از طریق آن بخش‌های عظیمی از یک جامعه درمقایسه با اعضای دیگر جامعه که؛ قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی را در اختیار دارند، گرفتار نکبت، فلاکت و بدبختی‌اند.

بیشتر این محرومیت‌ها به فرزندان‌شان نیز انتقال می‌یابد. آن‌ها نه تنها از امتیازهای اجتماعی و آموزشی به زبان مادری محروم‌اند، بلکه به وسیله‌ی بخش‌های دیگر جامعه (قدرت‌مندان) طی یک دوره‌ی طولانی به گونه‌ای منظم تحت فشار و استثمار قرار می‌گیرند. به همین دلیل، گروه‌بندی‌های که در این‌گونه جوامع قشربندی شده شکل می‌گیرند، نابرابری را تداوم می‌بخشند و یک چنین نابرابری به توانایی‌های شخصی یا ضعف افراد کم‌تر ارتباط دارد. اگر بر سه مفهومی که قشربندی را توصیف می‌کنند، یعنی طبقه، کاست و بردگی تأکید کنیم، این پدیده را بهتر خواهیم شناخت.

اساساً همه‌ی جوامع نوین مبتنی بر دولت-ملت‌ها، بر پایه‌ی طبقات اجتماعی و اقتصادی، قشربندی شده‌اند. اصطلاح طبقه‌ی اجتماعی برای توصیف کسانی به کار می‌رود که عموماً از سوابق آموزشی، فرصت‌های شغلی و پایگاه اجتماعی همسانی برخوردارند. این اصطلاح بر نوعی آگاهی از عضویت در یک گروه اجتماعی متمایز دلالت می‌کند، گروهی که در رابطه با گروه‌های دیگر رتبه‌بندی شده و نسل‌های پی‌درپی تجدید می‌شود. هر طبقه‌ی اجتماعی در یک جامعه همراه است با درجه‌ی متفاوتی از دست‌رسی به منزلت و حیثیت اجتماعی و توانایی انتقال آن‌ها به فرزندان. هر طبقه‌ی اجتماعی رابطه‌ی نزدیکی دارد با یک طبقه‌ی اقتصادی که تشکیل می‌شود از گروهی که اعضایش در رابطه با وسایل تولیدی جامعه و نیز میزان ثروت و تسلط اقتصادی پایگاه یک‌سانی دارند.

همین منافع است که؛ گروه‌های ذینفع در اقتصاد و امتیازهای سیاسی و اجتماعی در کشورهای ایران، ترکیه، سوریه و عراق اصرار بر حفظ و نگه‌داری وضع موجود در رابطه با گردها و سایر ملل تحت سلطه و همچنین طبقات خارج از گروه ذینفع مانند طبقه‌ی کارگر، دارند. هم‌چنین همین منافع مشترک است- که؛ وحدت مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر و دیگر طبقات فرودست با جنبش‌های ملی‌رهایی بخش در هر کشوری که دارای چنین ویژگی‌های ناعادلانه باشد، مانند وضعیت کردستان در ترکیه، به عنوان یک ضرورت تاریخی نشان می‌دهد.

پایگاه اجتماعی، قدرت سیاسی و جایگاه اقتصادی، عموماً رابطه‌ی نزدیکی با هم دارند که گروه‌ها یا طبقات دارای چنین منزلت‌های به‌طور جدی مانع دموکراتیزه شدن جامعه‌اند. طبقات اجتماعی رده‌های مشخص و جامع و مانعی نیستند. تعیین مرزهای طبقات اجتماعی و تشخیص تفاوت‌های میان اعضای آن‌ها، غالباً دشوار است. در واقع خود مفهوم طبقه یک مفهوم بحث‌انگیز است و امروزه کم‌تر دانشمندان اجتماعی است که مفهوم طبقه‌ی اجتماعی یا اقتصادی را به عنوان تنها وسیله‌ی توصیف قشربندی یا نابرابری در جامعه، قبول داشته باشد. مثلاً، اگر ما تنها بی‌عدالتی را به طبقه‌ی کارگر-که واقعیتی انکارناپذیر است- تقلیل دهیم، به معنای نادیده گرفتن سایر ستم‌ها و بی‌عدالتی‌هاست که در چنین جوامعی وجود دارند. قشربندی بر مبنای جنسیت، قومیت و مذهب نیز اهمیت شایانی دارد. قشربندی جنسی متفاوت از طبقه‌ی اجتماعی است، زیرا بیشتر معیارهای طبقه را در می‌نورد. جامعه‌شناسان معاصر بر این باورند که، ارزش کار تیمارگرانه‌ی زنان در خانه بررسی و تحلیل نشده است و آن را استثمار زنان در خانه می‌دانند.

جامعه‌شناسان ابعاد گوناگونی را برای عضویت در طبقات اجتماعی تشخیص داده‌اند، از جمله قدرت، حیثیت شغلی، ثروت، تحصیلات، جایگاه خانوادگی و محرومیت قومی. هر چند این جایگاه‌ها و منزلت‌ها

نیز ناشی از موقعیت و بسترهای مادی و اقتصادی است. اما با وجود این، از نظر بیشتر جامعه‌شناسان، این متغیرها همبستگی مشخص با هم ندارند. طبقه‌ی اجتماعی عموماً با قدرت سیاسی و جایگاه اقتصادی رابطه‌ی نزدیکی دارد. جامعه‌شناسان از مفهوم طبقه‌ی اقتصادی برای توصیف نحوه‌ی جای-گرفتن انسان‌ها در یک نظام اقتصادی استفاده می‌کنند. بیشتر برای شناخت چگونگی ارتباط آدم‌ها با سازمان تولیدی استفاده می‌کنند. آن‌های که در یک نظام تولیدی جایگاه هم‌مانندی دارند، معمولاً از جهت حفظ و یا دگرگونی نظام اقتصادی، از مصالح سیاسی مشترکی نیز برخوردارند. اما برای اعضای برخی از طبقات اقتصادی، نظیر کارگران، کار سازماندهی ممکن است دشوار باشد، بویژه اگر از قدرت سیاسی نیز برخوردار نباشند. مشکل اساسی در این نکته نهفته است که؛ اکثریت آدم‌ها منافع اقتصادی-شان را درست تشخیص نمی‌دهند. دلیل اصلی نابرابری و بی‌عدالتی و ستم‌گری در جوامع؛ سلطه‌ی کاپیتالیسم است که همه‌ی تمهیدات را برای توجیه وضع موجود، وارونه نشان دادن حقایق و تحمیق مردم از طریق رسانه‌های گروهی و ابزارهایی فن‌آوری تکنولوژیکی و اجتماعی که در اختیار دارد، بکار می‌گیرد. مثلاً طبقات ثروتمندان آمریکایی مخالف مصرف بودجه‌ی همگانی برای بیمه‌ی درمانی طبقات پایین جامعه با این توجیه که یک اقدام «کمونیستی» است و یا با افزایش بودجه همگانی در جهت بهبود آموزش و فرصت‌های شغلی برای محرومان مخالف‌اند. آنان استدلال می‌کنند که قضیه‌ی نابرابری در فرصت‌ها نیست که آدم‌های ندار را در مدارس و بازار اشتغال شکست می‌دهد، بلکه فقدان ابتکار و اخلاق کاری است که چنین بلایی را بر سر آن‌ها می‌آورد. این نگرش فرودستی یا به عبارت روشن‌تر «آپارتایدی» صاحبان نهاد مالکیت خصوصی در آمریکا و یا جاهای دیگر، درست نظیر نگرش فرودستی اشراف فئودال نسبت به رعایاست و اما در مورد موفقیت و جایگاه طبقات محروم در جامعه، شواهد و دلایل چیز دیگری را نشان می‌دهند. آن‌چه که به نظر «فقدان ابتکار» می‌نماید، در واقع ارزیابی واقع‌بینانه‌ی بخت‌های موفقیت با توجه به فرصت‌های موجود است. آدم‌های محروم از نظر اقتصادی برای سهیم شدن و همکاری به عنوان یک شگرد بقاء، اهمیت درجه یک قائل می‌شوند. در نتیجه‌ی این وضع، برای هر فرد و یا خانواده‌ی محروم، گردآوری منابع کافی برای ایجاد دگرگونی‌های اساسی در یک سبک زندگی، بسیار دشوار است. در پشت این تصورات قالبی کم و پیش تمایز یافته، رویکردهایی وجود دارد که مرزهای طبقاتی را در می‌نوردند. در جوامع پیچیده‌ی پیشرفته از جمله آمریکا، مادی‌اندیشی و علاقه به امنیت شغلی از آن همه‌ی طبقات اجتماعی است. اما، در هرگونه گرایش طبقه‌ی بالا یا مسلط رأی دادن یک-سان و یا ابراز منافع هم‌سان، ریشه‌ی عمیقی در منافع اقتصادی دارد و نمی‌توان بیان‌گر یک نظام ارزشی دانست. لذا بیشتر جامعه‌شناسان بر این نظرند که؛ بعید است که طبقات گوناگون یک جامعه نظام‌های ارزشی به راستی جداگانه‌ای داشته باشند. منافع اقتصادی و طبقاتی در این موضوع نقش اساسی دارد. نکته‌ی اساسی در این است که آیا درک آدم‌ها از طبقه‌ی اجتماعی یا اقتصادی به صورت کنش اجتماعی تحقق یافته است یا نه.

دگرگونی‌های سریع در ساختار اجتماعی یا اقتصادی یک جامعه، ممکن است بخش‌هایی از یک جامعه را به این تشخیص برساند که با سازماندهی خودشان به منظور مقاومت در برابر استثمار که تا کنون طبیعی توجیه می‌شد، چیزی را از دست نمی‌دهند. مثلاً پرولتاریایی که سالیان دراز تبعیض در

دستمزدها و شرایط کار را پذیرفته‌اند و یا مللی که به مدتی طولانی تحت سلطه بوده‌اند، ناگهان به مقاومت روی آورند.

د- کاست

کاست‌ها در شرایط بدتر و ثابت‌تر در جامعه باقی می‌مانند. گرچه طبقات اجتماعی ممکن است پیوسته دوام داشته باشند، اما درچنین جوامعی یک خانواده می‌تواند گاه در یک زمان کوتاه و گاهی طولانی عضویت طبقاتی‌اش را تغییر دهد. اما کاست‌ها به یک رشته گروه‌بندی‌های قومی درجه‌بندی شده می‌مانند که هر یک از این گروه‌ها به گروه‌های دیگر راه ندارد و با جایگاه نسبی‌اش در جامعه مشخص می‌شود. کاست از زمان تولد ثابت و معمولاً دگرگون‌ناپذیر است. در چنین جوامعی هر فرد در درون کاست خود زناشویی می‌کند و همه‌ی بازماندگان این فرد نیز برای همیشه اعضای کاست او خواهند بود، حتی اگر دگرگونی‌های در ثروت، آموزش و طبقه‌ی خانواده‌اش رخ داده باشد.

کشور هند، آفریقای جنوبی دوره‌ی آپارتاید (نژادپرستی و سلطه‌ی سفیدان) نمونه‌ی افراطی نظام کاستی را نشان می‌دهند. از آن‌جاکه یکی از جنبه‌های متمایز نظام کاستی درهند و جاهای دیگر، این است که مرزهای جداکننده‌ی گروه‌هایی قشربندی شده را ایدئولوژی تقویت می‌کند، این ایدئولوژی درهند با مفهوم برتری‌نژادی مشخص می‌شود. درکشورهای حکم‌فرمای کردستان، ملت‌گرد با ایدئولوژی بنیادگرایی مذهبی و ملی‌گرایی نژادپرستانه مشخص می‌شود. یعنی‌گردها را در موقعیت کاستی قرار داده‌اند! دربن‌خود جامعه‌ی‌گرد نوعی قشربندی کاستی وجود دارد. افرادی که منسوب به قبایل، عشایر، طوایف، خانواده‌گرایی سنتی و... هستند، نوعی نگرش ایدئولوژیکی به انسان‌های خارج از گروه‌های فوق دارند.

کودکان و نوجوانان‌گرد که از طریق نظام آموزشی ملی طراحی شده در سرزمین‌شان با زبان غیر مادری‌شان، در یک محیط آکنده از تبعیض و محرومیت پرورش می‌یابند، و به دلیل حذف‌شان از اشتغال پایدار در پایان تحصیلات از طریق امتحان تست، از اشتغال مطلوب هیچ چشم‌اندازی ندارند و نمی‌دانند که آموزش چه تفاوتی را می‌تواند در فرصت‌های شغلی برای‌شان ایجاد کند. حتی این موارد موجب شده است خیلی از دانش‌آموزان‌گرد که هیچ آینده‌ای را از تحصیلات خود برای خود قابل تصور نمی‌بینند، ترک تحصیل می‌کنند.

ذ- بردگی

شدیدترین صورت قشربندی اجتماعی، بردگی است که به عرفی اطلاق می‌شود که به برخی از افراد یک جامعه اجازه می‌دهد اشخاص دیگر را به تملک خود درآورند و حق استفاده از کارشان را به خود اختصاص می‌دهند. بردگی در عصر کنونی به شکل کلاسیک خود دیگر کاربردی ندارد و دست‌کم به معنای مطلق آن به رسمیت شناخته نمی‌شود. بنیادگرایان مذهبی داعش آن را امری شرعی تلقی می‌کنند. از آن‌جای که شرایط بردگان و انواع خدماتی را که به صاحبان‌شان می‌کردند، در جوامع متفاوت، تفاوت داشتند، ولی نمی‌توان گفت که بردگی عنصر سازنده‌ی یک نوع جامعه‌ی خاص است. اما چه این نظر انسان‌شناسان را به پذیریم و چه نه پذیریم، برابر اسناد تاریخی، جوامع گذشته‌ی دور، قبل از

فئودالیسم؛ از زمان شکل‌گیری نهاد مالکیت خصوصی و نهاد دولت، خدمات و تولید اقتصادی‌شان متکی به برده‌داری بوده است. در برخی از موارد بردگان مانند حیوانات خرید و فروش می‌شدند و هیچ‌گونه حق و حقوقی نداشتند. هم‌اکنون شاهد خرید و فروش زنان و دختران‌گرد در بازارهای خاورمیانه هستیم. بدتر و دون‌صفت‌تر از بنیادگرایان داعش که زنان و دختران‌گرد را به بردگی می‌گیرند، کسانی هستند که این انسان‌های به اسارت گرفته شده را، به عنوان برده می‌خرند.

هم اکنون داعش، زنان و دختران اسیرگردهای ایزدی و مسیحیان را در معرض فروش قرار داده‌اند. حتی قبل از داعش، حزب بعث با استناد به سوره‌ی انفال قرآن زنان، مردان و کودکان‌گرد را زنده به گور کردند و دختران‌شان را در مصر به عنوان برده فروختند. گروه اسلام‌گرایی «بوکوحرام» نیز در نیجریه صدها تن از دختران جوان را از مدارس به گروگان گرفتند و با همین توجیهات و با صراحت اعلام کردند که آنان را به عنوان برده خواهند فروخت. از این گذشته، نگاه‌داری زنان زیادی در حرم‌سراهای شیوخ عرب، در کشورهای عربی، به عنوان جاریه، بردگی جنسی است.

در حد دیگر این قضیه، جوامعی بودند که به بردگان‌شان اجازه‌ی تملک دارای می‌دانند و می‌گذاشتند که آن‌ها کار مسئولانه و آبرومندان‌ای انجام دهند و آزادی‌شان را به دست آورند. ریشه‌ی - لیبرالیسم غربی و کارگر مزدبگیر به این تاریخ برمی‌گردد. بردگی در جنوب آمریکا پیش از جنگ داخلی آمریکا، آشناترین نمونه از این نوع نظام به شمار می‌آید. رُمان «کلبه عموتم» انعکاسی از آن تاریخ است.

بردگی در بیشتر از نیمی از جوامع کشاورزی عمیق جهان در دوره‌ی فئودالیسم و تا جنوب آمریکا پیش از جنگ داخلی، وجود داشته است، زیرا در این جوامع زمین‌داران می‌توانستند از عرضه‌ی بیشتر نیروی کار بردگان سود برند. با پیدایش صنعت‌گرایی، هر چند در ظاهر، بردگی تا حد زیادی از بین رفته است، اما دلایل از بین رفتن بردگی بیشتر به دگرگونی‌های در انرژی و در نتیجه در گستردگی تکنولوژی و تولید ارتباط دارد تا بهبودی در اخلاق و اومانیسم. امروزه کم‌تر نیازی به جانوران بارکش انسانی احساس می‌شود و کارگران ماهر و آموزش دیده بیشتر مورد نیازند.

جای تعجب نیست اگر ادعا شود گردها هنوز در موارد زیادی گرفتار بردگی‌اند؛ وقتی به دنبال تخریب روستاهای کردستان و شیمیایی باران و عملیات انفال در عراق و فروش زنان و دختران‌شان به دیگر کشورهای عربی، و هم‌چنین، تخریب و ویران کردن شهرها و هزاران روستای کردستان از طرف دولت ترکیه و آواره کردن ساکنان آن در متروپل‌های ترکیه و وادار کردن‌شان به کارهای پست و مشاغل ناپایدار، چه کسی می‌تواند منکر این موضوع شود؟

در خود کشور ایران و در سرزمین کردستان، هزاران مرد، زن، کودکان و جوانان عشایرمان برای گذران عادی زندگی، محروم از اکثریت مواهب زندگی جدید انسان، در پی کسب لقمه نانی در مبارزه‌ی دائمی با طبیعت خشن کوه و دشت‌اند که در دره و پس‌دره‌ها به اتهام قاچاق به گلوله بسته می‌شوند و هر ساله ده-ها تن از آنان در نوار مرزی بدون محاکمه و بدون دفاع کشته می‌شوند. هیچ پاسخ‌گویی هم در این مورد وجود ندارد. نه تأمین‌کار و نه پرداخت بیمه‌ی بی‌کاری مطرح است. گویا قانون اساسی ایران به عنوان

میثاق ملی به خصوص اصول ۲، ۳ و ۹ آن، در مورد مردم گُرد به فراموشی سپرده شده است. چنین به نظر می‌رسد قانون فوق برای مجریان مناطق گُردنشین شناخته شده نیست!

این هم درحالی است که دانشمندان حوزه‌ی اقتصاد بر این باورند که مرزها را باید با بلدوزر برای تجارت صاف کرد. در سرزمین کردستان در ایران که پر از مزیت و امتیاز و مستعد آن است، سراسر منطقه‌ی آزاد تجاری اعلام شود، این‌گونه با مردم رفتار می‌شود! آیا اقتصاد کشورمان با بار قاچاق‌الغ و قاطر و کولبر که عمدتاً مواد سوختی، پارچه و لوازم خانگی است آسیب می‌بیند یا از طریق انحصارات و مافیاهای اقتصادی و دزدی و غارت‌های نجومی و سرسام‌آور آن‌هم در مرکز سیاست‌گذاری کشور؟ تا کنون در مقایسه با کشته شدگان مرزی کردستان، چند تن از این متهمان و مجرمان یا به عبارت دیگر؛ ابر دزدان و ابر غارت‌گران اموال عمومی به جوخه‌ی آتش سپرده شده‌اند؟ مَثَل معروفی است که می‌گوید؛ طرف «زورش به الاغ نمی‌رسید به خورجین‌اش حمله می‌کرد» کولبر قاچاقچی نیست. افراد زیاد در کردستان وجود دارند که اگر تن به کولبری ندهند، محققاً از گرسنگی خواهند مرد! در کردستان، - کسانی قربانی مبارزه با فساد مالی از طریق قاچاق می‌شوند که؛ جوانان و زنان و مردان سالخورده و بی‌کار و مشقت کشیده‌اند که هنوز برای تأمین حداقلی از زندگی مادی گرفتارند. این رفتار دقیقاً مشابه رفتار با بردگان است.

برابر آخرین اعلام یک سازمان مدافع حقوق بشر در پاییز ۲۰۱۴ حدود ۳۶ میلیون نفر انسان در جهان در حالت برده قرار دارند که هم وادار به کار اجباری و هم بردگی جنسی می‌شوند. نزدیک به ۳۰ میلیون کس هم درحالت برده متولد می‌شوند. کشور هند با بیش از ۱۴ میلیون نفر برده کماکان در ردیف اول جهان قرار دارد. بردگی یاد شده شامل تن‌فروشی و کار اجباری است.

دولت‌ها و قوانین در اصل بخاطر ایجاد پاسداری ثروت و برخورداری از آن نهاده شده‌اند. بردگی انسان‌ها، نخست بعنوان ابزار تولید ثروت بوجود آمد، اما پس از تجربه‌ی هزاران سال خود همین عامل اقتصادی بردگی را لغو کرد، چرا که کشف شده بود، انسان آزاد ماشین بهتری برای تولید ثروت است. ریشه‌های لیبرالیسم را در همین موضوع می‌توان یافت. در حقیقت بردگی انسان برای خود انسان هم - زمان با آغاز جامعه طبقاتی بوده است.

هر جامعه‌ی قشربندی شده‌ای، معمولاً یک رشته باورداشتهایی دارد که در جهت توجیه و دوام نابرابری‌ها عمل می‌کند، این باورداشته‌ها برحسب ماهیت قشربندی اجتماعی تفاوت می‌پذیرند. هرچند برابری و عدالت در بسیاری از جوامع صنعتی نوین جهان آرمان بسیار والایی به شمار می‌آید، اما قشربندی و فاصله‌ی طبقاتی در این جوامع مایه‌ی ناراحتی اخلاقی و دست‌کم تشویش و بحران‌های سیاسی است. یکی از نتایج و عوارض این مسئله، ظهور باورداشته‌های است که نابرابری در ثروت و قدرت را بر مبنای ارزش اخلاقی و ابتکار فردی و یا جمعی ثروتمندان، قدرتمندان و ایدئولوژیست‌ها توجیه می‌شود، نه آن‌که این نابرابری‌ها را به ساختار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نسبت دهند. برابر با این باورداشته‌ها، ثروتمندان شایستگی ثروت‌شان را دارند ولی تهیدستان تنها باید خودشان را سرزنش کنند. نتیجه‌ی دیگر این وضع آن است که ایدئولوژی‌های همگانی، یا حداقل ادعای برخی از مهم‌ترین بخش‌های جامعه، نظیر ایدئولوژیست‌ها، درمورد نحوه‌ی عمل‌کرد اجتماع و سیاست، با واقعیت‌های

اجتماعی و اقتصادی غالباً تضاد نمایانی دارند. در واقع میان درجه‌ی راستین قشریندی در یک جامعه و ایدئولوژی رایج درباره‌ی آن، هیچ‌گونه ارتباط ضروری وجود ندارد. این تنها نظام سلطه است که در شرایط و اوضاع گوناگون از چنین مواردی برای حفظ سلطه‌ی موجود بهره‌برداری می‌کند.

ریشه‌های تاریخی روابط ارباب و رعیت و نقش ساختارهای عشایر و قبایل

روابطی در جامعه‌ی گُرد وجود دارد که دارای ریشه‌های تاریخی است. برغم گذشت زمان، این روابط بدون تغییر یا به عبارت دقیق‌تر با کم‌ترین تغییر، هنوز در جامعه‌ی گُرد به حیات خود ادامه می‌دهد. این روابط موانع بازدارنده‌ی زیادی در روابط اجتماعی و فرهنگی مردم در جامعه‌ی گُرد، بوجود می‌آورد که دارای تبعات اجتماعی و سیاسی فراوان است. به این خاطر، هرچند گذرا، نگاهی به ریشه‌های تاریخی آن به جهت دست‌یابی به راه و روش جدید، خالی از فایده نخواهد بود. از طریق مطالعه‌ی تاریخ گذشته می‌توان دریافت؛ چگونه عوامل تاریخی به پدید آمدن وضع موجود منجر شده است.

درضمن، بررسی تاریخی روابط اجتماعی، فرهنگی، تولیدی و سیاسی هر جامعه‌ای، مستلزم تحقیق و پژوهش گسترده در حوزه‌های مختلف علوم انسانی است. از این جهت ناچاریم به خلاصه‌گویی، اکتفا کنیم.

الف - استبداد نهادینه شده

بیشتر محققین و نویسندگان در مورد تاریخ ایران، بر این باور بودند که پادشاهان حاکم و مستبد، به ایران مانند وطن خود که باید آن را دوست داشته باشند و حفظ کنند و ترقی دهند، نمی‌نگریستند بلکه به آن به مانند ملک استجاری می‌نگریسته‌اند که مدت اجاره‌اش معلوم نیست. از این رو پادشاهان ایران بر خود فرض می‌دانستند تا هنگامی که در رأس قدرت‌اند آن را غنیمت شمارند. از آن جا که بیشترشان تاج و تخت را با قهر و غلبه بدست می‌آوردند، در سراسر سرزمین ایران با مردم مانند ملت مغلوب رفتار می‌کردند و فکر و ذکرشان همه این بوده تا جای که ممکن است، هرچه بیشتر آنان را استثمار کنند. انسان متعجب می‌شود وقتی که؛ بعد از صدها سال هنوز هم این اخلاق و خلیات در رفتار حکومت‌ها و مقامات به حیات خود ادامه می‌دهد. هم‌اکنون، بیشترین مدیران از خُرد تا کلان در دیوان‌سالاری کشور در ربع اول قرن اول هزاره‌ی سوم، دارای چنین نگرش‌های هستند. وقتی غارت و رانت‌هایشان افشا می‌شود، آدم بیشتر به این حقیقت پی می‌برد.

سلسله‌ها و پادشاهان ایران یک به یک و بویژه بعد از سلطه‌ی اعراب بر ایران که سیر طبیعی تکامل فرهنگ و تمدن ایران قطع شد و با ادغام جهالت اعراب با اشرافیت ایران، ایدئولوژی‌ای از آن پدید آمد که تا کنون در پیوند با سیاست و مانع در برابر تغییر است، اعتقاد به حکومت استبدادی پادشاهی و مقدس بودن سلطان را از اسلاف خود به ارث برده‌اند، تا به ولایت مطلقه‌ی «فقیه» رسیده‌ایم. موریه در کتاب خود «داستان سفر دوم ایران» می‌نویسد؛ «از آن جا که ایرانیان وجود شاه خود را مقدس می‌شمارند وی را ظل‌الله می‌خوانند و تکریم و تعظیم آنان در حق سلطان تقریباً جنبه‌ی ملکوتی دارد» وقتی قداست ولایت مطلقه‌ی فقیه را در نظر خود مجسم کنیم، این سیر تاریخ بیشتر برایمان مفهوم است. فریزر نیز ماهیت حکومت مطلقه‌ی ایران را تفسیر و به این نکته اشاره می‌کند که الناس علی دین ملوکهم. وی در کتاب «داستان سفر

خراسان» و به نقل از تاریخ مبارک غزالی می‌نویسد؛ «چون ماهیت حکومت عبارت از استبداد و غرور و خیانت طبعاً اعمال حکومت هم بدین صفات متصف می‌گردند. اعیان و مأمورانِ عالی رتبه‌ی دربار مطلقاً محکومِ هوا و هوسِ سلطانِ مستبدی هستند که هر قدر به وی تملق گویند و خود را در برابر او خوار و زبون-کنند وی نه تحمل تلخکامی را دارد و نه تاب و توانِ مخالفتِ این و آن را. از این رو آنان به نوبه‌ی خود نسبت بزیر دستانِ خویش سنگدلی و غرور و تحکم پیشه می‌کنند و این زیردستان نیز اگر بتوانند بر مردمی که از بختِ بد در چنگ قدرتِ آنان افتاده‌اند اندکی جور و ستم کنند، گرفتار خشونت می‌شوند. بزرگ‌ترین اعیان ایران هرگز دمی برمال و جان خود ایمن نیست.» بدین ترتیب استبداد به هزاران شاخه در جامعه تقسیم می‌شود و بر علیه یکدیگر اعمال می‌کنند.

این گونه است که؛ طرز حکومت و خلق و خوی پادشاهان اثر شومی در اخلاق توده‌های مرد تا کنون داشته است. مردم در طول تاریخ خود، بر ملک و مال خود ایمن نبوده‌اند و این ناامنی روزافزون و حس حسادتِ ناشی از آن ضربتی مهلک بر پیکر درستکاری و پاکدامنی توده‌های مردم وارد کرده است. ما تاکنون وارثِ این نکبت و بدبختی‌ها هستیم. هر کس می‌خواهد از هر راهی شده پول جمع کند بویژه از طریق غارت کردنِ ثروت و سامان ملی، و از آن جای که از آینده‌ی خود ایمن نیستند، آن را به خارج منتقل می‌کنند. هم مردمِ ثروتمند و هم مقامات دولت از این قاعده مستثنا نیستند. مادام که حال بدین منوال است هیچ بهبودی در اوضاع پدید نخواهد آمد. وقتی که به اعماقِ تاریخِ ایران فرو می‌رویم، بویژه بعد از سلطه‌ی اعراب می‌بینیم که؛ مانع عمده و مستقیمِ ترقی و آبادانیِ ایران عدم امنیتِ جانی و مالی بوده است که ناشی از ماهیتِ حکومت‌ها، اشغالگری‌ها و شورش‌هایست که پیوسته حکومت‌ها دستخوشِ آن بوده‌اند. این همیشه مانع از کار و کوشش بوده است زیرا کسی حاضر به کاری نیست که ساعتی دیگر از ثمره‌ی آن ممکن است محروم شود. حتی در زمان معاصر ما هم علت اصلی فرار سرمایه‌ها از ایران، همین موضوع است.

در این بین هیچ طبقه‌ای از مردم را نمی‌توان یافت که در طول تاریخ به اندازه‌ی روستائیانِ ایران محنت زده و ستم‌کشیده باشند. به زور از آنان مال می‌ستانده‌اند و بر آنان جور و جفا کرده‌اند. بخشی اساسی از این عللِ نابسامانی‌ها بر می‌گردد به سلطه‌ی اعرابِ بدوی بر ایران. غارت و چپاول، عادت، فرهنگ و شیوه‌ی معیشتِ آنان بود. وقتی بر ایران غالب شدند همه چیز را غارت کردند. طولی نکشید که چیزی برای غارت باقی نماند. آن‌گاه به فکر تولید افتادند. مردم را وادار به کار و کوشش برای خود کردند. ایرانی‌های که مسلمان نشده بودند، ناچار بودند بخشی اساسی از حاصلِ کار خود را به عنوان «جزیه» به اعرابِ اشغالگر بدهند. زیاد طول نکشید مردم زیر بارِ این هزینه‌ها پشت خم کردند و برای رهایی از آن، گروه گروه مسلمان شدند. اعراب از این کارشان چندان راضی نبودند، چون بخشی اساسی از درآمد خود را از دست می‌دادند. برای آنان درآمد جزیه بهتر از مسلمان شدنشان بود.

تمایلاتی که از اوایل قرون وسطای در ایران بوجود آمده و از آن زمان هم‌چنان در افکارِ سیاسی این سامان باقی مانده است، بدین معنی که؛ مصالح قانون و حفظ نظم و انتظام ایجاب می‌کند که مردم مطیع فرمانروایی غیر قانونی شوند.

یکی از خصلت‌های انسان تجاوزگری است. نابرابری در قدرت یکی از سرچشمه‌های تجاوزگری است. اصولاً و با توجه به تمام تجاربی که در تاریخ پیش‌رو داریم و خودِ حوادثِ کردستان و خاورمیانه در زمان

فعلی بیانگر آن است که؛ این انگیزه‌ی تجاوزگری یا در انتظار یک محرک است و یا خود را در خدمت یک آرمان قرار می‌دهد تا بتواند در لوای قوانینی ملایم به خواست خود دست یابد. در شرایط مناسب، یعنی آنگاه که نیروهای اخلاقی مخالف‌اش در صحنه نیستند، بی‌درنگ سر بر می‌آورد و انسان را به عنوان جانوری درنده که در بند رعایت هم‌نوع خود نیست، معرفی می‌کند.

با عشق همواره می‌توان شمار زیادی از مردم را به یکدیگر وابسته ساخت، ولی به شرط آن که افراد دیگری هم برای مورد تجاوز قرار گرفتن وجود داشته باشند. درست به همین دلیل است که؛ ملل گُرد، تُرک، عرب، فارس، پیروان مذاهب سنی و شیعه و ادیان دیگر که؛ همسایه و در بیشتر موارد درهم ادغام شده‌اند، در کینه‌ای پایدار به سر می‌برند و همواره یکدیگر را تحقیر می‌کنند. فروید این پدیده در روان‌شناسی «شیفتگی به امتیازات کوچک خود» نامیده است. این پدیده برای هیچ یک از طرفین صلح و امنیت به ارمغان نمی‌آورد. این موضوع تا کنون بهترین زمینه و بسترها را برای ایجاد تفرقه در میان مردم برای سودجویان و استعمارگران فراهم کرده است.

زمانی که مسیحیت عشق به همگان را پایه و اساس جامعه‌ی مسیحی اعلام کرد و اسلام حقوق و احکامش را به جامعه‌ی مسلمان اطلاق کرد، دیگر نتوانستند انسان‌های خارج از قلمروشان را تحمل کنند. در نهایت این موضوع به منشاء جنگ‌های صلیبی تبدیل گردید. هرچند جنگ‌های صلیبی انگیزه‌های دیگری هم داشت، اما همین موضوع به عامل شروع آن تبدیل شد.

ب- شرایط عمومی در گذشته

برابر اسناد تاریخی، درصد الی دوپست سال پیش در جامعه‌ی گُرد، تقریباً و کم و بیش، همه در فقر و تهیدستی بسر می‌بردند. به دلیل کوهستانی بودن سرزمین کردستان، مردم مدت شش ماه در شرایط کوهستانی تقریباً بی‌کار یا نیمه‌کاره بودند. قدرت معمولاً به نیابت از طرف دولت، از سوی فئودال‌ها، که اکثراً از سران قبایل، عشایر و خاندان‌های شیوخ بودند، اعمال می‌شد و آنان نیز وابستگی به قدرت دولت حاکم داشتند. کسی درک روشنی از قدرت حاکم بر خود، از خود بروز نمی‌داد. آن را موضوعی تلقی می‌کردند که؛ همیشه بوده و کماکان هم خواهد بود. یک امر طبیعی. کسی به طور جدی، اعماق و زوایایی قدرت را نمی‌کاوید تا بداند که «چه کسی صاحب قدرت» است. مردم به آن چه که ارزش عملی ندارد توجه می‌کنند.

محیط زندگی خانوادگی و اجتماعی فاقد هرگونه روشنگری و روشنفکری بود. مردم بدون این که از سیاست چیزی بدانند، قربانی آن بودند. معمولاً کسانی که یا از سیاست چیزی نمی‌دانند و یا براین تصوراند که خود را از سیاست بری نگه می‌دارند، در واقع از همه بیشتر تحت تأثیر سیاست‌اند. نظام سلطه یا مردم را به انحاء مختلف به خود وابسته می‌کند یا کاری می‌کند که مردم خود را از سیاست دور نگه دارند. یعنی از جامعه سیاست‌زدایی می‌کند. بنابراین، کسانی که به تصور خود با دخالت نکردن در امور سیاسی، از دست سیاست و سیاست‌ورزان راحت‌اند، از همه بیشتر اقدام بکاری می‌کنند که خواست نظام سلطه و سیاست آن است. چه در جهان کهن و چه در جهان مدرن. از گذشته تا کنون، مردم این‌گونه تحت تأثیر سیاست بوده‌اند. هنوز هم مردم خود را در برابر واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی خود، خود را متعهد نمی‌بینند تا چه رسد به این که خود را به تمامی واقعیت‌های جهان متعهد ببینند. سطح دانش و آگاهی آنان تنها در حوزه‌ی معادشناسی و خرافات مرتبط با آن بود.

اما درحقیقت وقتی مردم با ستم، تهیدستی، تبعیض، جهل و سرکوب مواجه‌اند، زمینه را برای روی آوردن به سیاست فراهم می‌کند و اگر در چنین شرایطی روشنفکرانی وجود داشته باشند، باید به سیاست روی آورند.

مردم در گذشته، در میان فرهنگی سنتی، واپس‌گرا، قبیله‌ای و از نظر مذهبی به شدت ارتجاعی، زندگی می‌کردند. اما در عین حال مردم صادقانه و بدون ریا مذهبی بودند. فرهنگی که به سحر و جادو باور داشت و جهان پیرامون خود را به همان رنگی می‌دید که باورهای مرکزی‌اش آن را انعکاس می‌داد. تصور نمی‌کردند که؛ روزی آن همه افکار و رفتار مذهبی و سنتی را، که در بیشتر موارد با متون رسمی دین هم مغایرت داشت، مانع پیشرفت و ترقی بدانند. اما واقعیت از تخیل و رؤیا بر می‌خیزد. اما عشق به پیشرفت در وجود هر شخص و یا هر جامعه‌ای می‌تواند اثرات عظیمی داشته باشد. عشق، زندگی را دگرگون می‌کند، هر چیزی را دگرگون می‌کند. شیلر می‌گوید؛ «گرسنگی و عشق گرداننده‌ی جهان‌اند» گرسنگی نمایانگر غرایز پاسداری از خود و عشق، معبود را می‌جوید، بقای نسل است.

مردم بدون این که خود بدانند و آگاه باشند، زیر حکومت دیکتاتوری و فئودال‌ها و خوانین وابسته به آن، روزگار سپری می‌کردند. قدرت نظام سلطه به هزاران شاخه در جامعه تقسیم می‌شد و هر کس و هر نیرویی به نیابت از دیکتاتور حاکم و در وابستگی با آن اعمال استبداد می‌کرد. حتی در بیشتر موارد بدون این که برای خودشان سودی در برداشته باشد. خسرانی را که ناآگاهی برای مردم و سرزمین‌شان به بار می‌آورد، به اندازه‌ای سهمگین است که برآوردش قابل تخمین نیست.

وقتی انسان این روابط را مرور می‌کند، به راحتی به پاسخ این پرسش «چرا دنیایی ذهنی اکثریت مردم محدود و بسته است؟» پی می‌برد. ذهنیت هرانسانی رابطه‌ی مستقیم با تجربه‌ای دارد که از دنیایی پیرامون کسب و یا می‌آموزد. به همین دلیل است؛ دو جوامعی که از لحاظ پیشرفت و عقب‌ماندگی در شرایط متفاوتی قرار دارند، ذهنیت آنان نیز متفاوت است. اما در هر حال انسان تاریخ یکسان اما در زمان‌های متفاوت طی می‌کنند. به همین دلیل، آفریده‌های انسان‌ها از یک دیگر مستقل نیستند بلکه برعکس درهم تنیده شده‌اند. جهالت و خرافات، برمبنای آموزه‌های شفاهی و سنتی از ویژگی‌هایی جوامعی عقب‌مانده است که ریشه در دوره‌ی بدویت دارد. اما در جهان پیشرفته انسان‌ها برای درک وقایع جهان پیرامون خود بر شناخت علوم و تجربه و شناسایی جهان اتکا دارد که آن هم مربوط به دوره‌ی تحول علمی و تکامل ابزار شناسایی و کشف دنیایی جدید است. اساس دنیایی عقب‌مانده بر تعبد و پذیرفتن بی‌چون و چرایی آن چه خانواده و نهادهای اجتماعی و دینی به او یاد داده‌اند و در جهان پیشرفته اساس رفتار بر تجربه، علم و رهایی از تعبد است.

در آن زمان مردم بیشتر از شرایط موجود، به برقراری آداب و رسوم و بنیادهایی که در دوران کهن پا گرفته بودن، اعتقاد داشتند و این آداب و رسوم و بنیادها را در تداوم هویت خود با اهمیت می‌دانستند. آنان پیرو روحانیت و شیوخ و پشتیبان مسجد بودند. زندگی ثابت و یک‌نواختی در جریان بود. مردم به بردگی‌شان باور داشتند تا چه رسد به این که دلیلی برای رهایی خود داشته باشند.

انسانی که تنها با گریختن از بدبختی با گذر از رنج‌هایش خود را خوشبخت می‌داند و اگر وظیفه‌ی گریز از رنج او را از دست‌یابی بر لذت محروم می‌کند، شگفت‌آور نیست.

دست‌یابی انسان بر خوشبختی بس دشوار است. سرچشمه‌ی زاینده‌ی رنج مردم حد و مرز نمی‌شناخت؛ نیروی برتر طبیعت، ناتوانی خود انسان‌ها، فقدان مقرراتی که سامان‌دهنده‌ی روابط انسان‌ها، در خانواده، اجتماع و حکومت است، همه دست بدست هم داده بودند تا خوشبختی را از انسان بگیرند. سلطه بر طبیعت تنها شرط خوشبختی نیست. انسان هیچ‌گاه بطور کامل بر طبیعت تسلط نخواهد یافت. انسان خود به عنوان بخشی از طبیعت همواره هم‌چون ساختاری ناپایدار و با گنجایشی محدود برای هماهنگ‌سازی و پیشرفت باقی خواهد ماند. در آن زمان انسان توان آن را نداشت تا حداقل از بخشی از رنج‌ها بگریزد و یا بکاهد. آنگاه این بدگمانی به انسان دست می‌دهد که ممکن است سرشتی شکست‌ناپذیر در پی آن پنهان باشد.

این‌گونه بوده که محافظه‌کاران همیشه جامعه‌ای را برای خود ایدآل می‌دانسته‌اند که ریشه در آداب و رسوم مردم داشته باشد. آداب و رسومی که متکی به متولوژی و اسطوره‌های دوران باستان بود. محافظه‌کاران همیشه و در شرایط مختلف با هرگونه آزادی که وضع موجود را به مخاطره می‌اندازد، مخالف بوده‌اند. به سبب عدم توجهی در خور و دید نادرست به آداب و سنن این مردم، تلاش در جاهل نگه‌داشتن آنان داشتند. معمولاً انسان‌ها دیر پی می‌برند؛ درچه کشور و چه جوامعی زندگی می‌کنند و چه اندازه عقاید و باورهایشان از حقایق به دوراند.

وقتی محافظه‌کاران به قدرت می‌رسند، روحانیت دینی و نهادهای مذهبی در نظام سیاسی اهمیت زیادی پیدا می‌کنند، آزادی‌های مدنی کاهش می‌یابد، قوانین کار که حقوق کارگران و دهقانان در آن مراعات می‌شود، ملغی می‌گردند و سانسور مطبوعات برقرار می‌شود.

در آن شرایط و حتی بعضاً در زمان حال؛ زندگی اجتماعی و روابط تولیدی فاصله‌ی چندانی با زندگی ابتدایی صدها سال قبل عربستان تفاوت نداشت. براین اساس، مدینه‌ی فاضله‌ی خود را در بازگشت به بهشت گم شده در صحرایی عربستان صدها سال پیش می‌دیدند و معاصرین پیامبر اسلام را شایسته‌ترین و خوشبخت‌ترین انسان‌ها می‌پنداشتند. حتی سخنان یاران پیامبر را در حد وحی می‌دانستند. از این گذشته مردم آگاهی درستی هم از متون رسمی و متن قرآن نداشتند. تحت این پس‌رفت فرهنگی، تعلیمات باورها، ارزش‌ها و الگوهای رفتاری، هرچه بیشتر در شکل‌گیری رفتارها، مناسبات و قضاوت‌های مردم انعکاس می‌یافت. حتی در سده‌ی بیست و یکم هنوز شاهد چنین رفتارهایی هستیم. هرچند که پرس و جو از ماهیت دین، عمل کرد آن در جامعه مطرح است، اما هنوز فاقد یک انسجام فکری و فلسفی است. بیشتر ذهن‌گرایی غیر فلسفی است.

منابع انرژی گرمایی مردم عبارت بودند از؛ کرسی، بخاری با سوخت هیزم، پخت و پز در ظروف مسی و گلی، سوخت هیزم، گون، سرگین حیوانات. کاسه‌های مسین و سفالین مورد استفاده بودند. در تابستان پخت و پز در حیاط و در زمستان درخانی (اتاقی که تنوری در کف آن تعبیه شده بود) روی تنور بود. تهیه‌ی روشنایی با چراغ‌های نفتی یا بادی در حالت پیشرفته. هر پاییز که چرچی نفت را می‌آورد می‌خریدند و ذخیره می‌کردند. طولیله‌ها در محل متصل به محل سکونت روستائیان بود. در حیات خانه تلی از سرگین حیوانات انباشته می‌شد. بود. مستراح وجود نداشت. چشمه‌ی مردانه و زنانه در اطراف روستای برای رفع حاجت وجود داشتند. هر خانه دارا ی یک اتاق بود. آب را با کوزه‌های سفالین از چشمه می‌آوردند. غذایی اصلی، نان، ماست، پنیر،

ژاژی، دوغ و آبگوشت بدون گوشت بود. برنج بندرت، در زمان حضور مهمانان صاحب منزلت از نظر میزبان یا درایام اعیاد مذهبی برنج بر سر سفرها می‌آمد. لباس‌ها کهنه و مندرس. از خدمات فرهنگی، بهداشتی و... خبری نبود. از توان روستائیان هم خارج بود که با خودیاری این خدمات را انجام دهند. بجز حجره‌ی مساجد، از مدرسه خبری نبود.

تلاش و مبارزه‌ی روستایی برای بدست آوردن نان روزانه بحدی بود که کم‌تر فرصت و قدرت کارهای دیگر را داشت. از ابتدایی تاریخ بشر این موضوع «بهروری انسان بر روی زمین تنها با کار تأمین می‌گردد» یک واقعیت است. مشکل روستایی اعم از زارع و خرده مالک عبارت بودند از؛ کاهش محصول تحت تأثیر عوامل طبیعی، نوسان قیمت‌های بازار، اخاذی مأموران دولتی و مالکان، همه‌ی این موارد نشان می‌دهد متجاوز از ۱۴۰۰ سال سنن قدیم به نحو نمایانی دوام یافته است و بعضی جنبه‌های آن را می‌توان حتی به دوران پیش از اسلام نسبت داد. برغم این که به حکم قانون صور و اشکال مختلف سنت‌های زمینداری گاه بی‌گاه متروک و موقوف مانده‌اند، مرتباً این صور و اشکال خود را نشان داده‌اند و بر اثر درآمیختن با آداب و عادات و دیدگاه‌های جدید تغییرات مختصری در آن راه یافته است. در زمینه‌ی تحولاتی که از قوه به فعل می‌آید مسئله‌ی ناامنی وجود داشت، یعنی ناامنی مالک درقبال هوسرانی‌های حکومت، ناامنی در برابر حملات عناصر مخالف از دارودسته‌های خوانین و مالکین و عناصر دیگر و بویژه ناامنی زارع درقبال مالک و دیگران.

قانون بوسیله‌ی یک قدرت غالب پشتیبانی نمی‌شد. از این رو قدرت واقعی در دست کسانی بود که می‌توانستند بیش از همه زور بکار برند. هنوز هم، اهمیت مسئله‌ی عدم امنیت اقتصادی کم‌تر از گذشته نیست هرچند که جهات و موجبات آن فرق کرده است. تنها بحران زیست محیطی در کنار انحصارات گروه‌های مختلف، بویژه در بازار سنتی، بیشترین ناامنی را نه تنها برای زارع بلکه برای کل اقتصاد ملی ایجاد کرده است. هنوز هم وقتی کارد به استخوان روستایی برسد هیچ چاره‌ای ندارد جز این که ترک دیار کند و در شهرها در جستجوی معاشی برآید که سست بنیادتر از کار کشاورزی در روستاست. این موارد بیانگر آن است که؛ علت اصلی انقلاب‌ها عدم ارضای ژرف و پایدار آن از شرایط گذشته بوده است. همین موضوع یکی از دلایل انقلاب ایران بود.

در قرن بیستم و بویژه در نیمه‌ی دوم تا کنون هزاران روستایی کردستان از سوی دولت‌ها تخریب و ویران گردیده که ساکنان‌اش در متروپل‌ها سرگردانند. این اوضاع و احوال از خصایص بارز قرون وسطایی است که هنوز هم نه تنها در روستاهای کردستان بلکه در شهرهای آن هم تا کنون دوام یافته است.

روستائیان غالباً در اوضاع و احوالی توأم با فقر و مسکنتی توان فرسا بسر می‌برند. ثروتی را که طبقات بالا دست، بدست می‌آورند صرف خدمات اجتماعی نمی‌شود بلکه این ثروت برای ادامه‌ی امتیازات و انحصارات طبقاتی مصرف می‌شد و می‌شود که این ثروت را در دست دارند و طبقات دیگر را استثمار می‌کنند. در واقع از نظر علم اقتصاد در هر کوششی که بخواهند برای رهایی از اوضاع و احوال توان فرسا و نکبت کنونی بکار برند، در درجه‌ی اول باید متوجه منع بهره‌برداری انسان از انسان یعنی آن استثماری که از ارتباط فرد با جامعه سرچشمه می‌گیرد، باشد. تنها با تبدیل نوعی از استثمار با نوعی دیگر و یا انتقال ثروت و قدرت و امتیازات یک عده از مردم به عده‌ی دیگر نمی‌توان مشکل را حل کرد. اما با توجه به عدم ثبات سیاسی موجود و عدم امنیت اجتماعی که پیوندهای جامعه را تهدید به از هم گسیختگی می‌کند، هر جنبشی که هدف آشکار آن

خدمت به توده‌های مردم و امحاء ترکیب اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کنونی باشد، می‌تواند توده‌های مردم را جلب کند.

در چنین مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که نطفه‌های خشونت بسته می‌شود. به راستی زنجیره‌ی خشونت از کجا آغاز می‌شود و کجا پایان می‌یابد؟ چرا بذر خشونت این چنین سمج است؟ بذری که در زیر خاک، جا خوش می‌کند و درست آن زمانی که آدم فکر می‌کند صلح و آرامش برقرار است، شکوفه می‌زند.

زخم‌های ما خیلی کهنه‌اند. ظاهراً دیگر نیروی مان برای درمان این زخم‌ها کفایت نمی‌کند. شاید با انرژی باقی‌مانده مان حداکثر بتوانیم زخم‌ها مان را به پوشانیم. جامعه‌ی مبتنی بر دروغ و خرافات این گونه به زندگی خود ادامه می‌دهد که؛ سران قوم برفاجه‌ها سرپوش می‌گذارند و مردم عادی، یعنی زیردستان، آسیب‌های خود را در تاریک‌خانه‌های قلب خود، پنهان می‌کنند.

یکی از واقعیت‌های جهان ما، یعنی تیره روزی، محرومیتی است تحمیل شده از جهان بیرون. انسان تا آن زمان که همه چیز بر وفق مرادش است وجدانی آرام دارد و «خود» را آزاد می‌گذارد تا هر آن چه می‌خواهد بکند اما به هنگام تیره روزی، درون خود را می‌کاود، گناهانش را شناسایی می‌کند و خود را با ریاضت کشیدن کیفر می‌دهد.

مذهب در این خصوص نقش اساسی دارد. مذاهب هیچ‌گاه نقشی را که احساس گناه در تمدن ایفا می‌کند نفی نکرده‌اند.

اگر انسان عشق کسی را که به او وابسته است از دست بدهد ایمنی خود را در برابر خطرات گوناگون هم از دست می‌دهد. از آن گذشته، با خطر کیفر آن عامل توانا (خداوند) که می‌خواهد بدین وسیله برتری‌اش را به رخ بکشد روبه‌رو می‌شود. اگر انسان تیره‌روز است معنایش این‌که مورد بذل توجه عشق آن عامل توانا نیست، و چون به از دست دادن چنین عشقی تهدید شده است، بار دیگر سر تعظیم فرود می‌آورد. این حالت بویژه زمانی روشن می‌شود که سرنوشت را با دیدی کاملاً مذهبی بنگریم؛ دیدی که سرنوشت را جز اراده‌ی الهی نمی‌داند. پس برای احساس گناه دو سرچشمه وجود دارد. ترس از یک عامل توانا (خداوند) و ترس از فرا-خود، یعنی وجدان. اولی ما را وادار می‌سازد تا از ارضای غرایز خود چشم به پوشیم؛ دومی نیز افزون بر آن ما را به کیفر هم می‌رساند، چون داشتن تمایلات ممنوعه از وجدان پنهان نمی‌ماند. دراصل چشم‌پوشی از غرایز نتیجه‌ی ترس از عامل تواناست. یعنی انسان برای از دست ندادن عشق عامل توانا از ارضای غرایزش چشم می‌پوشد. اگر بتواند این کار را انجام دهد با آن عامل توانا بی‌حساب می‌شود و دیگر احساس گناه وجود نخواهد داشت. اما در مورد ترس از وجدان وضع به گونه‌ای دیگر است. در این حالت تنها چشم‌پوشی از غرایز مطرح نیست، زیرا هنوز آن تمایلات ممنوعه که از دید وجدان نمی‌تواند پنهان به مانند وجود دارند. پس برغم این چشم‌پوشی‌ها باز احساس گناه سر بر می‌آورد، که همین امر زیان اقتصادی بزرگی را در پا گرفتن یک وجدان موجب می‌شود. در این حالت چشم‌پوشی از غرایز دیگر تأثیر تعیین کننده‌ای ندارد. رفتار پارسایانه دیگر با عشقی تضمین شده جبران نمی‌شود. یک تیره‌روزی بیرونی تهدیدکننده - از دادن عشق عامل بیرونی و به کیفر رسیدن از سوی او- به یک تیره روزی دائمی یعنی فشار احساس گناه تبدیل می‌شود.

احساس گناه مهمترین مشکل رشد تمدن است. اکثریت توده‌های مردم که احساس گناه می‌کنند، سلطه-گران بر آنان افسار می‌زنند.

شریعت اسلامی در قانون مدنی، خصوصاً در مورد زمینداری تأثیر عمیقی داشته است. همین امر سبب شده است که؛ در تکمیل قوانین قدیم که قسمت اعظم آن مجدداً به عنوان قوانین جدید وضع شده است، کم‌تر کوشش بکار رفته است. از این گذشته پیداست که قانون مدنی یا هر قانون دیگر، توجه بسیار ناچیز به تعدیل روابط مالک و زارع می‌بذول داشته است.

هنوز هم فقه‌های اسلامی، مانند فقه‌های قرون اولیه‌ی اسلام، شور و شوقی که «آن‌چه به عقیده‌ی آنان سنت مسلمین صدر اسلام به شمار می‌رود» حفظ کرده‌اند. به همین جهت این فقه‌ها صدها سال از حقیقت درو افتاده‌اند. نظر آنان نقل چند روایت، آن‌هم بدون تاریخ زمان و مکان، غایت مقصود است.

قرآن، احادیث، عقل و اجماع، مبنای فقه جعفری است که سنی‌ها عقل و اجماع را قبول ندارند. نه قرآن مشتمل بر مجموعه‌ی منظم و مدرنی از شرایع است نه احادیث. پس از ظهور اسلام بسیاری مسائل بوجود آمد که احکام واضح و غیر مبهم (به اصلاح محکومات) و اوامر و نواهی مذکور در قرآن و احادیث شامل آن‌ها نمی‌شد. برای رفع این مشکل اهل سنت «قیاس» را تجویز کردند که رکن سوم شرع قرار گرفت. شیعه مخالف قیاس‌اند و عقل را جانشین آن می‌کنند و استدلال را منحصر به مجتهدان عصر می‌دانند.

اخلاق متکی بر مذهب فقط یک زندگی بهتر پس از مرگ را به انسان نوید می‌دهد. اما تا زمانی که فضیلت و تقوا در همین جهان بر پاداش خود دست نیافته‌اند، اخلاق بیهوده وعظ می‌کند. پیدایش تغییرات واقعی در رابطه‌ی انسان‌ها با مالکیت بیش از هر دستور اخلاقی می‌تواند در این روند کاساز باشد.

ج - سرگذشت زمین و زارع

نیروی باز یافته‌ی زندگانی زارع و روستایی، حاصل این معنی است که؛ جوامع روستایی واحدهایی قائم بالذات بوده است که نیازی به کمک و مساعدت غیر نداشته و هر کدام به خودی خود وجودی تمام و کمال به شمار می‌رفت. یعنی این جوامع موفق به توسعه‌ی نوعی از فن ادراهی امور محلی شده و تا اندازه‌ای توانسته بودند که بکار خود تکیه کنند و از یاری دیگران بی‌نیاز باشند. اما بعداً این جنبه از زندگانی بر اثر رشد و نمو حکومتی مطلقه‌ی استبدادی اندکی تغییر یافت و در نتیجه‌ی تمرکز یافتن دستگاه اداری قسمت اعظم آن از میان رفت. با وجود این، پاره‌ای از جنبه‌های تشکیلات ابتدایی روستایی برجا ماند. از جمله عرف و عادات. در روزگار فعلی، دخالت مستقیم دولت در امور محلی به مراتب بیش از روزگار گذشته است که نتیجه‌ی کلی آن تضعیف خودمختارهای محلی بوده است. روش‌های زراعتی به منتهای درجه ابتدایی بود. در بسیاری از نقاط عمل شخم زدن به وسیله‌ی خویش‌های چوبی صورت می‌گرفت که به گاو می‌بستند. خیش تنها زمین را خراش می‌داد و شیار را زیر و رو نمی‌کرد. برای این کار از اسب و گاو و قاطر هم استفاده می‌کردند. سرعت اسب و قاطر بیش از گاو بود و این یک درجه پیشرفت تلقی می‌شد. برای کندن زمین از بیل هم استفاده می‌کردند. شخم زدن با بیل عمیق‌تر از خیش و گاو، اما کاری طاقت‌فرسا بود. در زمین‌های که وسعت کم یا شیب تند داشتند، بیل به کار می‌رفت. مساحت زمین را برحسب مقدار بذری که در آن می‌افشاندن، اندازه می‌گرفتند.

عده‌ی معدودی از مالکان دارای تراکتور بودند. برای صاف کردن زمین از ابزار خودساخته بنام مانگر و مالی استفاده می‌کردن. وجین کردن با دست بود. استفاده از کتر یا کلدرا، ابزاری که یکی می‌گرفت و دیگری در روبرو می‌کشید تا خاک توده می‌شد و به شکل مرز در می‌آمد. کار با این وسیله خیلی سخت بود تا جایی - که مردم درموردش می‌گفتند؛ خرس، دو برادر بودند که از دست این ابزار کاری تبدیل به خرس شدند. درو کردن با داس و تورپان با دست، خرمن کردن با گاو، وجین کردن با دست بود. دسته‌ی تورپان از داس بلندتر بود و فرد نیمه خم از آن استفاده می‌کرد و کارایی آن بیشتر از داس بود اما کار با داس جمع و جورتر بود ولی زمان بیشتری نیاز داشت. برای خرمنکوبی از وسیله‌ی خودساخته‌ای که تیغه‌های تیز داشت بنام «جه‌نجر» استفاده می‌کردند. یک تیر چوبی در وسط خرمن قرار می‌دادند و گاو‌ها را به آن می‌بستند تا دائم به دور خود بچرخند و خرمن را بکوبند. بعداً برای جدایی دانه از کاه از باد استفاده می‌کردند. هم‌چنین برای خرمنکوبی محصولات می‌مانند، نخود، لوبیا، شاهدانه، برنج و عدس چندگاو را بهم می‌بستند که بینی و پای گاو اول را بهم می‌بستند و بقیه‌ی گاو‌ها به ناچار ساعت‌ها دور آن او می‌چرخیدند تا خرمن کوبیده می‌شد. این حالت را «گره» می‌گفتند. این اقدامات مستلزم زمان زیادی بود و گاهی تا زمان بارندگی پاییز هم تمام نمی‌شد. مخصوصاً اگر باد کم‌تر می‌وزید، این مشکل پیش می‌آمد.

اگر به اندازه‌ی کافی به عقب برگردیم و نخستین اقدامات تمدن را بکارگیری ابزار بدانیم، آنگاه پی خواهیم برد که در چه سطحی از تکامل قراردادشیم (یا داریم) ابزار سازی انسان ادامه‌ی راهی است که هنوز هم آن را دنبال می‌کند. دلیلش این است که انسان با ابزارها، اندام‌های خود را از نظر جنبشی و حسی تکامل می‌بخشد و یا محدودیت‌های فعالیت خود را از میان بر می‌دارد. اگر مراحل تکاملی فراتر از وضع تشریح شده در بالا را در نظر بگیریم؛ نیروی موتور توان شگرفی را در اختیار انسان قرار می‌دهد و هم‌چنین می‌تواند عضلاتش را در هر راستای که بخواهد حرکت دهد.

تمدن نمایانگر همه‌ی دست‌آوردها و مقرراتی است که زندگی ما را از زندگی نیاکان جانورگونه‌مان متمایز می‌سازد و در خدمت دو هدف قرار دارد، حمایت از انسان‌ها در برابر طبیعت و سامان دادن به روابط متقابل - شان. اگر وضعیت خود را در برابر جهان پیشرفته قرار دهیم، پی خواهیم برد که در آن زمان و اکنون در چه سطح تکاملی بسر می‌بریم. در سطحی قراردادشیم که نمی‌توانستیم؛ ثروت‌های زیر زمین را به روی زمین بیاوریم و به ابزار و وسایل مورد نیاز خود تبدیل کنیم.

روش‌های بدوی کشاورزی و عوامل نامساعد طبیعی موجب کاهش محصول می‌گردید. از سوی دیگر سهم قابل توجهی هم عاید مالک می‌شد، به اضافه‌ی دیون و رسومات گوناگون هزینه‌های تولید، سهم رعیت ناچیز بود. در غالب موارد سهم زارع برای تأمین زندگانی یا آسایش خانواده‌ی او کافی نبود. حتی در اراضی خرده مالک چیزی بیش از نان بخور نمیری عاید نمی‌شد. در نتیجه امکان هیچ ارزش اضافی و ذخیره سازی وجود نداشت. روش زراعتی رعیت و خرده مالک چیزی بیش از تأمین معاش و وسایل زندگی نبود و محصول اضافه برای عرضه به بازار بدست نمی‌آمد. از سوی دیگر توتون، چغندر در کردستان و برخی موارد دیگر مانند پنبه و تریاک در مناطق خارج از کردستان در زمان سلطنت رضا شاه به انحصار دولت درآمده بود. زارع ناچار بود محصولات خود را پیش فروش کند، شدت احتیاج او را ناچار می‌کرد که تقریباً در تمام موارد هر قیمتی که به او پیشنهاد می‌شد، هر چند هم نازل، بپذیرد. این پیش فروشی را در اصطلاح محلی «سَلَم» می‌گفتند. سلم

اصطلاحی عربی است و به معنای فروش غلاتی که هنوز نرسیده است. گاهی در موعود مقرر محصولات بدست آمده کفاف بدهی (سَلَم) را نمی‌کرد و بدهی او دو برابر می‌شد. پس اندازی در کار نبود. سلم موجب می‌شد که روستائیان محصولاتی که برای فروش داشتند ناچار بودند بی‌درنگ و به هر قیمتی که به وی پیشنهاد می‌شد بفروشند. اما در زمانی که ذخیره‌ی او پیش از پایان زمستان تمام می‌شد، ناچار بود همان کالاهای را که به ارزان‌ترین قیمت فروخته بود، با گران‌ترین قیمت دوباره بخرد. سلم معمولاً به حال رعیت و زارع بسیار نامساعد بود، زیرا گذشته از سایر مطالب وی ناچار بود که محصول خود را به ارزان‌ترین قیمت پیش‌فروش کند و در زمانی که قیمت‌ها در بالاترین حد خود هستند، تحویل دهد. در این وضعیت تنها کاری که از دست رعیت و زارع ساخته بود، این بود که؛ شن و خاک را با محصول مخلوط کند، تا وزن‌اش افزایش یابد و کمی جبران خسارت کند. بدین‌گونه، هم اخلاق و درست‌کاری روستایی و هم تاجر زیر سؤال می‌رفت. این‌گونه بود که اکثریت روستائیان پیوسته در فقر و مسکنت و تهیدستی باقی می‌مانند. عمده‌ترین اشیاء مورد نیاز رعیت یا روستایی، چای، قند و قماش بود. برای این مبادله گاهی از محصولات حیوانی و اغنام خود استفاده می‌کرد. پس این موضوع که روستائیان یکی از مصائب زندگانی‌شان، وامداری و دیون بود، جای تعجب نیست. زارع دائماً محتاج پول بود تا بتواند حوائج عمده‌ی خود را برآورد و به جای اغنام و ابزار کشاورزی که از دست می‌داد و اغنام افزار کشاورزی تازه بخرد. در این‌گونه موارد زارع ناچار برای گرفتن وام از رباخور، سلم‌خر و از جمله به مالک متوسل می‌شد. بدین‌گونه است که رباخور به اشکال گوناگون درمی‌آید، گاهی به شکل تاجر مقیم شهر، زمانی به شکل پیلهور، چرچی، که برای خود یا شخص ثالث سودا می‌کند و گاهی به صورت دکاندار ده و یا حتی مالک، درآید. همین وام در دوران معاصر در قالب سرمایه‌داری که از کارخانه گرفته تا بانک‌ها و صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و مدیون شدن کشورهای فقیر تغییر چهره داده و توسعه یافته است. از استثمار بر روی زمین از برده گرفته تا رعیت تا استثمار در کارخانه‌های مدرن.

د- رابطه‌ی مالک و رعیت

در روابط مالک و زارع در ایران و از جمله در جامعه‌ی کُرد، مالکان دو دسته‌ی عمده مالک و خرده مالک بودند. در این بین خرده مالکانی کوچک‌تر هم وجود داشتند که از خرده مالکان هم پایین‌تر بودند که به تدریج در طبقه خرده مالکان حل می‌شدند.

در مواردی که قدرت و امتیاز طبقه‌ی مالک دوام و ثباتی می‌یافت، ترکیب این طبقه دست‌خوش تغییرات زیادی می‌شد. گاهی عناصر تازه‌ای وارد این طبقات می‌شد و بعضی عناصر نیز از آن خارج می‌شدند. با وجود این هرگز اشرافیت ثابتی که بر مبنای مالکیت زمین باشد، نظیر اروپائیان بوجود نیامد. زیرا از یک طرف ماهیت جامعه‌ی اسلامی و قانون ارث در اسلام با این معنی در تعاض بود و به تدریج املاک به قطعات کوچک‌تر تقسیم می‌شد. اما در مناطقی، نظیر کردستان، وضع فرق می‌کرد. زیرا در مناطق ایلی که رهبری قوم و طایفه در درجه‌ی اول متکی به عشیره و قبیله و هم‌چنین مسئله‌ی مالکیت است، فرق می‌کرد. از این لحاظ طبقه‌ی اشراف زمیندار را نه تنها در کردستان بلکه در ایران، نمی‌توان با اشراف قدیم اروپا مقایسه کرد. از لحاظ تاریخی و اجتماعی هم اوضاع آشفته و هرج و مرج‌های متوالی و تغییرات مداوم که در سلسله‌ی سلاطین روی میداد، مانع ظهور اشرافیت ثابت و زمیندار می‌شد. هر سلسله‌ی جدیدی که روی کار می‌آمد تغییرات جدیدی در طبقه‌ی مالک بوجود می‌آورد. این اوضاع ادامه یافته تا به دوران خاندان پهلوی رسید. در

زمان رضا شاه شمار زیادی از خوانین ایلات و عشایر که دارای املاک بودند، املاک خود را از دست دادند. زیرا هم دولت آن‌ها را مصادره کرد و هم ظهور طبقه‌ی بازرگانان و دستگاه دیوانسالاری و نظامیان به عنوان مالکان جدید، شروع به خرید ملک کردند. آنان در درجه‌ی اول بخاطر این که املاک دارای ارزش اقتصادی است، اقدام به خرید املاک نکردند بلکه بیشتر به جهت کسب قدرت سیاسی و حیثیت اجتماعی که از نتایج ملک‌داری بود، اقدام به خرید املاک کردند. زیرا طبقات فوق مستعد قبول چنین شرایطی بودند.

این وقایع از زمان اعطای مشروطه در سال ۱۳۲۴ برابر ۱۹۰۶ میلادی با لغو تیول‌داری و ادامه تغییرات در دستگاه اداری شروع شده بود و در واقع در جهت تغییر عمده مالکان و تبدیل آنان از امرای محلی به مالکان عادی سیر کرده بود. این تغییرات در سال‌های اول مشروطه آغاز شد و در زمان سلطنت رضا شاه توسعه پیدا کرد و تا انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ دگرگونی‌های زیادی را بخود دید. پیوسته در شرایط و اوضاع آشفته، کسانی که به مزایای اجتماعی و سیاسی ناشی از ملک‌داری نظر داشتند، غالباً موقعیت را مغتنم می‌شمردند و املاک خرده مالکان و مالکان کوچک‌تر را می‌خریدند.

طبقه‌ی مالک چند دسته بودن. مالکانی که از نسل‌های گذشته دارای علائق ملکی بودند. خوانین ایلات و عشایر که از راه خرید یا بدست آوردن تیول دیوانی یا به حکم قانون ارث املاکی در مناطق ایلی بدست می‌آوردند. تیول، از اصطلاحات دوره‌ی ایلخانان مغول تا دوران قاجار است و مقصود از آن واگذاری درآمد و هزینه‌ی ناحیه‌ی معینی است از طرف پادشاه به اشخاص در اثر ابراز لیاقت یا به ازای موجب و حقوق سالانه. هم‌چنین روحانیون که از زمان صفویه به صورت یکی از عوامل مهم طبقه‌ی مالک، بویژه در آذربایجان، درآمدند. در موارد دیگر تولید اوقاف موجب توانگر شدن اعضای طبقه‌ی روحانی (یا کاست روحانی) شد. مباشران، کدخدایان، مأموران دولت اعم از لشکری و کشوری از موقعیت خود استفاده کرده و اقدام به خرید زمین کردند.

رعایا از نظر تصرف زمین تأمین نداشتند، حتی برای مدت کوتاهی. این موضع ابتکار هرگونه تغییر و تحول از جهت نوع کشت و سرمایه‌گذاری از سوی زارع، در کوتاه مدت و بلند مدت، نظیر ایجاد باغات، از وی سلب می‌کرد. در نتیجه تحولی در جهت بهبودی پیش نمی‌آمد. دولت اراضی خالصه در نواحی مهم مرزی در آذربایجان غربی را به علل سیاسی در دست خود نگه‌داشته بود. از جمله تمام املاکی که سابقاً متعلق به شیخ سید طه در مرگور، ترگور و در اطراف ارومیه و سلماس، قرار داشتند. در کردستان شمار زیادی از املاک خالصه وجود داشت که برخی از آن‌ها فروخته شده بودند و مقداری را هم مالکان املاک مجاور غصب کرده بودند. زمین‌های خالصه به دو طریق اجاره‌ی چند ساله و با حق برداشت محصول اداره می‌شد. همین مسئله به تدریج به املاک اربابی تبدیل شده بود.

در اواخر سلطنت رضا شاه بخشی از املاک مخصوص شاه بوجود آمد. این املاک به ظاهر خریداری شده بودند. اما این خرید تنها پوششی بر عمل ضبط املاک بود. در برخی موارد صاحب ملک ناچار بود که ملک خود را با ملکی واقع در جای دیگر معاوضه کند. حساب املاکی خالصه یا املاک اختصاصی جدا بود که بوسیله‌ی دفتر مخصوص شاه اداره می‌شد. قسمت اعظام این املاک در مازندران بود.

مالکان عبارت بودند از عمده و خرده مالک که املاکشان دارای انواعی مختلف و حد متوسط میان املاک دسته‌ی اول و مالکان کوچک که از خرده مالکان هم پایین‌تر بودند، معمولاً در طبقه‌ی خرده مالکانی که دارا تر بودند حل می‌شدند.

در توزیع جمعیت روستائیان ایران و طرز زندگی مردم، دو عامل تأثیر داشته است؛ یکی اوضاع طبیعی و جغرافیایی و دیگر پیشرفت‌های سیاسی. اما از طرف دیگر ابزار تولید یعنی سطح فن و علم در کار کشاورزی در پایین‌ترین حد خود قرار داشت. می‌توان گفت که از این لحاظ با جهان کهن چندان فاصله نداشت. نه از سرمایه خبری بود و نه از بسترها و زمینه‌های تولید سرمایه و انباشت اولیه‌ی آن. روابط غیر عادلانه‌ی مالک و رعیت هم مزید بر علت بود. در نتیجه زندگی شبانی و کشاورزی ابتدایی مناسبات غالب روابط تولیدی را تشکیل می‌داد. از لحاظ سیاسی و امنیتی هم بعد از ساقط کردن جمهوری مهاباد و حرکت ملا مصطفی بارزانی از خطوط کوهستانی مرز استعماری به سوی شوروی، موجب خمودگی و یأس و نگرانی از سلطه‌ی دوباره‌ی دولت مرکزی به سر می‌بردند. رفت و آمدهای پنهانی و به صورت قاچاق صورت می‌گرفت. ارتباطات بسیار ضعیف و محدود و از امکانات و ابزار مدرن خبری نبود.

مشکلات عمده مسئله‌ی آب بود که کشاورزی را محدود می‌کرد. زمین‌های مرتفع نهر و کانال آبرسانی نداشتند. یا محدود بود. عامل آب و دسترسی به آن عامل مهمی در تعیین محل سکونت بوده است. علاوه بر مراتع و رابطه‌ی آن با دامداری، عامل دیگری که در تعیین محل سکونت تأثیر داشت، عامل سیاسی و جنگ و شورش‌ها بوده است. عناصر یغماگر به صورت دسته‌های از حریفان و رقیبان فعال بودند. اخاذی مأموران دولت هم مزید بر علت بود. طبقه‌ای از دهقانانی که در طبقه‌ی زورمند قرار گرفته بودند که در واقع رابطه‌ی بین دولت و دهقانان را گرفتند و نقش مالیات دهندگان به دولت را بازی می‌کردند. در واقع آنان اجاره‌دار درآمد مالیات بودند. یعنی از دهقانان می‌گرفتند و مقداری به دولت می‌دادند و بقیه را خود بر می‌داشتند. وقتی مأموران لشکری و دیوان‌سالاری دولت در املاک زراعی مستقر شدند، اوضاع متحول شد. این روند که در زمان استیلای اعراب ریشه داشت، در قرن بیستم میلادی، طبقه‌ی تیولدار عاقبت به طبقه‌ی مالک تبدیل شده بود.

ده یک واحد تشکیلاتی در زندگی روستایی در طول تاریخ بوده است و تا کنون گسترش یافته است. مسکنی واحد و منفردی (مزرعه) که از ده مجزا باشد در حکم استثنا بوده نه قاعده‌ی کلی. از لحاظ تاریخی ابتدا شکل‌گیری روستا بر اصول اجتماعی ابتدایی اشتراکی بوده نه بر اصل استقرار مالک و ارباب درده، یعنی نخست روستایی در روستا وطن گرفته نه مالک و ارباب. شکل مالک و ارباب بریک چنین اجتماعی تحمیل شده است. بنابراین بنیان هر مالکیتی بر اراضی زور بوده که بعداً ایدئولوژی هم بدان مشروعیت بخشیده است.

از میان مردم افراد قدرتمند برخاسته‌اند که منشاء قدرت و نفوذشان یکی قبایلی که بدان منسوب بودند و دیگری اراضی ملکی آنان بود. روستائیان وابسته به زمین و موظف به کار و تلاش بودند. تا قبل از اصلاحات ارضی قانون و حتی شرع کم‌تر از آنان حمایت می‌کرد. این گونه است که از طریق مطالعه‌ی تاریخ گذشته می‌توان دریافت؛ چگونه عوامل تاریخی به پدید آمدن وضع موجود منجر شده است. تسامح دولت در برابر مالکان، موجب حیثیت اجتماعی و قدرت مالک می‌شد. همان حمایتی که اکنون از سرمایه‌داران می‌شود. در

آن زمان هم، دادن و گرفتن رشوه و انعام از امور معمولی و متداول بوده است. به دلیل همین ریشه‌های تاریخی و فرهنگی است که این موضوع اکنون نیز نهادینه شده است. دولت از دیدن این حقیقت کور نیست، اما هم نیروهای اجتماعی‌ای وجود دارند که از چنین دیوان‌سالاری فاسد حمایت می‌کنند و هم یکی از روش‌های معمول برای ثروتمند شدن است. فرهنگ طبقاتی همین است. انقراض نهایی روش قدیم زمینداری در انقلاب مشروطه در ایران در سال ۱۹۰۵ و ۶ میلادی از ویژگی‌های دوره‌ی قاجار است که اعطای مشروطه علامت ظاهری تغییر راه و رسم کهن بود. این تغییرات بتدریج صورت گرفت و تحول وضع قدیم به جدید ناگهانی نبود.

ذ- روابط اجتماعی مالک و رعیت

نگرش، تفکر و فرهنگ مالکان بسته به طبقه‌ی که مالک از آن برخاسته بود، فرق می‌کرد. بطور کلی ملک از نظر آنان سرچشمه‌ی سود بود اعم از این که سود به شکل حیثیت اجتماعی باشد یا قدرت سیاسی یا مزایای اقتصادی. اما این نکته که تا کجا حس مسئولیت مالک نسبت به بهبود وضع ملک و سکنه‌ی آن (رعیت) در تعدیل طرز تفکر او تأثیر دارد، ظاهراً و بطور کلی متناسب با سنت خانوادگی او در ملک‌داری و قدمت چنین سنتی بوده است. برغم این در میان مالکانی که سابقه‌ی ملک‌داری آنان بیش از دیگران بود افرادی ستم‌گر دیده می‌شد و هم‌چنین در میان مالکان تازه کار نیز مردمی روشنفکر وجود داشت. مالکان از هر طبقه‌ای که بودند، عموماً کمیت ملک را بر کیفیت آن ترجیح می‌دادند. بطور کلی میان طبقه‌ی مالک، صرف نظر از اصل و منشاء آن، با زارع فاصله‌ی عظیمی وجود داشت. حتی در زمان حاضر و هر چند که زمینه‌ی مادی آن به شکل سابق وجود ندارد، در جامعه‌ی گرد این فاصله محسوس است. به هیچ‌روی روح هم‌کاری و احساس این که هر دو سرگرم امری خطرناک که محتاج بذل توجه و سعی و همت متقابل‌اند، میان مالک و زارع دیده نمی‌شد. هنوز هم که سال‌های دور و درازی از این روابط و مناسبات در دوران مالک و زارع می‌گذرد و نه زمینه‌های مادی آن وجود دارد و نه قابل برگشت است، نسل‌های هردو در عقاید و رفتار خود، دارای رسوبات دوران گذشته‌اند و طرز تفکر هردو طرف براساس سوءظن قرار دارد. در واقع سوءظنی کاذب. این سوءظن از نظر جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، از آن جا ناشی می‌شود که؛ اصولاً مالک زارع را به چشم غلامی می‌نگریست که کار او تنها سود رساندن به ارباب است و اگر جز با خشونت با وی رفتار شود، با نیرنگ و فریب حق او (ارباب) را پایمال خواهد کرد. در محافل مالکان عموماً این عقیده رایج بوده که اگر در طریق بهبود حال رعیت قدمی بیش از حداقل لازم برداشته شود، رعیت آن را حمل بر ضعف مالک خواهد کرد و سرانجام بهره‌ی مالکانه را نخواهد داد. همان نگرش را اکنون سرمایه‌دار به کارگر دارد. هم‌چنین تعلیم و تربیت و بهداشت بهتر و خانه‌های بهتر را برای رعیت لازم نمی‌دانستند، مگر اقلیتی از مالکان روشنفکر که چنین نگرشی را نداشتند. حتی در شرایط حاضر که در رابطه‌ی رعیت و مالک هیچ زمینه‌ی استثمار به سیاق سابق باقی نمانده است، وقتی رعیتی در پی بهبود محل زندگی خود است و اقدام به ساختمان‌سازی نسبتاً مدرن‌تر نسبت به سابق می‌کند، معمولاً پس‌مانده‌های تفکر سابق مالک بر این باروند که؛ آنان (خانواده‌های سابق رعایا) پای‌شان را از گلیم‌شان درازتر کرده‌اند. این تضادها که فاقد زمینه‌ی مادی به شیوه‌ی سابق است، هنوز هم در فرهنگ و معنویت هردو طرف، بخصوص در مناطق مشابه جامعه‌ی گرد که از لحاظ تولید اقتصادی عقب‌مانده‌ترند، پایدار است! مالک هیچ ارزش و جایگاهی برای رعیت سابق قائل نیست. هنوز هم اگر رعیت

سابق در برخورد با مالک و یا خوانین سابق، از اصطلاحاتی نظیر ازبنی، از غلام، قربان و دست بوسم که ریشه در فرهنگ طبقاتی دارند و تهی از هرگونه ارزش و احترامی انسانی‌اند، بکار نبرد، مالک سابق آن را حمل بر بی‌احترامی خود تلقی کرده و به شدت آزارده خاطر می‌گردد. این تضادها در جامعه‌ی گُرد و در زمان فعالیت‌های مدنی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی، موانع جدی در برابر انسجام جامعه‌ی گُرد ایجاد می‌کند.

از طرف دیگر خود زارع یا به اصطلاح معروف «رعیت» بسیار کهنه‌پرست بود و در برابر هر کوششی که مقصود از آن تغییر آداب و رسوم و عادات کهن اوست، با سرسختی مقاومت می‌کند، خواه این تغییر مربوط به وضع زندگانی وی بود خواه راجع به سنت‌ها و روش‌های کشاورزی. این جهالت هنوز هم در میان توده‌های دهقان صاحب زمین وجود دارد. اگر رابطه‌ی مالک و رعیت را با رابطه‌ی کارفرما و کارگر در صنعت مقایسه کنیم، شاید رابطه‌ی رعیت و مالک بدتر نباشد. در کنار کهنه‌پرستی رعیت، مالک هم به اندازه‌ی زارع اسیر نظام اجتماعی و سیاسی محیطی بود و هست که در آن به سر می‌برد و پیوسته ناامنی بر آن سایه می‌افکند. به هر حال و تحت هیچ شرایطی سعی در دفاع از روابط موجود مالک و رعیت تنها به این دلیل که وضع رعیت دست کم بدتر از وضع بعضی طبقات اجتماعی نبوده، چیزی جز سفسطه کردن نیست. هنوز هم پس‌مانده‌ی تفکر فئودالیت برای باور است؛ رعایای که پس از اصلاحات ارضی صاحب زمین شده‌اند، حرام خوردند. اما اگر نیک بنگریم و سود را حرام تلقی کنیم، در طول تاریخ بشر سه طبقه حرام‌خوردترین انسان‌های تاریخ بشراند. اول کسانی «برده‌دار» که انسان را به عنوان «برده» وادار به کار برای خود می‌کردند، دوم کسانی که به عنوان فئودال از بهره‌ی مالکانه‌ی ناشی از کار دیگران به عنوان «رعیت» بر زمین، ارتزاق می‌کردند و سوم کسانی که به عنوان سرمایه‌دار انسان‌های دیگر را تحت عنوان «کارگر» به تولید برای سود خود وادار می‌کند.

ر - رابطه مالک و مأمورین دولت

مالکان به دلیل زندگی پدرسالارانه، هزینه‌های زیادی داشتند. عده‌ی کثیری نان خور به انواع گوناگون، از تفنگچی گرفته تا نوکر و خدمه داشتند که از آنان سرپرستی می‌کرد. این نوع زیستن از سنن طبقاتی مالکان قدیمی به شمار می‌رفت، از این‌رو شاهانه زندگی می‌کردند. اسراف فضیلت مالکانه و صرفه‌جویی دون شأن آنان بود. هنوز هم در خانواده‌های که در جامعه‌ی گُرد مالک بودند، این اسراف فضیلت محسوب می‌شود.

در گذشته پذیرای از مأموران ژاندارمری و سایر مأموران دولت از اقلام مهم بودجه‌ی آنان بود. ارتباط با نماینده‌ی پایتخت و مرکز استان نیز از موارد دیگر بود که برای آنان مخارجی را در برداشت. به هر حال مالکانی که دارای قدرت بیشتر بود، برای تأمین منابع خود غالباً کار را به جای می‌رساندن که به دشواری می‌توان نام عمل مشروع بر آن نهاد. می‌کوشیدند که نامزدهای خود را در رأس مقامات مهم محلی بگمارند و در پاره‌ای از موارد آنان را مبدل به آلت فعل می‌گردانیدند. این موارد اعمالی بود که نمی‌توان از آن دفاع کرد. هنوز هم در میان مالکان سابق و رؤسای قبایل و عشایر، در جامعه‌ی گُرد، این عمل رواج دارد، با این تفاوت که؛ برای دستیابی به برخی مزایا، خود حاضر به مزدوری مقامات امنیتی، قضایی و اداری دولت‌اند. در جای که دستگاه اداری مؤثر در کشوری وجود نداشته باشد و درستکاری و خدمت به مردم از سنت‌های چنین دستگاهی به شمار نمی‌رود، ارتکاب چنین اعمالی عجیب نیست. هنوز هم در آغاز ربع اول هزاره‌ی سوم اداره‌ی امور کشور بر محور اغراض شخصی می‌چرخد و روی کار آمدن گروهی محتمل است که به تغییر مأمورانی در تمام دستگاه‌های اداری منجر شود و غالباً به دنبال این کار نوبت تصفیه حساب‌های شخصی و انتقام‌جویی

می‌رسید. از آن‌جا که کشمکش و معارضه میان گروه‌های متخاصم و اغراض متباین ماهیت اصلی جامعه‌ی ملل ایران را تشکیل می‌دهد و از آن‌جا که زر و زور غایت مقصود به شمار می‌رود و این مسئله دارای ریشه‌های تاریخی است. پس برای مالک هم امری طبیعی بود که از منافع خود دفاع کند. کشمکش‌های حیدری-نعمتی یکی از خصایص زندگانی ایرانیان در طول تاریخ به شمار می‌رود و بزرگ‌ترین مصائب را برای کشور به دنبال داشته است. این دسته‌بندی‌ها هنوز هم در زندگانی روستائیان وجود دارد. مهم‌ترین عذر کسانی که در این گروه‌ها و تعارضات قرار دارند این است که؛ ناگزیر باید از خود دفاع کرد. اما این موضوع در کلیت خود زیان‌آور است.

ز - خدمات اضافی رعیت برای مالک

یکی از موارد فشار بر رعیت، خدمات اجباری بود. رعیت علاوه بر سهمی از محصول یا مال الاجره به مالک در غالب نقاط مشمول پرداخت مالیات و انجام تکالیفی بود که حداقل بعضاً می‌توان آن‌ها را «خدمات اجباری» به شمار آورد که عده و نرخ آن‌ها در هر محلی فرق می‌کرد. یکی از این تکالیف آن بود که رعیت مسئول حمل سهم مالک از خرمنگاه تا انبار غله بود. حتی سهم دولت را که مالک زمین‌های خالصه می‌بایستی پرداخت کند، حمل آن برعهده‌ی رعیت بود. مورد بعدی خدمات اجباری «بیگاری» (زبانه) بود. مفهوم ضمنی بیگاری اطاعت و انقیاد شخصی و عامل مهمی در انحطاط حال و وضع دهقانان به شمار می‌رود. این زبانه هنوز هم در برخی جاها برای شیوخ و تکایا و خانقاه‌شان انجام می‌گیرد. زبانه یا بیگاری، همراه با جفت زمین بود. زبانه معمولاً در کارهای بنایی و ساختمان، راه‌سازی یا کارهای کشاورزی در مزارعی که خود مالک آن‌ها را کشت می‌کرد و بیل زدن باغ مالک، صورت می‌گرفت. غذای زبانه معمولاً برعهده‌ی مالک بود، اما پولی دریافت نمی‌شد. نوع دیگری از خدمات اجباری یا بیگاری، تأمین هیزم برای مالک بود. در بعضی موارد گرفتن روغن و پنیر هم معمول بود. مرغ و خروس و بره و بزغاله هم به صورت رسمی یا غیر رسمی معمولاً بود. این روابط بین رعیت و مالک معمولاً بر بنیاد عامل شخصی قرارداد داشت. در اعیاد هم هدایایی برای مالک می‌بردند.

در مناطق مختلف، طبقه‌ی روحانی هم همیشه سهم خود را داشت و کدخدا هم بی‌نسیب نبود. این راه و رسم، تفکر قرون وسطایی و تشابهاتی با «برده‌داری» دارد که با هیچ استدلالی نمی‌توان توجیه کرد. بر بیگاری نمی‌توان جز امری غریب و خلاف قاعده، نام دیگری بر آن نهاد.

در هر حال در تاریخ ۲۲ مرداد ۱۳۳۱ شمسی لایحه‌ی الغای عوارض دردهات به تصویب نخست وزیر وقت، زنده یاد دکتر مصدق رسید که در سال ۱۳۳۴ با تغییراتی از طرف کمیسیون‌های مشترک مجلسین (شورای ملی و سنا) تصویب شد.

س - مالکیت رؤسای قبایل و عشایر و رابطه‌ی آنان با دولت

مبنای مالکیت در مناطق عشایری زور و قدرت بود. با به ثبت رساندن املاک به این کار صورت قانونی می‌دادند چنان که در زمانی که تازه ثبت املاک شروع شده بود هر کسی زور و زر داشت هر ملکی را خواه متعلق به او بود و خواه نبود، به ثبت می‌رساندند.

خان‌های ایلات و عشایری مناطق کردستان نتوانستند مانند برخی مناطق دیگر در ایران در طبقه‌ی عمده مالک مستحیل شوند. بنابراین املاک آنان در ردیف املاک عمده مالکان قرار نمی‌گرفت. اصولاً بیشتر اراضی تحت تصرف آنان خالصه‌جات بود. از این لحاظ وضع خان‌های ایلات و عشایر با وضع عمده مالکان تفاوت‌های داشت. قدرت آنان بیشتر از ایلات و عشایری که خوانین بر آن‌ها سروری داشتند، سرچشمه می‌گرفت و کم‌تر از زمین‌های که مالک بودند منشاء می‌گرفت. به این خاطر است که روابط آنان با اعضای قبیله و عشیره پایدارتر از روابط مالک و رعیت بود و تا کنون نیز این روابط به حیات خود ادامه می‌دهد. سران عشایر جاه‌طلب بودند و به عصیان و غارت خوگرفته بودند و راضی نبودند به هیچ قدرتی گردن نهند. آنان علاوه بر بهره‌ی مالکانه در آن واحد به عنوان رئیس ایل و عشیره از اتباع خود باج‌های می‌گرفتند. و اما این‌که خان‌ها تا کجا به عنوان خان و تا کجا به عنوان مالک با رعایای خود معامله می‌کردند، حدود این ثنویت شخصیتی که آنان داشتند در مورد هر یکی متفاوت بود. آنان اسکان یافته بودند و از این جهت امتیازی بین آنان با عمده مالکان وجود نداشت. در هر منطقه نمودار جنبه‌های معینی از خصایص اجتماعی و ترکیب‌های نژادی ایلات و عشایر مختلف بود. برخلاف عشایر مناطقی که نیمه بیابان‌گرد بودند، در کردستان اسکان یافته بودند. اما برغم این اسکان تا حدی تشکیلات قبیله‌ای خود را حفظ کردند. غالباً هنگامی که به ییلاق یا مواضع تابستانی کوچ می‌کردند شمار از آنان در عقب یعنی در قشلاق یا مواضع زمستانی باقی می‌مانند تا از غلاتی که در قشلاق کاشته می‌شد مراقبت و بهره‌برداری کنند. تهیه‌ی علوفه با توجه به زمستان‌های سخت، بخش مهمی از کار آنان در قشلاق بود. گاهی در مرزهای اراضی ییلاقی بین دو ایل بر سر مراتع نزاع در می‌گرفت و معمولاً با قهر و غلبه‌ی این بر آن پایان می‌یافت.

در واقع چراگاه‌های عشایر به عشیره تعلق داشت. اما در منطقه‌ی آذربایجان غربی به عشایر عراق اجاره داده شده بود. در موارد دیگر چراگاه‌ها جزو اراضی خالصه بودند که در این مورد دولت خود حق مرتع می‌گرفت. مردم روستایی غیر عضو ایل (رعیت) از چراگاه‌ها استفاده می‌کردند. رضا شاه از قدرت خوانین خیلی کاست و تلاش کرد تا آنان را هرچه بیشتر محدودتر کند. دلیل آن سرکشی‌های عشایر در نقاط مختلف از جمله جنبش اسماعیل‌آقا (سمکو) در کردستان و شیخ خزعل در خوزستان بود. حکومت‌های قبل از رضاشاه نتوانسته بودند عناصر ایلی را با عناصر اجتماعی و سیاسی بیامیزند و در یک قالب بریزند. و از این‌رو شهرنشینان، ایلات و عشایر را خطری تشخیص داده بودند که بالقوه مایه‌ی تهدید امنیت کشور به حساب می‌آمدند و این مطلب علی‌الخصوص در آذربایجان و کردستان مسائلی را پیش کشیده بود که بی‌اهمیت نبودند و می‌بایستی راه حلی برای آن یافته می‌شد. از سوی دیگر رضاشاه که در راه تجدد ایران می‌کوشید وجود ایلات و عشایر را مناسب با اوضاع و احوالی جهان معاصر نمی‌دید. خطای رضاشاه در این بود که به تجدد اجباری توجه داشت. از این جهت در صدد برآمد تا مسئله را با تغییرات اساسی و انحلال تشکیلات ایلی و مانع شدن از ییلاق و قشلاق کردن آنان حل کند و چادرنشینان را به کشاورزان مبدل گرداند. یکی از دلایل واگذاری مراتع و چراگاه‌های مرزی آذربایجان از ترگور در غرب ارومیه گرفته تا اشنویه و پیرانشهر و... در راستای تحقق همین اهداف بوده است. هرچند اکثریت مردم ایران از این سیاست رضا شاه پشتیبانی می‌کردند، اما این سیاست بدون تمهیدات و مقدمات کافی به مرحله‌ی اجرا درآمد. هیچ مطالعه‌ی دقیقی درباره‌ی امکان اسکان عشایر یا تأثیر انحلال تشکیلات عشایری در اقتصاد ایران به عمل نیامده بود. بسیاری از

خوانین را تبعید کردند و از بیلاق کردن سالانه‌ی عشایر جلوگیری کردند. در همه‌ی موارد مکان‌های مناسبی جهت اسکان عشایر انتخاب نمی‌شد. حوائج آنان از نظر بهداشت و تعلیم و تربیت بحد کافی تأمین نمی‌شد و از نظر آموزش کشاورزی و تدارک ابزارآلات کشاورزی تسهیلات لازم برای عشایر فراهم نمی‌شد تا به توانند از این راه آنان را به تغییر زندگانی ایلی و تحول از مرحله‌ی شبانی به مرحله‌ی کشاورزی یاری کنند.

شکی نیست که انسان از آزادی فردی‌اش در برابر اراده‌ی جمع دفاع می‌کند. بخش زیادی از تلاش‌های انسان گرد محور وظیفه‌ای ویژه یعنی سازش دادن خواسته‌هایش با خواسته‌های فرهنگی جمع، که رهاورد خوشبختی اوست، دور می‌زند. تشخیص این‌که کدام یکی از جنبه‌های زندگی با تمدن هم‌خوانی دارد یا ندارد. یکی از کوشش‌های تمدن‌گرد آوردن مردم در دسته‌های بزرگ است.

واقعیت این است که انسان اولیه به سبب آن‌که هیچ محدودیتی برای غریزش نمی‌شناخت زندگی بهتری داشت، اما در مقابل، امیدش به تداوم این خوشبختی حتی برای مدت کوتاه بسیار اندک بود. تمدن، بخشی از امکانات خوشبختی‌اش را با یک ایمنی در خود مبادله کرده است. نباید فراموش کرد که در خانواده‌ی اولیه فقط بزرگ خانواده از این آزادی‌گریزه بهره‌مند بود، حال آن‌که افراد خانواده در خفقان شدیدی به سر می‌بردند. در دوران اولیه‌ی تمدن، تضاد میان اقلیت برخوردار از مزایای تمدن و اکثریت محروم از آن بسیار شدید بود. پژوهش‌های دقیق تاریخی درباره‌ی قبایل، عشایر و اقوام بدوی نشان می‌دهد که زندگی‌گریزی آنان از آزادی برخوردار بود، اما تابع محدودیت‌های بود متفاوت با محدودیت‌های انسان متمدن و شاید هم سخت‌تر از آن.

تمدن به همان اندازه که بر توسعه‌ی فرهنگی‌گرایش دارد، به همان میزان نیز خواستار محدودیت زندگی شهوانی است. نخستین مرحله‌ی آن یعنی مرحله‌ی توتمی، ممنوعیت زنا با محارم را به همراه آورد که شاید یکی از جدی‌ترین تحمیل‌هایی است که زندگی شهوانی در طول تاریخ تجربه کرده است. تابوها، قوانین و سنت‌ها نیز محدودیت بیشتری را که بر مرد و زن اثری یک‌سان دارد به بار می‌آورند. ساختار اقتصادی هر جامعه نیز در تعیین میزان آزادی‌های باقی‌مانده‌ی زندگی جنسی مؤثر است. چون تمدن تابع قوانین ضرورت‌های اقتصادی است. بنابراین باید بخش عمده از آن نیروی روانی را که صرف اهداف خود می‌کند، از نیروی زندگی شهوانی کسر کند.

درفرآیند رشد فرد برنامه‌ی اصل لذت، که دست‌یابی بر خوشبختی است، اما برای دست‌یابی بر خوشبختی جذب شدن به یک اجتماع انسانی و سازگار شدن با آن شرطی است اجتناب‌ناپذیر. رشد فرد محصول تأثیر دو حرکت است، تلاش برای رسیدن به خوشبختی که معمولاً به آن «خودپرستی» گفته می‌شود و تلاش برای پیوستن به دیگران در قالب یک اجتماع که آن را هم «نوع‌پرستی» خوانده‌اند. بنابراین، تجدد و تمدن یک فرآیند اجتماعی و دیالکتیکی است. درک آن نیازمند تکامل مادی و معنوی (فرهنگی) تاریخ و روان‌شناسی فردی و اجتماعی است. در این فرآیند مهم‌ترین هدف، وحدت انسان‌های منفرد است. وجوه مشترک فرآیند تمدن و رشد فرد را می‌توان در راستای بسیار مهم جستجو کرد و وجدان عمومی تمدن و وجدان فردی از همان دوره خاستگاهی مشترک داشته‌اند. این برداشت مأخوذ است از تأثیر بر جای‌مانده از شخصیت رهبران بزرگ، مردانی با اندیشه‌های والا، و یا آن‌که وجودشان آئینه‌ی تمام‌نمای یکی از انگیزه‌های بشری در ناب‌ترین و نیرومندترین شکل خود بوده است. اگر رشد تمدن و رشد فرد دارای چنین وجوه

مشترکِ عمده‌ای هستند، و اگر هر دو از شیوه‌هایی یک‌سان بهره می‌برند، آیا مجاز نیستیم به این نتیجه برسیم که برخی از تمدن‌ها یا به عبارت دیگر، برخی از دوره‌های تمدن تحت تأثیر تلاش‌های فرهنگی و سیاسی دست‌خوش گسست و قطع روابط خود با واقعیت‌ها می‌شود. اگر به این موارد توجه نکنیم، همان‌گونه که تجربه کرده‌ایم، این شرایط نه تنها برای انسان‌ها بلکه برای اندیشه‌ها نیز بسیار خطرناک است. از قول یک منتقد؛ وقتی انسان هدفِ کوشش‌های فرهنگی و شیوه‌های دستیابی بر آن‌ها را بررسی می‌کند، به این نتیجه می‌رسد که هیچ یک از این کوشش‌ها به زحمت‌اش نمی‌ارزند؛ و حاصل آن فقط اموری است که فرد توان تحمل‌اش را ندارد. اکنون ده‌ها سال پس از رضا شاه، این پرسش که از طرف زیگموند فروید مطرح شده؛ «در ذهن متبادر می‌شود؛ رشد فرهنگ و تمدن از طریقِ غریزه‌ی تجاوزگری و ویرانگری تا چه اندازه می‌تواند ناگواری‌های زندگی را مشترکِ انسان‌ها را از میان بردارد؟» این از مواردی بود که نه رضا شاه و نه دستگاه حکومتی که وی در رأس آن قرار داشت، قادر به درک علمی آن نبودند. ظاهراً آنان بر این تصور بودند که برای ایجاد یک اجتماع بزرگ انسانی بهتر است خوشبختی فرد و یا اقلیتی (عشایر و قبایل) نادیده گرفته شود.

بدون تردید، افراد زیادی بودند که از تغییر ساختار عشایر با توجه به حوادث گذشته‌ی آنان خشنود بودند. دولت هم به نوبه‌ی خود نمی‌کوشید تا ایلات و عشایر مخالف را با هم آشتی دهد. گاهی برخی طوایف مجبور بودند به نقاط دیگر کوچ کنند به جاهای که دیگر نمی‌توانستند مطابق آداب و رسوم قدیم خود بسر برند. گلبنی‌ها را از کردستان به همدان و اصفهان و یزد کوچ دادند. در طی این نقل و انتقال چندان برآنان سخت گرفتند که به کوهستان‌ها و ارتفاعات پناه می‌بردند و ماه‌ها جنگیدند. هرچند آنان پس از استعفای رضا شاه به مناطق خود برگشتند اما تلفات آنان در نقل و انتقال زیاد بود. بعد از برگشتن آنان بسیاری از ترک‌های که جایگزین آنان شده بودند کردستان را ترک کردند. در فاجعه‌ی بین دو جنگ جهانی در سال ۱۹۳۰ هزاران خانوار از مناطق شمال استان آذربایجان غربی به آلاذغ اهر به زور کوچانده شدند. شش ماه بعد هزاران خانوار دیگر را از ایل جلالی در مناطق ماکو و دامنه‌های آزارات به دستور میر پنج به سوی اردبیل و قزوین تبعید شدند که بیشترشان بعد از استعفای رضا شاه بازگشتند. در سال ۱۳۱۰ نیز چندین طایفه به آلاذغ تبعید شدند. در مرحله‌ی بعد پنج هزار خانوار را روانه‌ی اردبیل، قزوین و دماوند کردند. آن چه جای تأسف و تأخر است، این است که در این اقدامات غیر انسانی بیشتر عشایر، قبایل و طوایف گرد یا در طول راه از گرسنگی و بیماری تلف شدند و زنان و دختران‌شان مورد تجاوز قرار گرفتند و بقیه آسیمیله شدند. بدین‌سان روشن است؛ علت مبارزات مردم گرد ناشی از تاب نیاوردن در برابر حرمان‌های است که فرهنگ بالادست (ملت حاکم) آرمان‌های فرهنگی خود بر وی تحمیل می‌کرد و می‌کند.

سیاست عشایری رضا شاه چون غلط و بسیار غیر انسانی اجرا شد و هدف اصلی هم کردها بودند، و اهداف سیاسی و آپارتایدی، مخصوصاً در مورد مردم گرد در پشت سر خود داشت، ضربه‌ی سهمگین بر ساختار عشایر گرد وارد کرد و آنان گرفتار فقر و تهیدستی شدند. تأثیر آن بر اقتصاد کشور به حدی بود که خود رضا شاه در سال‌های آخر سلطنت خود ناچار شد این سیاست را تعدیل کند و پس از این که در سال ۱۹۴۱ برابر ۱۳۲۰ شمسی استعفا کرد، مسئله‌ی عشایر که به هیچ‌روی نتوانسته بود حل کند، دوباره از پرده بیرون افتاد. بسیاری از خوانین تبعید شده به مناطق خود بازگشتند. عشایر طبعاً به ادامه‌ی زندگی ایلی راغب بودند

و از گردن نهادن به فرمان حکومت مرکزی بیزار بودند. بعد از استعفای رضا شاه خوانین تلاش کردن بر قدرت خود بیفزایند.

در مواردی دولت برخلاف سیاست رضا شاه ناچار شد استقرار نظم و امنیت عمومی را به خان‌ها به سپارد. این سیاست دولت سلطنتی را اکنون دولت اسلامی در مقابل مهار جنبش‌گرد با مسلح کردن خوانین و عشایر دوباره به اجرا در می‌آورد. بدون تردید سیاست تسلیح و اعطای اختیار به خوانین و رؤسای عشایر در صورتی که ناشی از ضعف باشد و توأم با نظارت کافی نباشد، قطع نظر از تمام فواید و مزایای موقتی که ممکن است برای دولت داشته باشد، مشکل می‌توان آن را سیاستی مطلوب و مناسب برای مدتی طولانی دانست. افراد را بیش از اندازه بزرگ کردن و واگذاری اختیار به آنان وسوسه‌ی بهره‌گیری از قدرت در آنان را بر می‌انگیزد. از قول گابریل گارسیا؛ «آدم هرچه بیشتر قدرت بدست بیاورد، تشخیص این که چه کسی با او و چه کسی علیه او برایش دشوار می‌شود. هنگامی که به قدرت کامل دست یافت دیگر تماس او با واقعیت به کلی قطع می‌شود و این بدترین نوع تنهایی است. شخص دیکتاتور، شخص بسیار خودکامه، گرداگردش را علائق و آدم‌های می‌گیرند که هدف‌شان جدا کردن او از واقعیت است. همه چیز دست بدست هم می‌دهند تا تنهایی او را کامل کنند».

اداره کردن امور عشایر بدست خان‌ها دیگر به مصلحت نیست. دیگر توده‌های عشایر و ایلات، بویژه تحصیل کرده‌های آنان، تمایل به نوع زندگی‌ای که لازمه‌ی خان‌خانیست، ندارند. حتی خود فرزندان خان‌ها که تحصیل کرده و روشنفکراند، دیگر تمایلی به این نوع زندگی از خود نشان نمی‌دهند. این نوع زیستن دیگر مشکل است. از سوی دیگر لوازم و مزایایی محیط شهری نظر بسیاری از توده‌های عشایر و ایلات را جلب کرده است.

بر روی هم هنوز در بسیاری از مناطق کردستان دولت در برابر گسترش جنبش‌گرد در خود احساس نوعی ضعف می‌کند و برای حفظ منافع خود متوسل به سیاست «تفرقه افکن و حکومت کن» می‌شود و تمایل به تقویت خوانین تحت عنوان «آغا» دارد که حاضرند فرمان دولت را گردن نهند، و با هم کاری با عمال حکومت طوایف را به جان هم اندازند و با ایجاد منافع کاذب و متضاد بین آنان دسیسه بکار برند. به هر حال این سیاست دولت مبتنی بر منتهای کوتاه‌نظری است. نفوذ و قدرت خان‌ها بیشتر به اشخاص است. تا زمانی که ساختار عشایر و ایلات در جهت تعالی دگرگون و متحول نشود، خان‌ها از قدرت فراوانی برخوردار خواهند بود.

با این همه ساختار غالب جامعه‌ی کردستان، جامعه‌ی عشایری و قبیله‌ایست. کردستان در حکم مسئله‌ای بوده که پیوسته دولت ایران با آن مواجه بوده است. از زمان ناصرالدین شاه به بعد، بخصوص در زمان رضا شاه مداخله‌ی مأموران دولت به جای آن که نامنی این سامان را کم کند، بیشتر کرده است. به این خاطر مخالفت و خصومت نسبت به مأموران دولت از دیر باز در کردستان سنت و نهادینه شده است. از آن زمان تا کنون مأموران دولت با اجحاف و ستم خود، از رشوه‌خواری خودداری نکرده‌اند. در گذشته کشمکش و ستیز میان ایلات و عشایر معمول و متداول بود و امروزه سراسر کردستان در آتش دسته‌بندی و توطئه و جاسوسی و ستم ملی، قومی و مذهبی می‌سوزد. در زمان جمهوری کردستان در مهاباد هم از سوی برخی از نیروهای

گُرد و مأموران دولت، کردستان غارت شد و ناامنی بر همه جا سایه انداخت. خطر تجدید چنین وضعی پیوسته مردم کردستان را تهدید می‌کند.

هنوز مسئله‌ی مربوط به ایلات و عشایر محتاج حل و فصل است. در این راه منافع متضاد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی وجود دارد که باید آن‌ها را با هم سازش داد و معلوم نیست که سرانجام این مسائل با اتخاذ چه روش‌های حل خواهد شد. رؤسای ایلات و عشایر خوانین مقتدر به شمار می‌رفتند. خود دولت به تقویت برخی عشایر و تضعیف برخی دیگر اقدام می‌کرد. هنوز هم دولت فعلی در روابط خود با عشایر در کردستان از همین سیاست پیروی می‌کند و رؤسای طوایف را با بزرگ کردن و برکشیدن به مقامش «آغا» یا «خان» می‌خواندش. دولت‌ها می‌کوشند، از طریق رؤسای عشایر و قبایل، بر خود توده‌های عشایر فرمانروایی کنند، اما به نسبتی که جوانان عشایر بر تحصیلات و آگاهی خود می‌افزایند، قدرت و نفوذ دولت‌ها در میان عشایر متزلزل می‌گردد. چنین سیاستی دقیقاً ادامه‌ی سیاست قاجار، یعنی بازگشت به راه و رسم قاجاریه است.

بدون تردید آزادی فرد رهاورد تمدن نیست. این آزادی پیش از آن که تمدنی وجود داشته باشد؛ وسعت بیشتری داشت. اما از آن‌جای که یک فرد به ندرت می‌توانست از آن پاسداری کند آن‌گونه که باید مورد ستایش قرار نمی‌گرفت. رشد تمدن محدودیت‌های را بر آزادی تحمیل می‌کرد اما عدالت خواهان آن است که کسی این محدودیت‌ها را نادیده نگیرد. بدون تردید علت پیدایش گرایش به آزادی در یک اجتماع انسانی عصیان آنان نسبت به یک بی‌عدالتی موجود است، امری که می‌توان موجب رشد بیشترین تمدن گردد. بر این اساس کسانی که جنبش‌رهایی بخش کردستان را علیه بی‌عدالتی و ستم‌گری را سرکوب می‌کنند، آگاهانه یا ناآگاهانه به رشد تمدن کمک نمی‌کنند بلکه بسان نیروهای بازدارنده‌ی تمدن از رشد و شکوفایی‌اند. علت اصلی عدم تکامل سیاسی و فرهنگی در کشورهای حکم‌فرمای کردستان، سرکوبی جنبش گُرد بوده است. آزادی ممکن است با تمدن سازگار بماند. اما همان‌گونه که برخورد با جنبش‌رهایی بخش کردستان در خاورمیانه و اوضاع کلی خاورمیانه نشان می‌دهد، تمدن گاهی نیز ممکن است از ته نشست شخصیت اولیه‌ی انسان‌هایی که تمدن رامشان نکرده است سر برآورد و همین امر سبب ستیز آنان با تمدن گردد. فاکت ترکیه و ناتوانایی آن در عضویت اتحادیه‌ی اروپا به دلیل سرکوبی‌های سیاسی و فرهنگی، بخصوص در حق مردم گُرد است. اقدامات رضا شاه هم در این چارچوب می‌گنجد. بنابراین، ممکن است شوق انسان در دست‌یابی به آزادی منتج از مخالفت او با برخی از جنبه‌ها و خواست‌های تمدن و یا تمامی آن شود.

اگر گُردها در ارومیه، سلماس، خوی، ماکو و سایر شهرهای که ترکیب جمعیتی متشکل از گُرد و آذری دارند، انکار یا بد معرفی می‌شوند، این است که آنان هیچ‌گاه در اداره‌ی امور کشوری، چه در سطح بومی و چه در سطح ملی، جایگاه و نقشی نداشته‌اند و همیشه به حاشیه رانده شده‌اند. در نتیجه نتوانسته‌اند در هیئت دولت نمایندگانی داشته باشند تا ضمن بر طرف کردن سوء تفاهات واقعیت‌ها و شرایط عینی مناطق فوق و دموگرافی آن، بویژه در آذربایجان غربی، به درستی روشن نمایند.

ش - امنیت زارع و مالک

موضوع بسیار مهم دیگری که برای روستائیان، اعم از رعیت، زارع، خرده مالک و مالک وجود داشت و تا به امروز هم در کردستان در اشکال مختلف و شیوه‌های گوناگون و گاه‌ها از جنبه‌های امنیتی و سیاسی وجود داشت و دارد و اهمیت حیاتی دارد، روابط با مأمورین دولت بوده است. برخورد زارع با مأمورین دولت به انحا

و اقسام مختلف صورت می‌گیرد و این برخورد روزافزون شاید بتوان از خصوصیات زمین‌داری ایران در قرن بیستم دانست. تنها عمل و اقدامات مأموران دولت که پیش از هر چیز به زارع و خرده مالک ارتباط داشت، حفظ نظم عمومی بود. زیرا زارع و خرده مالک بدون امنیت نمی‌توانستند مشاغل روزانه‌ی خود را انجام دهند و مادام که به امنیت خود مطمئن نمی‌شدند، به عمران و آبادانی دست نمی‌زدند. مادام که نمی‌توانستند از اموال و دارای خود در مقابل دست‌برد دیگران دفاع کنند از هرگونه اقدام و کاری مأیوس می‌شدند. ناامنی اساسی را مأموران دولتی و اخاذی آنان ایجاد می‌کرد. آنان اتهامات دروغین و جعل شده را به روستائیان نسبت می‌دادند. این موضوع به استقرار امنیت سیاسی و قضائی و درست‌کاری کارمندان دولت و ایجاد دستگاه اداری مؤثر و دارای شرافت و جدان کار مربوط است. این موضوع سرباری بر مشکلات روستائیان بود. هنوز هم تشکیلات اداری در رابطه با مردم گُرد، برغم مأموران لشکری و کشوری درست‌کار که متأسفانه در اقلیت‌اند، مشکل‌آفرین است.

یکی از نتایج سلطنت رضا شاه و سیاست تمرکزگرایی وی این بود که انبوه مأموران دولتی که حقوق آنان غیرکافی بود به روستاها هجوم آوردند. بدترین آنان افرادی بودند که مقام خویش را وسیله و فرصتی برای توانگر شدن می‌دانستند، بقیه نیز به عنوان زیردستان‌شان انگل روستائیان بودند. آنان نظام‌های بر پا کردند تا از طرفین دعوی برای حل و فصل آن پول دریافت کنند. این اخاذی در بدترین حالت خود در دوران پس از انقلاب در کردستان به حیات خود ادامه داده است. ثروتمندترین مأموران دولتی کسانی هستند که در کردستان کار کرده‌اند و با اخاذی در اشکال مختلف زران‌دوژی کرده‌اند. پرونده‌سازی‌های که در مورد گُردها انجام می‌گیرد و جعلیاتی که به آنان نسبت می‌دهند، با هیچ معیار انسانی و حقوقی قابل توجیه نیست. جالب است که دستگاه قضائی هم این موارد را مورد تأیید و بر مبنای آن احکام سنگین، حتی مرگ را، بر علیه گُردها صادر می‌کند. رشوه‌های میلیونی و میلیاردی بویژه از وابستگان کسانی می‌گیرند که عزیزان‌شان یا به اتهامات سیاسی و یا مواد مخدر محکوم به اعدام شده‌اند، دریافت می‌کنند تا حداقل احکام اعدام را به حبس ابد تبدیل کنند. بدین ترتیب دستگاه قضائی در رابطه با گُردها فاقد سیمای انسانی و قضائی و کاملاً فاشیستی عمل می‌کند.

نتیجه‌گیری

دیگر مسلم شده است که اصل مسئله‌ای که مطرح است لزوم اصلاحات نیست بلکه وسیله‌ی اجرای اصلاحات است. هر قدمی که موجب رهایی دهقانان، کارگران و سایر تهیدستان از فقر و تنگدستی نشود و عدم اطمینان موجود را از میان نبرد و اهمیت استقرار امنیت در ابعاد گوناگون و رعایت حقوق شهروندی برای توده‌های مردم به هیچ انگارد، موفق نخواهد بود. از این گذشته به فرض این‌که با گذراندن قانونی بتوان نهضتی برای اصلاحات بوجود آورد، تصویری است باطل. لازمه‌ی چنین جنبشی تغییرات عظیم است که به یک انقلاب اجتماعی منجر خواهد شد و لازمه‌ی این امر هم وجود رهبری است. اما مسئله این است که این عنصر از کجا باید ظاهر شود، با توجه به تجارب و شکست‌های که در گذشته تا کنون در همین زمینه داشته‌ایم. همه‌ی تجارب گذشته و راه و روش و خط مشی وقایع جاری نشان نمی‌دهد که دولت چنین اصلاحاتی را رهبری کند. پیوسته سخن از اصلاحات و عدالت اجتماعی مطرح بوده اما برای تحقق آن اقدامی نشده

است. هم‌اکنون، وجود نظام ناسازگار اجتماعی باعث شده است که توده‌های مردم وضع خود را بدیده‌ی تسلیم و به منزله‌ی جزئی از اجرایی حوادث متوالی جهان بنگرند.

وقایعی که در ایران اتفاق می‌افتد بطور کلی تابع موقعیت جهانی این کشور و ارتباط و پیوستگی آن با وقایع بین‌المللی است. از این‌رو اگر انتظار داشته باشیم که در ایران می‌توان به عنوان یک کشور منزوی و مجزا از سایر کشورها قدم اساسی در راه اصلاحات برداشت و لازمه‌ی چنین اقدامی حل مسائل کلی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نیست، این امر غیر واقعی است.

زندگی مشترک انسان‌ها تنها زمانی ممکن می‌گردد که اکثریتی گردهم آیند؛ زیرا این اکثریت از یک فرد نیرومندتر است و می‌تواند در برابر هر فردی نیرومندی همبستگی خود را حفظ کند. آنگاه قدرت این اجتماع چنان یک «حق» در برابر نیرویی (سرکوبگر) قد بر می‌افزاید. از آن سلب قدرت می‌کند. این سلب قدرت توسط قدرت اجتماعی سبب برداشتن گامی سرنوشت ساز می‌شود. گوهر آن در این واقعیت نهفته است که اعضای اجتماع از فرصت‌های سودجویانه پرهیزکنند و رهایی خود را بر هرگونه سودجویی و ترجیح شخصی، ارجح‌تر بدانند می‌دهند.

پس از وضع هر قانونی، این دیگر قانون است که تصمیم می‌گیرد هر عملی‌کی، کجا و چگونه باید انجام پذیرد تا دیگر هیچ‌کس در موارد مشابه دچار دو دلی و بی‌تصمیمی نگردد. در سودمندی نظم تردیدی وجود ندارد. نظم انسان‌ها را قادر می‌سازد ضمن پاسداری از نیروهایی روان‌شان، از فضا و زمان بیشترین بهره را ببرند. چشم‌داشت ما از نظم و قانون، که می‌بایستی از همان آغاز و بدون هیچ‌گونه دشواری جای خود را به قانون باز می‌کرد، به حق است. و اگر چنین نشده است حق داریم از این همه بی‌قانونی شگفت زده شویم. اما انسان‌ها خلاف این چشم داشت کارهایشان به بی‌توجهی، بی‌نظمی و بی‌اعتمادی‌گرایش مادرزادی دارند. سودمندی قانون و اجرای دقیق آن کاملاً آشکار است. نخستین خواست تمدن عدالت است؛ یعنی، اطمینان به این که اگر قانون وضع شد، هیچ‌گاه به سود یک نفر نقص نمی‌شود. رشد فرهنگ سیاسی و اداری بر این گرایش دلالت دارد که قانون دیگر نباید بیان‌کننده‌ی علایق و سلایق یک فرد و یا یک اقلیت کوچک باشد. چرا قوانین و مقرراتی که خود انسان وضع می‌کند حامی و حافظ منافع همگان نیست؟

رؤسای عشایر و قبایل گُرد در جنبش‌های بخش کردستان چه نقشی دارند؟

الف- نقش عشایر و قبایل در جنبش گُرد در اواخر قرن نوزدهم تا ربع اول هزارهٔ ۲۱م

اعضای طوایف، عشایر و قبایل، فقط تسلط و اقتدار رؤسای خاص خود را می‌پذیرند. حاضر نیستند یک‌پارچه برای مقابله با دشمن مشترک متحد شوند. تأثیر دنیای مدرن، فرهنگ و آموزش، اقتدار رؤسای قبایل و طوایف را ضعیف کرده است، اما هنوز در حدی نیست که آنان را متوجه همبستگی و اتحاد بیشتر تا حد تشکیل ملتی بزرگ یا حداقل تشکیل شورای قبایل و عشایر کرده باشد. علاوه بر رؤسای قبایل و عشایر، گروه‌ها و احزاب گُرد و به تبع آنان روشن‌فکران گُرد به دلیل اختلافات غیر اصولی و ذهنیت غیر فلسفی، نه توانسته‌اند جبهه‌ی واحد در مقابل دشمنانی که همیشه در مقابل‌شان متحدتر از آنان بوده‌اند، تشکیل دهند. این موارد تا کنون بزرگ‌ترین ضعف جنبش گُرد بوده است.

چه رؤسای قبایل و عشایر و طوایف و چه رهبران نیروهای سیاسی گُرد، وقتی فاقد تاکتیک و استراتژی مشترک برای هدف مشترک‌اند، بدان معناست که به دشمنان خود خدمت می‌کنند. و وقتی به منظور مقابله‌ی هم، دست در دست دشمن می‌گذارند، بدان معناست که از کنار قاتلان خود و مردم خود بی‌تفاوت می‌گذرند. احزابی که آرمان و اهداف روشن نه داشته باشند، طبقات و منافع متضادشان را نمی‌شناسند، هدف‌های‌شان گنگ بوده، تشکیلات نمی‌شناسند و از اصول بی‌خبرند. به همین دلیل احزاب گُرد همیشه دنباله‌رو وقایع بوده‌اند. نه توانستند صورت بومی، محلی و ملی به خود دهند و مشکلات مردم را حل کنند، ناچار زمینه‌های توده‌ای خود را یا از دست دادند و یا بسیار کم‌رنگ شد و نه توانستند به عمق اجتماع بروند. احزاب گُرد تشکیلات مشترک را نمی‌شناسند و وحدت نظر و عمل ندارند و رهبران‌شان به همان نفوذ داشتن در مردم اکتفا می‌کنند. برغم همه‌ی این نابسامانی‌ها، تمام فلاکت و مصیبت‌های ناشی از سرکوبی جنبش گُرد، توده‌های عظیمی از مردم گُرد نه جرئت، نه شهامت و نه ایمان و اعتماد خود را به حقانیت خواسته‌ها و مطالبات خویش را از دست نداده است. خود توده‌های مردم گُرد بیش از رهبران سیاسی احزاب گُرد به اهمیت یک‌پارچگی و هماهنگی خود به عنوان ملتی واحد پی‌برده است. مسئله‌ی گُرد و کردستان تا کنون خیلی کم‌تر از اهمیت آن و حتی با سوءنیت مورد بررسی و ارزیابی قرار گرفته است. اما واقعیت این است، در بیش از یک قرن گذشته مسئله‌ی گُرد مهم‌ترین عامل ناامنی خاورمیانه و به طور اخص چهار کشور کلیدی آن بوده است و تا آخر هم نمی‌تواند لاینحل بماند.

وفاداری به اصول‌های ملی و طرح و برنامه‌ریزی عمل کارآمد و انعطاف‌پذیر برای نیروهای مختلفی که در هدف‌های مشترک، وسیع و طولانی مدت‌که با یکدیگر هم‌نظراند، باید در درجه‌ی اول هدف جنبش گُرد باشد. اکنون اوضاع گُردها را وادار به این کار می‌کند. بر سر اصول نباید هیچ‌گونه چانه‌زنی وجود داشته باشد. جنبش گُرد تا کنون به تلاش برای دستیابی به وحدت کم بها داده است.

جنبش گُرد به دلیل ناتوانی در انسجام و یک‌پارچگی خود نتوانست برکل قدرت اجتماعی ملت گُرد تکیه کند. این قدرت تعیین کننده از طرف دشمن با ایجاد نفاق بین جنبش گُرد و جذب بیشتر عشایر و قبایل گُرد، تجزیه شد. در این خصوص یا جنبش گُرد فاقد استراتژی روشن بوده و توان جذب تمام نیروهای اجتماعی جامعه گُرد را در یک جنبش ملی نداشته و یا برخی از احزاب گُرد، در بعضی موارد دست در دست دشمن داشته، جهت حذف رقیب! در نتیجه هیچ‌گاه قدرت عظیم و یک‌پارچه‌ی ملت گُرد وجود خارجی نداشت و هنوز هم حتی در شرایط خطیر فعلی نتوانسته وجود داشته باشد، در نتیجه شکست ناگزیر بوده است. اگر گُردها متحد بودند و یا باشند تنها از طریق مبارزه‌ی منفی، یعنی عدم هم‌کاری با اشغالگران خود می‌توانستند دست‌آوردهای زیادتری کسب کنند.

نیروهای کوچک و بزرگ و تأثیرگذار جنبش گُرد فقط با اتخاذ یک استراتژی مشترک و عمومی پایدار، می‌توانند شکل متراکم پیدا کنند. در غیر این صورت بسان قطره‌ی آب در دشتی خشک و سوزان ناپدید می‌شوند. جنبش باید درس‌هایی خود را از تلاش‌های ناکام و انتظارهای برباد رفته در گذشته‌ی خویش فراگیرد. امید است که با همراهی و نزدیکی هرچه بیشتر به چنان ساختار تشکیلاتی مناسب و اقدامات تاکتیکی برسد که از رهگذر آن بتوان به هدف‌های استراتژیک دست یافت.

اگر صحبت از وجود زنجیر باشد همان چیزی است که اکنون گُردها برپای دارند؛ گُردها تا زمانی که موفق به تغییر مسیر استراتژیک خود به سمت گذار از نفاق و جدایی از بنیاد متفاوتی، برای ادامه‌ی بقاء خود، نشود، هم‌چنان زنجیر شده باقی خواهند ماند. جنبش مسلحانه‌ی کردستان به درستی متوجه این نکته شده است که جنگ همیشه نیاز به پشتیبانی توده‌های مردمی دارد که طی قرن‌ها معمولاً در رقابت‌های ملی برانگیخته شده است. در چنین شرایطی راه‌هایی که در برابر جنبش قرار دارد یا تسلیم به پذیرش این زنجیرهاست و یا برداشتن قدم‌های لازم برای باز کردن طناب از دست و پای خود، صرف نظر از این‌که انتخاب چنین راهی تا چه اندازه مشکل باشد.

صحبت از اجزا فقط هنگامی قابل درک خواهد بود که بتواند با کلیتی که بطور عینی به آن تعلق دارند مرتبط باشند.

اگر به خود نگاهی به اندازیم، ملاحظه می‌شود، جامعه‌ی گُرد طبیعتی محافظه‌کار دارد. ثبات ساختار اجتماعی آن به تداوم وضع موجود، دوام بیشتری داده است. کانون روابط اجتماعی جامعه‌ی گُرد پیوندهای ایلی، قومی، قبیله‌ای، عشیره‌ای و خانواده‌گرایی سنتی است، و پشتیبانی و گسترش خانواده و طایفه و قبیله انگیزه‌ی بنیادی در زندگی هرگُردی را تشکیل می‌دهد. این پدیده از طریق انواع رؤسای قبایل و طوایف حفظ می‌شود. این طیف‌های اجتماعی سخت‌ترین مقاومت را در برابر تغییر از خود نشان می‌دهند. معیار برای آنان کسب قدرت و ثروت است که آن را کم و بیش در وابستگی به قدرت سیاسی حاکم می‌دانند. هنوز بسیاری از قبایل و عشایر گُرد روحیه‌ی سخاوت و آزادگی خود را، که در گذشته ویژگی بسیاری از آنان بود، با روح زمانه تطبیق نه داده‌اند. با وجود این، دگرگونی‌های بافت جامعه در نتیجه‌ی ورود رده‌های تازه‌ای از جامعه و با طرح شدن وظایف تازه‌ای از سوی تاریخ در برابر جامعه و غیره، تغییرات محسوسی مشاهده می‌شود.

اعیان و اشراف‌گرد را، در هیئت رؤسای قبایل و اشرافِ فئودال که همیشه در راستای خدمت به رژیم، دشمن جنبش‌گرد بودند، هم‌چنان در ساختارهای اجتماعی کهن خود که در واقع پایگاه نیروهای راست یا به عبارت روشن‌تر نیروهای ارتجاعی بودند، زنده نگاه‌داشتند. رؤسای قبایل و عشایر هم‌که نه به حکم ایدئولوژی، بلکه به منظور کسب مزایایی مادی اقدام به این کار می‌کردند، اجازه ندادند یک جامعه‌ی کشاورزی با سواد شکل بگیرد. در کردستان هنوز زنده‌ترین بقایای فئودالیزم، قبیله‌گرایی، ساختار عشیره‌ای و شیوخ از میان برداشته نشده است. عملاً تلاش می‌شود که همه چیز به صورت سابق بماند. به راحتی می‌توان نشان داد که کردستان مستعمره است. رفتار استعمارگرانه سبب شده که در قسمت اعظم جامعه‌ی گرد، هنوز عشیره‌گرایی و قبیله‌گرایی شکل شدیدی از عقب‌ماندگی است. کردها به علت تصادمات فراوان در طول تاریخ خود، همیشه به انحاء گوناگون از زندگی شهری رانده شده‌اند. کردستان به علت وسعت خاک و محیط طبیعی، تنوع مذهبی و شیوه‌های متنوع و عقب‌مانده‌ی اقتصادی و وقایع تاریخی که به شیوه‌های خاص بر مناطق مختلف آن تأثیر کرده‌اند، سازمان اقتصادی و اجتماعی-کثیرالشکلی را پدید آورده است. یک سازمان اجتماعی متحد و نیرومند وجود ندارد، تفاوت‌ها بسیار آشکار و وسیع‌اند. مردم تابع آن دسته از روابط اجتماعی هستند که بر اساس مناسبات قبیله‌ای و عشیره‌ای سازمان یافته‌اند. حتی قبیله‌ای هم ناحیه‌ای است. هر جنبش‌گرد نه تنها با مخالفت اشغال‌گران-کردستان روبرو بوده، بلکه مورد مخالفت بخش‌هایی از خود کردها هم بوده است که این کار سبب شده است، درخشان‌ترین مبارزات فرزندان‌گرد بدون نتیجه‌ی درخشان بماند. رقابت افراد را از یکدیگر جدا می‌کند، به رغم این واقعیت که آنان را گرد هم نیز می‌آورد. هنوز قبایل‌گرد نتوانسته‌اند متحد شوند. به سبب این که ملیت و ناسیونالیسم به انگیزه‌ای نیرومندتر از وابستگی عشیره‌ای و قبیله‌ای مبدل نشده، چنین جریانی در جامعه‌ی گرد پایدار ماند. در ساختار عشیره‌ای و قبیله‌ای، انضباط برای جنگ‌ها و مبارزه وجود ندارد. خاستگاه عشیره‌ای و قبیله‌ای، چه در احزابی که مبارزه می‌کند و چه در دولتی که حکومت می‌کند، به خصوص اگر آن را گرامی بدارند مشکلات فراوانی را ایجاد می‌کند. همین مسئله با توجه به فاکت ایران، عراق، افغانستان، لبنان، فلسطین و در ترکیه‌ی به اصطلاح لائیک در خصوص خاستگاه مذهبی هم صدق می‌کند. برای رؤسای قبایل، استقلال به معنای آزادی از نظارت حاکمان بالاتر و گرفتن مالیات و عوارض از مردم است. غدر و خیانت جزء لاینفک جهانی است که در آن زندگی می‌کنند. مذهب هم با نگاه به عقب و نگرانی از آینده به احیاء گذشته امیدوار است.

رؤسای قبایل هیچ‌گاه در جنبش‌گرد در مقام یک طبقه عمل نکرده، هر کس به دنبال منافع تنگ نظرانه‌ی خود بوده و هست. در گذشته تا کنون مشکل کردها هماهنگی و نظم بود که نداشته و هنوز هم آن طوری که باید پی به اهمیت آن نبرده‌اند. در پایان جنگ جهانی اول هم چیزی بنام افکار عامه‌ی مردم‌گرد به مفهوم یک ارتباط عمومی مربوط و مرتبط وجود نداشت و در اثر رقابت‌های شخصی و گروه‌بندی‌های رؤسای قبایل و عشایر و سودجویی کمالیست‌ها از این شرایط، کردها در آناتولی پاره پاره شدند و در کنفرانس صلح سور و لوزان بدون نماینده ماندند. ناتوانی در ارائه‌ی یک رهبر قابل قبول به بریتانیا و سایر قدرت‌ها، این بهانه را به قدرت‌های فوق داد که برخورد غیر عادلانه‌ی خود با ملت‌گرد را توجیه کنند. خود متفقین نخواستند جایگزین مناسبی را برای موافقتنامه‌ی سایکس-پیکو بیابند. لذا نخواستند

برای زندگی و آینده‌ی روشن راهی پیش پای ملت گُرد قرار دهند. گُردها هم بیهوده وقت تلف کردند و رهبران آنان نتوانستند گُردها را در مقام «مردم» و نه بعنوان قبایل بسیج کنند. این بیماری که در جامعه-ی گُرد ریشه‌ی تاریخی دارد، تا کنون علاج نشده است.

بررسی اسناد تاریخ دو قرن گذشته نشان می‌دهد که، بسیاری از رؤسای قبایل گُرد در برخورد با دولت و رقبای خود، نسبت به قبول رهبری واحد از خود بی‌میلی نشان می‌دادند، غافل از این که تجدید حیات نظام قبیله‌گری جنبش واپس‌گرای است. احساس همبستگی گُردها آن قدر که مبتنی بر قبیله‌گرای است، مبتنی بر وطن‌خواهی و ملت‌پرستی نیست. حتی در شرایط حاضر هم در ربع اول قرن بیست و یکم گروه‌گرایی در جامعه‌ی گُرد سد و مانع تشکیل جبهه‌ی ملی کردستان است. ناکامی معلول نبود رهبری واحد (در شرایط حاضر فقدان جبهه‌ی ملی) و یگانگی هدف و منظور واحد است. علت اصلی و اساسی ناپختگی سیاسی و عدم شناخت خطرات، فقدان استراتژی‌های بود که می‌توانستند درمقابل با طرح‌های جهان غرب به رهبری بریتانیا در عراق و کمالیست‌ها در ترکیه که مسیر وقایع را تعیین می‌کردند، اتخاذ شوند.

به دنبال شکل‌گیری کشور عراق و ادامه‌ی جنبش گُرد به رهبری شیخ احمد بارزانی بود که دولت عراق برای اولین بار دریافت که کردستان را تنها می‌توان با یاری مسلحانه‌ی رؤسای قبایل و عشایر و فئودال‌ها و شیوخ اداره کرد. «جاش»‌گیری و مزدوری یا به عبارت دیگر رو در رو قرار دادن ملت گُرد از آن زمان به بعد شدت گرفت.

به عنوان یک خود انتقادی اساسی باید اعتراف گُرد، کم‌تر ملتی در جهان وجود دارد که به اندازه‌ی -گُردها مزدوری دشمن خود را کرده باشد. این انتقاد تنها متوجه رؤسای قبایل و عشایر نیست، بر گروه‌ها و احزاب سیاسی گُرد هم وارد است. در واقع بیشتر درگیری‌های خونین و وحشتناک بین آنان آگاهانه یا ناآگاهانه خدمتی بوده به دشمن و یا پی‌جویی منافع شخصی و گروهی به جای منافع ملی ملت گُرد بوده است. حکومت‌های اشغال‌گر کردستان بدون تکیه‌گاه‌های اجتماعی موجود در جامعه‌ی گُرد قادر به سرکوبی جنبش آن نبودند.

جنگ گُرد علیه گُرد در سیاست کشورهای اشغال‌گر کردستان که از مدت‌ها پیش تنها وسیله‌ای برای سلطه بر کردستان بوده، آنقدر غیرانسانی است که انسان را بیاد میدان **گلادیاتورهای رم** باستان می‌اندازد. هر گُرد مزدوریدر هر موقعیتی که باشد، باید بداند که برای اسارت سرزمین، ملت، بردگی و حقارت خود در صف دشمن بر علیه ملت خود می‌جنگد. یعنی سرزمین خود را برای دشمن اشغال می‌کند، برادر خود را هم می‌کشد. **ضیاء گوکالپ** گُردی که سخت مدافع کمالیست‌ها بود در کتاب خود به نام «**اصول ترکیسم**» می‌نویسد: «**اعیان شهری، رؤسای قبایل و شیوخ با آتاترک هم‌کاری کردند، در صورت عدم حضور احزاب مترقی، توده‌ی جامعه‌ی گُرد تحت تأثیر این سه گروه قرار می‌گیرند که عمدتاً خدمت‌گذار دشمن می‌شوند.**» پدید آوردن وحدت میان قبایل گُرد که در تار و پود نزاع‌ها و اتحادیه‌های خود دست و پا می‌زنند، بسیار مشکل و حتی گاهی غیر ممکن به نظر می‌رسد.

ایران، عراق، ترکیه و سوریه در اوایل دهه‌ی ۱۹۴۰ به این نتیجه رسیدند که برای خفه کردن جنبش-گُرد، هم‌کاری‌شان بهتر از آن است که به خواهند برای ایجاد مزاحمت یکدیگر از گُردهای ساکن

در کشورهای خود استفاده کنند. توطئه‌گری مشترک‌شان علیه کردستان از آن تاریخ شروع شد. پیمان سعدآباد در سال ۱۹۳۷، پیمان بغداد و سایر پیمان‌ها نتیجه‌ی این هم‌کاری‌ها بود. اما بعداً تضادهای عمیق بین رژیم‌های این کشورها، تحولات سیاسی- نظامی، ورود اسرائیل به بازی منطقه، مداخلات قدرت‌ها و کودتاهای نظامی، اوضاع را به شکل دیگری تغییر داد. تحولات اقتصادی- اجتماعی دهه- های ۱۹۶۰-۱۹۷۰ و اصلاحات ارضی و بهبود وسایل ارتباط جمعی و مهاجرت کارگران و رشد جمعیت، نه تنها در شرق کردستان قبیله‌گرایی را رو به نابودی برد بلکه شرایطی را بوجود آورد که قومیت به عامل اصلی پیوستگی کردها بدل گردید، که منجر به جنبشی محدود در سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۴۶ شمسی شد که از طرف رژیم سلطنتی به شدت سرکوب شد. اما با سقوط رژیم سلطنتی در سال ۱۹۷۹ در ایران امکان ظهور و بیان یافت. اما بعد از سرکوبی آن، رژیم مذهبی ایران دوباره تلاش کرده است که تمام روابط عشیره‌ای و قبله‌ای را دوباره احیا کند.

تاکنون، بخش اعظم زندگی مبارزاتی جنبش‌گرد، محشون از زد و خوردهای داخلی بین احزاب و گروه‌های تشکیل دهنده‌ی جنبش از یک‌سو و بین جنبش با بخش‌های وسیعی از مردم‌گرد در قالب ساختار قبیله‌ای و عشیره‌ای و به رهبری رؤسای قبایل و عشایر‌گرد که در خدمت دشمن بوده‌اند، و از سوی دیگر گروه‌بندی، رقابت‌های مقام‌پرستانه، تناقضات ذهنی و فاقد ضرورت عملی و پایه‌ی اصولی بوده است. این سخن بدان معنا نیست که اختلافات اصولی فراوانی وجود ندارد ولی حتی این اختلافات شکل ناسالمی به خود گرفته است. شمار تلفات ملت‌گرد در این درگیری‌ها خیلی بیشتر از تلفاتی است که در درگیری‌ها با دشمن کشته شده‌اند. بهترین فرزندان مبارز ملت‌گرد در همین جنگ‌های داخلی کشته شده‌اند. بیشتر موفقیت‌های دشمن هم ناشی از همکاری رؤسای قبایل و عشایر بوده است.

وقتی‌گردها با خصومتی متقابل یکدیگر را خنثی می‌کنند، وقتی موضوع مورد منازعه‌ای ابدی میان آنان بر قرار باشد و آن‌ها را به مبارزه علیه یکدیگر تحریض کند، در این صورت تنها دشمنان ملت‌گرد از این بابت نفع می‌برند و دست‌شان در سرکوبی کردها توجیه‌پذیرتر و بازتر می‌شود. درست است که ملل دیگر هم جنگ داخلی داشته‌اند، اما آن‌ها چیزی بدست آورده‌اند بعداً بر سر آن جنگیده‌اند. کردها هنوز چیزی به دست نیآورده‌اند که بر سر آن به جنگند. علاوه بر آن، ملل دیگر با هم جنگیده‌اند و به جنگ خود هم، پایان داده‌اند، اما جنگ گروه‌های‌گرد پایانی هم ندارد. جنگ و خونریزی آنان توجیهی جز آن که آلت دست دشمنان خود بوده‌اند، ندارد. باید بر این بیماری در جامعه‌ی‌گرد غالب شد. نفاق در جامعه‌ی‌گرد باعث شده که هیچ‌گاه هماهنگ و متحد عمل نکرده‌اند که عظمت چنین حرکتی را به عینه ببینند. ملل زیادی بودند که تنها با تکیه بر نیروی خود پیروز شدند.

اشغال‌گران برای آن که مردم‌گرد را در اختلافی دائمی نگهدارند و نوکر صفتی بنده‌وارشان را حفظ کنند، منصب «آغا»، رئیس قبیله، عشیره، خانواده‌گرایی سنتی و شیوخ را، هم حفظ و هم به صورت کاذب از نو احیاء می‌کنند، یعنی افرادی را که فاقد روح آزادی و مردانگی عشایر و قبایل واقعی‌اند، خود پرورش می‌دهند. جدال و رقابت میان این قبیل «آغا»ها از یک‌سو و از سوی دیگر میان آنان با جنبش‌گرد به جدال و رقابتی شرم‌آور تبدیل شده، نزاعی میان بردگان و نوکرصفتان که عمده‌ترین سلاح‌شان بهتان و افتراست، همیشه آماده‌اند از یکدیگر نزد سروران ستم‌گراشان خبرچینی کنند، برای مقامی منفور

می‌ستیزند و پشت به مردم‌شان می‌کنند، نمی‌توانند آرام بگیرند، مگر با دستانی شیطانی و خیانت‌پیشه، دستانی انباشته از زر، اما آغشته به خون برادرانش، بدون التماس و خواری و نوک‌رصفی جرأت دستیابی به هیچ چیز را ندارند. آنان را درچنان شرایط پستی قرار می‌دهند، که چکمه‌های فرومایه‌ترین مقام دولتی را می‌بوسند و می‌لیسند، اما در برابر بزرگترین متفکرین و فداکارترین فرزندان مبارز خود از درستی‌در می‌آیند. به این موضوع توجه ندارند که اگر نخستین شرط عظمت و شکوه‌شان، دفع جنبش‌گرد از سر دولت‌های اشغال‌گر کردستان است، از بین بردن آزادی خود و اشغال سرزمین‌شان «کردستان» و نگه‌داری برای دشمنان‌شان، دومین شرط آن است. جنگیدن برعلیه آزادی و منافع ملی خود، نهایت محرومیت از عقلانیت است! چه کسی می‌تواند عظمت و شکوهی را که چنین بدست می‌آید به ستایید؟! چه کسی و یا کسانی مسئول پارچه پارچه ماندن کردستان‌اند؟ کسانی که شمشیرشان را علیه مردم و سرزمین‌شان تیز کرده‌اند و کردستان را برای دشمنان‌شان به غل و زنجیر کشیده‌اند و به جای آن که انسان‌گرد را به فرمان-روای روزگار برکشند، آن‌ها را به زیر یوغ اوضاع و احوال خارجی و پستی بردند که شرایط اجتماعی و سیاسی و نظامی برآمده از آن را، به سرنوشت تغییرناپذیر و مقدر طبیعی تبدیل کرده‌اند. برخی از رؤسای قبایل و عشایر گرد (نه همه‌ی آنان) فاقد روح و احساسی برای نجات دادن خود و مردم خود هستند.

ملتی چگونه می‌تواند عزت نفس خود را، تداوم تاریخی خود را حس و پیوندهای خود با پیشینیان خود را حفظ کند، در صورتی که بخش مهمی از جمعیت آن (رؤسای قبایل و عشایر) بدون احساس خفت و سرافکنندگی، تن به مزدوری دشمن می‌دهند؟! یک ملت بدون احساس عزت نفس، بدون حسی آرامش بخش در مورد هویت خود و ملتی که با خودکنار نمی‌آید در عرصه‌های داخلی و جهانی گرفتار سرگردانی و پریشان حالی خواهد شد. مزدوری آنان به این دلیل نیست که دشمن آنان را ناچار به مزدوری کرده است، بلکه به این دلیل است که خود آنان مزدور بودن را پذیرفته‌اند. چنین تفرقه افکنی-های درمیان مردم‌گرد از سوی دشمنان و پذیرش آن از سوی مردم‌گرد (فرقی هم نمی‌کند که چنین پذیرشی به هر دلیلی هم که باشد، از سوی رؤسای قبایل و عشایر و یا توده‌های مردم‌گرد و یا گروه‌ها و یا احزاب‌گرد باشد)، در حقیقت پایه‌ی بردگی کنونی ملت‌گرد است. از قول فلاسفه؛ چگونه می‌شود که انسان‌های برای بردگی‌شان، چنان که گویی رستگاری‌شان است، مبارزه می‌کنند؟! چرا چنین انسان‌های سال‌های سال است که استثمار و تحقیر و بردگی را تحمل می‌کند تا جایی که این شرایط را نه تنها برای دیگران بلکه برای خودشان هم می‌خواهند؟! چنین افرادی گرفتار از خود بیگانگی و جهانی خیالی شده-اند؛ جهانی که هرگز کاملاً فتح نشده است. جهان‌شان جهان گذشته است، نه جهان آینده. جلو رفتن وقتی به گذشته چسبیده‌ای همانند راه رفتن با غل و زنجیر آهنی است. چنین جهانی جهان ساختگی است و منحرف کسی است که ساختگی را جدی می‌گیرد.

لذا با استناد به همین موارد به سادگی می‌توان نشان داد که چرا؛ جنبش‌های مکرر‌گرد تا کنون حتی به آنان نتایج موقت هم نداده است! همه‌ی این‌ها به جای این که ما را از وضعیت کنونی بیرون آورند در آن نگه می‌دارند، و تنها تضادها را تشدید می‌کنند.

براین اساس ملت‌گرد باید بداند، بدون دگرگونی بنیادین روابط اجتماعی و سیاسی فعلی نمی‌تواند به رهایی دست یابد. رؤسای قبایل و عشایر‌گرد همیشه بخش مهمی از جامعه‌ی‌گرد را با خود دارد و به

همان اندازه که برای دشمنان گرد اهمیت دارند برای جنبش گرد هم ارزشمنداند. لذا جنبش گرد باید بسیار عالمانه و آگاهانه و توأم با احترام و به دور از افراطی‌گری انقلابی و با آسیب‌شناسی اجتماعی، با آنان برخورد و با بیان اهمیت مسئله‌ی کردستان و اهمیت عظمت و منافع آزادی کردستان برای خود آنان و فرزندان‌شان، آن‌ها را از هم‌کاری با دشمن باز دارند. وقتی فرد گرد به خود باز گردد و ماهیت خود را باز شناسد، دیگر انسانی شکست خورده نخواهد بود. جنبش گرد عشایر را؛ هم باید به سرعت جذب کند و هم به «حُسن نیت» و علاقه‌شان نیازمند است. بازگشت رؤسای عشایر و قبایل گرد به صف مردم خود، موجب نیرومندی ملت گرد خواهد شد، به نحوی که می‌تواند برای همیشه خود و ملت‌شان را از یوغ اشغال‌گران برهانند. برای جلوگیری از این آینده‌ی درخشان است که دشمنان گرد، هیزم به آتش نفاق آنان می‌اندازند، تا قوای‌شان را در رابطه با مردم گرد از نظر سلطه‌ی اجتماعی-سیاسی نسبت به جنبش گرد در توازن و یا برتری نگه‌دارند تا مشروعیت کاذب خود را به افکار عمومی به قبولانند و مانع تحکیم قدرت و یک‌پارچگی جنبش شوند. رؤسای قبایل و عشایر در میان اعضاء قبیله و عشیره‌ی خود که بخش مهمی از جامعه‌ی گرداند، دارای پایگاه اجتماعی‌اند. همین موضوع دشمنان را متوجه سوءاستفاده از موقعیت اجتماعی آنان می‌کنند.

تلاش اصلی‌شان آن است که؛ رؤسای قبایل و عشایر را به بازیچه‌ای بدل کنند تا به کمک آنان خطر جنبش گرد را از میان بردارند و به این ترتیب هر سدی بر سر راه انحصار غاصبانه‌شان را هموار کنند. آنان رؤسا و قبایل و عشایر گرد را به منظور انحراف از منافع عمومی ملت گرد، شیادانه به سوی منافع انحصاری‌شان که آن را در وابستگی به قدرت حاکم نشان می‌دهند، سوق می‌دهند تا اشغال‌گری‌شان را تداوم بخشند، منافعی که مصداق بارز سیاست ماکیاولیستی است. لازم است که فاکت جنوب کردستان را در برابر رؤسای قبایل و عشایر گرد قرار داد تا آنان متوجه حقیقت موضوع و منافع اصلی خودشان شوند. تسلط کوتاه مدت ملت گرد بر بخش کوچکی از کردستان- حتی منهای بخش‌های با اهمیت تر آن مانند کرکوک و خانقین و...- نشان داد که ملت گرد در سرزمین خود صاحب چه ثروت و سامان و منابع عظیم استراتژیک است که حتی جهان به آن چشم دوخته است. ثروت و سامانی که با منافع حقیرانه‌ای که دشمنان- در واقع از ثروت غارت شده‌ی خودشان - در اختیار آنان قرار می‌دهند، و در عوض انسانیت، هویت، عزت و قدر و منزلت‌شان را از آنان می‌گیرند، اصلاً و ابداً قابل مقایسه نیست. به خاطر دستیابی به همین ثروت و سامان است که دشمنان فرزندان خود را به کوشتن می‌دهند.

سیاست کلی اشغال‌گران عبارت است از یگانگی هدف (اشغال کردستان) و دوگانگی کردار. دستیابی به امتیاز ناشی از اشغال کردستان با استفاده‌ی ریاکارانه از قدرت دشمن (بزعم آنان جنبش گرد)، تضعیف آن قدرت با بهره‌کشی از بخش مهمی از آن «رؤسا، قبایل و عشایر» و سرانجام نابودی آنان پس از آن که به منزله‌ی بازیچه مورد استفاده قرار گیرند. ریشه‌های تاریخی این مسئله در کجاست؟ بررسی و تحلیل عمیق ریشه‌های آن به عنوان «استراتژی» جنبش گرد، وظیفه‌ایست ملی در برابر مردم گرد و به طور اخص روشنفکران، احزاب و گروه‌هایی سیاسی آن است.

همین مسائل باعث شد که جنبش گرد نتوانست عرصه را دگرگون کند. در چنین شرایطی است که نیروهای جنبش، اعم از نیروهای سیاسی، اجتماعی و رؤسای قبایل و عشایر، مسئله‌ی اصلی را که

مبارزه با دشمن است به مسئله‌ی فرعی و اختلافات خود را به موضوع اصلی تبدیل کردند و جنگ و مبارزه با دشمنان قوی و خون‌خوار را آسان گرفتند! بدون تردید دسیسه‌گری نقشه‌مند سازمان‌های تخریبی و ارتجاعی دشمن در ایجاد گروه‌ها و چنین صحنه‌های نقش داشته‌اند. با کمال تأسف و سرافکندگی باید اعتراف کرد؛ دست دشمن در این اختلافات مکرر و آشکارا برای توده‌های ملت گرد هم روشن است. بی‌مورد نیست که جنبش ملت گرد به عدم موفقیت منتهی گردید. بدینسان روشن می‌شود که؛ یک رویداد چه بسا که بر سرنوشت بسیاری از ملت‌ها تأثیر بگذارد، و یک اندیشه چه بسا سرنوشت ملت‌ها را تغییر دهد.

از همان آغاز، دشمنان؛ به علت این‌که به صورت دسته‌های خاصی مجزا شده‌ایم، نه طرق مصالحه بلکه طریق جنگ و سرکوبی را بر گزیده‌اند! وقتی انجام کاری برای ملتی ضروری شد، یا باید با تمام وجود به انجام آن تن در داد یا در آن باب به هیچ کاری دست نزد. همه باید بدانند؛ کردستان یا باید رها شود یا کماکان زندان، شکنجه‌گاه و قتل‌گاه مردم گرد خواهد بود. رهایی کردستان سقوط استبداد و دیکتاتوری را هم به دنبال دارد. این دو موضوع دو روی یک سکه‌اند، علت و معلول هم و دارای رابطه‌ی دیالکتیکی‌اند. از لحاظ نظری و معنوی کردستان مظهر و منشاء استبداد حکومت‌های اشغال‌گر آن است که رهایی آن سقوط این استبداد را در بردارد. اگر جنبش ضعیفی از خود نشان دهد دشمنان‌اش جسورتر می‌شوند.

ب- روانکاوی و آسیب‌شناسی همکاری کردها با دشمنان‌اش

چرا رؤسای عشایر و قبایل گرد چنین رفتاری از خود بروز میدهند؟ آیا این ویژگی خاص جامعه‌ی گرد است یا در تمام ساختارهای اجتماعی مشابه جامعه‌ی کردستان و در شرایط کردستان، عام است؟ شخصیت هرکسی برابر خدمتی است که می‌تواند عرضه کند و مفهوم انسان به جای شمول ب کلیه‌ی قوای هیجانی و فکری و حسی فرد، به وظیفه‌ای که در جامعه انجام می‌دهد محدود می‌گردد. بدین ترتیب سروکار ما با یک‌دیگر به عنوان آدمیان کامل و تمام عیار نیست؛ من در دیگری به چشم کارگر یا تاجر می‌نگرم و تصور وی از من درکاری که برایش انجام می‌دهم خلاصه می‌شود. هرکس به خاطر نفس خود تلاش می‌کند ولی نفسی که برای خود به وجود می‌آورد، مجموعه‌ای است از انتظاراتی که گمان دارد دیگران از او می‌برند. خودپرستی مخرب شایع در جهان امروز معلول این هم‌رنگ شدن با انتظارات دیگران و برپا داشتن نفسی دروغین و ناکام گذاردن نفس حقیقی متشکل از خواسته‌ها و آرزوهایی اصیل شخصی است. بلعیده شدن نفس اصیل به وسیله‌ی نفس حرفه‌ای موجب شده که زندگانی و افعالمان، به گفته‌ی سارتر؛ «کیفیتی جعلی به خود بگیرد و هرگز از این رنج نرهیم و به آزادی واقعی دست نیابیم» به قول فلاسفه؛ هم‌رنگی و آزادی دریک اقلیم نمی‌گنجند و ضدیت نهفته میان فرد و اجتماع از این طریق قابل رفع نیست. در واقع این موضوع بیان‌گر آن است که؛ شیوه‌های جدید سیاسی موجب قلب ماهیت حکومت دموکراتیک شده است.

ویژگی روانی رؤسای قبایل و عشایر نیاز به احترام است، نه احترام متقابل انسانی بلکه احترام طبقاتی. کسی که تشنه‌ی احترام و اعتبار و خواهان مرتبه و مقام است، همواره محتاج دیگران است، حتی اگر مجبور باشد همان شأن و مقام دل‌خواهش را هم به پای آنان بریزد. تسلیم به قوی‌دستان و استیلا بر

زیردستان از خصوصیات و وضع روانی کسی است که خوبی قدرت‌گرایی دارد. فهم مسائل روانی بدون در نظر گرفتن زمینه‌ی اجتماعی و فرهنگی آن‌ها میسر نیست.

آن‌چه به هستی انسان کیفیت خاص می‌بخشد، آزادی اوست. از طرف دیگر، معنای آزادی برحسب درجه‌ی آگاهی و تصور آدمی از خویش به عنوان موجودی مستقل و جدا، متغییر است. اعضای عشیره، قبیله، طایفه، تبار و تیره تا زمانی که با عالم طبیعی و اجتماعی که از آن برخاسته، بستگی دارد، به همان اندازه فاقد آزادی و فردیت خود است. این وابستگی به او ایمنی و احساس تعلق می‌دهد. هرچند این علائق، که در روانشناسی اجتماعی «علائق نخستین، خوانده می‌شود، به او ایمنی می‌بخشد و وی را در شناخت وضع خویش یاری می‌کند، اما نتیجه‌ی ضمنی آن‌ها فقدان فردیت است. به همین سبب است که عضو یک اجتماع ابتدایی به قبیله و طایفه‌ی خویش و طبیعت، انسان قرون وسطا به کلیسا و طبقه‌ی ثابت خود بستگی می‌یابند. اما پس از تفرد کامل و آزادی از این علائق، فرد با تکلیف تازه‌ای روبرو می‌شود، بدین معنی که باید در دنیای تازه جهت‌یابی کند و پای گیرد و برخلاف دنیای قبلی خود، به طرق دیگر کسب ایمنی کند. در این حال، آزادی معنایی دیگر غیر از آن‌چه که در مرحله‌ی قبل از این تکامل داشت، پیدا می‌کند.

این مفاهیم را باید به طور واقعی در زمینه‌ی پرورش فرد در اجتماع درک کرد. بنابراین، باید توجه کرد که؛ چرا تلاش می‌شود جامعه‌ی‌گردد را در ساختار عشیره‌ای، قبیله‌ای، طایفه‌ای و خانواده‌گرایی سنتی پایدار نگه دارند. تعلیم و تربیت به پیشرفت سیر فردیت در انسان کمک می‌کند. شرط آزادی انسان کسب فردیت است. انسان که فردیت خود را به دست می‌آورد، به مراجع قدرت، به صورت موجوداتی جدا نمی‌نگرد. مراجع فوق قسمتی از دنیای او هستند و این دنیا هنوز قسمتی از او. به هر اندازه انسان از علائق و وابستگی‌های اولیه به کلان، طایفه، قبیله و تیره و تبار به گسلد، تلاش برای آزادی و استقلال بیشتر در او پرورش می‌یابد. حدود رشد فردیت انسان تا اندازه‌ای به وسیله‌ی شرایط فردی، ولی اساساً به وسیله‌ی شرایط اجتماعی تعیین می‌شود، هر اجتماع به وسیله‌ی سطحی از تفرد مشخص می‌گردد که افراد عادی فراتر از آن نمی‌توانند بروند. هر اندازه که انسان وابسته به علائق اولیه باشد، راه پرورش او مسدود است و مانع پرورش عقل و قوای نقاد او می‌شوند و به وی اجازه می‌دهند که خویشتن و انسان‌های دیگر را فقط به واسطه‌ی سهمیم بودن خود سهمیم بودن آن‌ها در یک قبیله، طایفه، عشیره و تیره و تبار یا گروه مذهبی یا اجتماعی باز شناسد، نه به عنوان موجودات انسانی و تعلق داشتن به جامعه‌ی گسترده‌تر ملی و یا جهانی. به سخن دیگر، علائق و وابستگی‌های اولیه از پرورش انسان به عنوان فردی آزاد و خودمختار و تولیدکننده جلوگیری می‌کنند. اما از سوی دیگر، یکی بودن با طبیعت، قبیله و مذهب، در دنیای محدودش، به فرد ایمنی می‌بخشد. به قول اریک فروم او به یک کل متشکل متعلق است و در آن ریشه دارد و دارای جایگاه مسلم است. ممکن است از گرسنگی و اختناق رنج برد، اما از بزرگ‌ترین دردها یعنی تنهایی کامل و شک مصون است. تاریخ بشر داستان کشمکش و تلاش است. هر قدمی که مردم در جهت تفرد بیشتر برداشته‌اند، آنان را با ناامنی‌های تازه روبرو ساخته است. وقتی علائق اولیه گسستند، دیگر به هم بسته نه خواهند شد. حل مسئله‌ی رابطه‌ی بین طبیعت و انسانی که فردیت خود را کسب کرده‌است، تنها از طریق همبستگی فعال او با همه‌ی آدمیان، به تعبیر نگارنده

جامعه‌ی ملی، و فعالیتِ خود انگیخته‌ی وی با عشق ورزیدن و کار است که او را نه با علایق نخستین بلکه به عنوان فردی مستقل و آزاد با دنیا هم‌بسته می‌کند. اما باید توجه کرد که، اگر شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، که فرآیند فردیت انسانی بدان‌ها وابسته است، اساسی که برای فردیت بدان‌گونه که اشاره شد، فراهم نه کنند، و مردم نیز علایق اولیه‌ی خود را که به آنان ایمنی می‌بخشید از دست داده باشند، این خلاء، آزادی را مبدل به بارِ غیر قابل تحمل خواهد کرد که با یک نوع زندگی بی‌معنی و سردرگم، معنای دیگر نه خواهد داشت. در این شرایط گرایش نیرومندی در افراد پدید می‌آید که از این نوع آزادی به گریزند و به تسلیم یا نوعی رابطه بین آدمی و دنیا پناه برند که به آنان نوید نجات از عدم یقین و شک می‌دهد، هرچند که از این طریق آزادی واقعی خود را از دست می‌دهد. اصولاً فلسفه‌ی رواقی‌گری در شرق ریشه در این شرایط دارد.

در این جاست که گُردها هیچ یک از آزادی‌های خود را، بدون رهایی ملی نمی‌توانند کسب کنند. بنابراین، باید تلاش همه‌ی اقشار گُرد اعم از طایفه، قبیله، تیره و تبار، دهقان و کارگر، بازاری و روحانی، ثروت‌مند و فقیر حرکت به سوی انسجام و یک‌پارچگی ملی باشد.

مردم گُرد باید به خود آیند، مسئله‌ی کردستان بحرانی فراموش شده و خودِ ملت گُرد ملتی فراموش شده است. معیارهای بشردوستانه و مبانی حقوق بشرِ غربی هم، تا زمانی مورد توجه هستند که به ضرر منافع ملی‌شان نباشد. گُردها هنوز به درستی نمی‌دانند؛ کی هستند، چه بر سرشان آمده و می‌خواهند چه به شوند! و آزاد از چه چیزی و آزادی برای انجام چه کاری؟!

بیشتر مردم گُرد هنوز از جامعه‌ی قبیله‌ای، عشیره‌ای، طایفه‌ای و تفکرات فئودالیسم بیرون نیامده و بندهایی را که به وی ایمنی می‌دهد و در عین حال در تنگنا گرفتارش می‌کند نه گسسته است. این نیز معلول عامل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و منافع سلطه‌ی حاکم بر اوست. این اوضاع و احوال سبب می‌شود که فرد در چنین ساختار اجتماعی از روح افزون‌خواهی و قدرتِ ابتکار سرشار نباشد و طبقه‌بندی ساختار فوق، امتیازات مربوط به طبقات ثابت، درآمزش اجتماعی و اهمیت اصل و نسب پایدار بماند و در میان توده‌ها نیز طبقه‌بندی اجتماعی کهن رو به زوال نرود. از جهت دیگر در شهرها نیز توده‌های به وجود آورده‌اند که هم از لحاظ سیاسی منکوب و هم از نظر اقتصادی استثمار می‌شوند.

در شرایطی که جنبش اجتماعی و سیاسی گُرد، گسترش می‌یابد، نیروی ناهشیار رؤسای قبایل و عشایر را به سوی سوق می‌دهد که خویشتن را حقیر و ناچیز حس می‌کنند. کسانی که چنین احساسی دارند، مستعد آنان‌اند که خود را خوار و ناتوان انگارند و بر امور تسلط نه یابند. در نتیجه وابستگی‌های زیادی به قدرت‌های بیرونی، به مردمان دیگر، به مؤسسات اجتماعی یا سیاسی، پیدا می‌کنند و از این طریق تن به مزدوری می‌دهند و این از صفات بارز آنان است. وابستگی رهبران احزاب هم به دشمن درهمین چارچوب است، نه در راستای دیپلماسی و تاکتیک. حداقل تاکنون چنین بوده است. به پند دشمن گوش می‌دهند و در رفتار راهی بر می‌گزینند که هرچه بیشتر به زیان‌شان منتهی می‌شود. آنان وقتی به قدرت حاکم وابسته شدند، دیگران را به خود وابسته می‌کنند و به خاطر آن که به صورت آلتی در آیند و چون موم در دست‌شان باشند، در پی تسلط مطلق بر آنان و استثمارشان هستند و هم‌چنین در پی رنج دیگران‌اند. انتظار دارند دیگران بدون مخالفت از آنان پیروی کنند. فکر می‌کنند که از خودشان دفاع

می‌کنند. قدرت خود را در وابستگی به قدرت حاکم و در تسلط بر دیگران می‌بینند. به دنبال کسانی‌اند که در برابرشان اراده‌ای از خود نشان ندهند. از آگاهی مردم و از کاهش تسلطشان بر مردم همیشه نگران‌اند. اگر کسی در برابرشان استقلال خود را حفظ کند، می‌گویند پایش را از گلیم‌اش درازتر کرده است.

محبت به اقویا و نفرت از ضعفا، خردبینی و عناد، عدم وسعت نظر در زندگی، کنجکاو و بدبینی نسبت به هم‌دیگر، بیگانه‌پرستی، احترام فوق‌العاده به مراجع قدرت دولتی و اشتیاق تسلیم به آن و شهوت قدرت، از خصایص دیگر رؤسای قبایل و عشایر گرد است. از سوی دیگر، در نسل جوان احساسی پدید آمده که از اندیشه و عقاید سالخوردگان و پیران برتر است، و این سبب می‌شود که برای آموزه‌های آنان وزنی قائل نه شوند. رؤسای قبایل، عشایر و پیران، یعنی نسل کهن، نیز خشمگین می‌شوند و جنبش گرد را بانی آن می‌دانند و در نتیجه از در مخالفت با آن بر می‌آیند.

همه می‌دانیم؛ دشمنان از هر طرف ما را در محاصره گرفته‌اند و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آنان بگذریم. بیاید به شکل جنبش ملی فشرده در راهی پر از پرتگاه و دشواری دست یکدیگر را محکم گرفته و به پیش رویم. اتحاد ما بنا بر تصمیم آزادانه‌ی ما و یک ضرورت حیاتی برای جنبش ماست. تصمیمی که همانا برای آن خواهیم گرفت که با دشمنان در عرصه‌های مختلف پیکار کنیم و در منجلا ب مجاورمان که دام دشمنان است، در نعلطیم. هماهنگ، یک‌پارچه و جدی باشیم یا متفرق و پراکنده، نتیجه‌ی کار آزادی یا بردگی خواهد بود. وقتی پای عزیزترین چیزها «آزادی و رهایی» در میان باشد، تصمیمی جدی که حتی اگر از روی ناامیدی گرفته شود در مدت کوتاهی جای هرگونه اسلحه‌ای را می‌گیرد. فقط عشق به آزادی و رهایی قادر است شور و هیجانی که در مبارزه یک امر حیاتی و تعیین کننده است، ایجاد نماید. شاید عشق یکی از راه‌هایی باشد که با آن دگرگونی را تجربه می‌کنیم. پس چگونه می‌توانیم بدون عشق به دگرگونی زندگی کنیم؟

همان‌گونه که احمد خانی در کتاب «مهم و زین» بیان کرده است؛ اگر در جریان تاریخ، مردم گرد نیز چون دیگر اقوام از اتحاد بهره برده بودند، ممکن بود اکنون دولت گرد مهم‌ترین دولت خاورمیانه و منطقه بود. حتی در شرایط فعلی نیز صلح با ملت گرد می‌تواند کلید آرامش منطقه و خاورمیانه تلقی شود.

آیا امکان یک جهش برای تحول اساسی در جامعه گرد وجود دارد؟

الف - زمینه و بسترهای جهش

تکامل فراگردی از دگرگونی انباشت شونده است و خود این دگرگونی نیز، به معیار وسیع آن، چیزی نیست جز پاسخ‌های ارگانیسم‌ها به محیط‌های پیوسته متغیرشان، یعنی در واقع، همان فراگرد تطبیق. فراگرد تطبیق در برگیرنده‌ی انواع دگرگونی‌هایی است که بر رابطه‌ی ارگانیسم با محیط‌شان پیوسته تأثیر می‌گذارند. این فراگرد به دگرگونی‌هایی می‌انجامد که نمی‌توان آن‌ها را آرمانی دانست، زیرا محیط این فراگرد پیوسته در تغییر است. بوم‌شناسی تکامل، یک نوع جهت‌گیری نظری است که بر اهمیت تطبیق فرهنگ و رفتار، از نظام‌های تدارک خوراک و خویشاوندی گرفته تا زندگی سیاسی و مذهبی، تأکید می‌ورزد. این جهت‌گیری دو بعد دارد، یکی نظریه‌ی تکاملی و دیگری بوم‌شناسی که به بررسی روابط متقابل میان ارگانیسم‌ها و محیط‌شان می‌پردازد. تطبیق فراگردی است که انسان‌ها طی آن وسایل برطرف کردن مسائل‌شان را ساخته و پرداخته می‌کنند. شیوه‌های تخصیص زمان به امور گوناگون، نحوی‌کابرد انرژی و ذخیره‌سازی و مبادله‌ی منابع مختلف، برای یک تطبیق موفقیت‌آمیز اهمیت اساسی دارند. اقتصاد وسیله‌ای است برای بررسی برخی از جنبه‌های مادی تطبیق انسان با محیط. اقتصاد برحسب ساده‌ترین تعریف آن، بررسی نحوه‌ی کاربرد وسایل معین برای دستیابی به منابع دل‌خواه است. از این قرار، هر جامعه‌ای اقتصاد دارد و تقریباً هر فعالیت انسانی از جنبه‌های اقتصادی برخوردار است. نظام اقتصادی یک جامعه را می‌توان به عنوان مجموعه‌ی افکار و نهادهایی تعریف کرد که انسان‌ها از آن‌ها سود می‌جویند و نیز رفتارهایی که آن‌ها انجام می‌دهند تا منابعی را برای برآوردن نیازها و خواسته‌های‌شان را فراهم کنند. پس، با تعریفی ساده و ابتدایی از اقتصاد، عناصر بنیادی یک نظام اقتصادی عبارت‌اند از؛ افکار، الگوهای رفتاری و نهادهایی با منظورهای خاص. حتی اگر انسان به تبیین پدیده‌های فرهنگی برحسب عوامل اقتصادی یا بوم‌شناختی علاقمند نباشد، تغییر هرگونه جنبه‌ی فرهنگی یا زندگی اجتماعی بدون شناخت وسایلی که انسان‌ها در تطبیق با مسائل بنیادی زندگی‌شان به کار می‌برند، تقریباً امکان‌ناپذیر است.

از دیدگاه انسان‌شناختی، سیاست به اقتصاد بسیار شبیه است، یا به عبارت دیگر، سیاست تابع اقتصاد است. از لحاظ تاریخی اقتصاد مقدم بر سیاست و سیاست معلول اقتصاد بوده است. مناسبات مادی شالوده‌ی تمام روابط انسان‌ها است. تنها در درون این مناسبات مادی است که فعالیت‌های مادی و فردی انسان‌ها واقعیت می‌یابند. هر فعالیت اجتماعی را می‌توان دارای دلالت سیاسی دانست. در هر جامعه‌ای، نیازها و مزایایی وجود دارند که بعضی‌ها کمیاب و محدوداند که آدم‌ها برای دستیابی به آن‌ها با یکدیگر در رقابت‌اند.

ب- تأثیر اشغال کردستان بر پیشرفت یا پسرفت آن

اسناد تاریخی بیان‌گر آن است که کردستان همیشه میدان منازعات قدرت‌های خارجی بوده است. اگر تنها چند سده‌ی اخیر را مبنای بررسی خود قرار دهیم، ملاحظه می‌شود که تیمورلنگ، ترک‌ها، مغول‌ها و قدرت‌های درگیر در جنگ جهانی اول آسیب‌هایی فراوان و بسیار وحشتناک به کردستان رساندند. تهاجم ترک‌ها و مغول‌ها در خاورمیانه (سده‌های یازدهم تا چهاردهم) بی‌ثباتی و تغییرات و تحولات سیاسی بسیاری به بار آورد. سرزمین کردستان هم از این بی‌ثباتی متأثر شد.

ظهور دو امپراتوری کثیرالملل صفوی و عثمانی در اواخر سده‌های پانزدهم و شانزدهم ثبات تازه‌ای در اوضاع پدید آورد. این دو امپراتوری در کردستان با هم برخورد کردند که موفقیت‌های نظامی عثمانی‌ها و کفایت سیاسی آنان نسبت به ایران‌یان قسمت اعظم کردستان را به میان قلمرو عثمانی کشاند.

بنیان امپراتوری‌های ایرانی و عثمانی حاکم بر کردستان بر اتحادیه‌هایی گذاشته شده بود که قبیله‌ای بودند. در این دوره نمی‌توان از روابط ملی به مفهوم خاص کلمه صحبت کرد، زیرا کشور به قلمروهای جداگانه و گاهی امیرنشینان گُرد تقسیم شده بود که دارای آثار زنده‌ی خودمختاری پیشین، خصوصیات اداری و گاهی ارتش‌های ویژه خود با سرحدات گمرکی و غیره بودند.

در پایان امپراتوری عثمانی، در ترکیه‌ی نوین و عراق و سوریه‌ی جدیدالتأسیس و ایران، صفت مشخصه‌اش پیوستگی واقعی‌کلیه‌ی نواحی و قلمرو امیرنشینان در واحد کل است. سبب آن هم مبادله‌ی روزافزون بین نواحی، توسعه‌ی تدریجی گردش کالا و تمرکز کلیه‌ی بازارهای کوچک محلی در یک بازار سراسری بود. چون اداره کنندگان و کارفرمایان این جریان، تجار سرمایه‌دار بودند. با تکوین تجارت، کشاورزی، صنعت توأم با آن و قرارگرفتن بورژوازی در موضع قدرت، احساسات ملی هم، در همه جا اوج گرفت و ملت‌های تجزیه شده و تحت ستم خواستار وحدت و استقلال شدند. سمت و سوی آنان در همه جا، با ارضای خواسته‌های استقلال‌طلبانه و به همان اندازه ملی و آزادی‌خواهانه هم جهت بود. در چنین شرایطی بود که زبان مشترک برای تسهیل مبادله در آن بازارها به کار رفتند. بورژوازی در تکامل خود به زبان رسمی جهت یگانگی هویت دولتی خود نیاز داشت.

در چنین شرایطی بود که رضاشاه و آتاترک با زبان و ادبیات گردی به شدت مخالفت ورزیدند. بنابراین، اساس کبروکیه‌ی ملی، منافع بسیار واقعی بورژوازی تجاری و صنعتی است. اگر بسیار ساده به موضوع نگاه کنیم حتی در شرایط حاضر، مردم‌گُرد در مرزهای استعماری در قلب کردستان بخاطر همین منافع کشته می‌شوند. صحبت از احساسات ملی هم چون عامل مستقل به جز پنهان کردن ماهیت قضیه معنای دیگری ندارد. لذا همبستگی بین‌المللی در سیستم مبادله نمی‌تواند عادلانه باشد، زیرا همیشه سیادت بورژوازی را در بر دارد که یکی از علل اساسی تصادمات و بحران‌های جهانی همین موضوع است. شاهدیم که تجارت جهانی در قرن بیست و یکم دارای همین مفهوم است. شرایط یکسان، تضاد یکسان و منافع یکسان در همه جا الزاماً آداب و رسوم مشابهی را می‌طلبد. برای مبارزه با کینه‌ی ملی و پایان دادن به آن، راهی به جز مبارزه‌ی به هم پیوسته‌ی همه‌ی ملل، بر علیه سرمایه‌داری داخلی و جهانی وجود ندارد. همین که انضمام امیرنشینان گُرد به امپراتوری عثمانی واقعیت یافت، دیگر تا سده‌ی نوزدهم تغییرات چندانی روی نداد. در سده‌ی نوزدهم بود که نوسازان سازمان امپراتوری عثمانی درصدد بر آمدند که

نظارت و حکم دولت را به نحوی مؤثر تأمین نمایند، به همین خاطر امارات گُرد را بر انداختند. آن زمان هم امپریالیسم اروپایی در انجام این امر ارتش عثمانی را یاری رساندند. از انضمام کردستان به امپراتوری عثمانی در اوایل سده‌ی شانزدهم به این سو، عثمانی‌ها سیاست حکومت غیر مستقیم را در بخش بزرگ از شمال تا جنوب و نواحی مرکزی و شرق کردستان با واسطه‌ی خاندان‌های محلی در پیش گرفتند. در سده‌های هفده و هیجدهم نظارت مرکزی سست شد. در سده‌ی نوزدهم سلاطین عثمانی اصلاحات نظامی و اداری به عمل آوردند که مراد از آن تمرکز حکومت و حکومت مستقیم بود. حکام منصوب مرکز، قدرت خاندان‌ها را یکی پس از دیگری درهم شکستند. علت عمده‌ی شکست امارات هم تمایل و علائق مذهبی مردم گُرد به امپراتوری مذهبی عثمانی بود که از نگاه مذهبی سلاح کشیدن بر علیه خلیفه‌ی مسلمین گناه تلقی می‌شد. عامل دوم را که نباید از نظر دور داشت، ناهماهنگی و حتی گاهی رقابت بین خاندان‌ها بود. با ناپدید شدن این خاندان‌ها که مناطق وسیعی را تحت حکومت شدید اما در مجموع عادلانه‌ی خود داشتند، نظم و امنیت هم در کردستان ناپدید شد. امارات کردنشین به قبایل متنازعی تجزیه شدند که در رأس‌شان رؤسای خرده پا قرار داشتند که مشتاق بودند چندان که می‌توانند از وضع موجود سود ببرند. این هم یکی از دلایل کُندی تحولات اقتصادی و اجتماعی جامعه‌ی گُرد بود که عثمانی‌ها عمداً به آن دامن می‌زدند. امرای عثمانی توانسته بودند این رقابت‌ها را مهار کنند.

حکومت گُردها، تند و حتی گاهی خشن، اما در عین حال مؤثر و قابل اعتماد بود. اسناد تاریخی بیانگر آن‌اند که در عصر حکومت امرای گُرد، نظم و قانون حاکم بود. جان و مال مردم مصون از تعرض و تجاوز بوده است. حکامی که جای امرا را گرفتند نه به امور محل واقف بودند و نه مشروعیت آن‌ها (امارات گُرد) را داشتند. در واقع، بسیاری از حکام، عمداً برخوردها را موجب می‌شدند و متقابلاً می‌کوشیدند که تفرقه بیاندازند و حکومت کنند، در نتیجه بی‌قانونی، ناامنی و هرج و مرج در امارات سابق مدام در حال گسترش بود. این اوضاع و شرایط به ظهور شیوخ در جامعه‌ی گُرد بعنوان رهبران سیاسی کمک کرد. آن‌ها مشروعیت حل اختلافات مردم در مقابل دولت عثمانی، پس از ساقط کردن امیرنشینان گُرد را بدست آوردند. حتی در خیلی از مناطق کردستان این رویه هنوز هم ادامه دارد. آن‌ها به رهبران سیاسی بدل شدند که حکم و نفوذشان مرزهای قبیله‌ای را پشت سر می‌گذاشت. به استناد اسناد تاریخی، ظهور چنین شیوخی که به سیاست می‌پرداختند دقیقاً متعاقب نابودی امارات‌های گُردی است. در مراحل بعدی تصرف املاک و فعالیت مبلغین مسیحی بر قدرت شیوخ، رؤسای قبایل و فئودال‌ها افزود. ترس از سلطه و غلبه‌ی به علت نفوذ اروپاییان ملت گُرد را آماده‌ی پذیرش تبلیغاتی کرد که بر هویت اسلامی‌شان تأکید می‌کرد و علیه مسیحیان بود. آشوب و هرج و مرج متعاقب زوال و سقوط و انهدام امارات گُرد باعث شد که بسیاری از مردم برای دستیابی به امنیت و اطمینان و دلگرمی‌ای که از زندگی روزمره رخت بر بسته بود به مذهب (شیوخ) پناه ببرند.

تا کنون چند نسل و طبقه در جنبش گُرد مشاهده می‌شود، رؤسای قبایل و عشایر، شیوخ و ملاها و اشراف مالکین. دایره‌ی فعالیت نظامی و سیاسی آنان محدود بوده است و فوق‌العاده از توده‌های مردم دور افتاده‌اند. جنبش‌های بعدی دامنه‌ی آن وسعت یافت و آبدیدتر شد و دایره‌ی مبارزین وسیع‌تر و ارتباط آن با مردم نزدیک‌تر شد.

ج - جهش اجتماعی دارای چه مفهومی است؟

از لحاظ تاریخی این موضوع که آیا یک جهش بزرگ برای تحولات اجتماعی ممکن است و یا می‌تواند سودمند باشد یا نه، قابل بررسی است. صورت‌بندی‌های متفاوت اجتماعی، توانمندی‌های گوناگونی در رابطه با تحولات دارند. این موضوع در مورد دولت‌ها هم صدق می‌کند. همان‌طور که روابط نوین تولید و در نتیجه مناسبات اجتماعی و سیاسی نوین، ظاهراً نمی‌توانند پیش از پیدایش شرایط تحقق‌شان پدید آیند، و لذا پدید هم نمی‌آیند، فکر دور زدن یک مرحله‌ی مشخص که شرایط مادی و معنوی آن ایجاد نشده است، واقع‌بینانه نیست. هیچ صورت‌بندی اجتماعی هرگز از پیش نبود نمی‌شود که کلیه‌ی نیروهای مولدی که کفایت آن را تضمین می‌کند، رشد نیافته باشند، و هیچ روابط تولیدی برتری جایگزین روابط پیشین نمی‌گردد، مگر آن که شرایط مادی بوجود آمدن‌شان در درون جامعه‌ی کهنه فراهم شده باشد.

اگر عناصر مادی یک تغییر یا دگرگونی بنیادی مهیا نباشد، برغم این که ایده‌ی چنین دگرگونی‌ای بیان شده باشد، تکامل عملی آن جای بحث دارد. پیش از آن که شرایط مادی زندگی در بطن جامعه‌ی کهنه به بلوغ نرسد، مناسبات جدید و عالی‌تر شکل نمی‌گیرد. بنابراین، باید مسائلی را پیش کشید که قابل حل باشند. در واقع با تحلیل و ارزیابی دقیق، می‌توان دریافت که خود مسائل گوناگون در برابر بشر زمانی طرح می‌شوند که شرایط مادی ضروری برای حل آن مسئله موجود یا دست کم در فرآیند شکل‌گیری باشند. در حقیقت ظهور خود ایده‌های گوناگون در مورد آینده، بخشی از شکل‌گیری چنین فرآیندی هستند. یعنی شرایط پیشا تاریخ جامعه‌ی بشری‌اند. لذا در هر تحلیلی باید دقت شود که تولید واقعی زندگی در هر شرایط و مناسبات اجتماعی به عنوان امری غیر تاریخی پدیدار نشوند. نیازهای جدید که بر رفع نیازهای قدیمی شکل می‌گیرند، در هر دوره‌ی تاریخی شکلی تازه می‌یابند.

حتی تحلیل تاریخ اروپا و رابطه بین قرون وسطا و عصر جدید نشان می‌دهد که ناگهان قرون وسطای در نقطه‌ای به پایان نرسید و عصر و اجتماع جدید در نقطه‌ی دیگر به وجود نیامد. تمام نیروهای اجتماعی و اقتصادی که خاص اجتماع جدید بودند قبلاً در بطن جامعه‌ی قرون وسطای، از سده‌ی دوازده تا چهاردهم پرورش یافته بودند. اهمیت نقش سرمایه و تضاد بین طبقات اجتماعی در شهرها در اواخر قرون وسطای بالا گرفت. همیشه در جریان تکامل تاریخ، قبل از آن که نظام جدید جانشین نظام قدیم شود، کلیه‌ی عناصر مربوط به نظام اجتماعی جدید در بطن نظام قدیم پرورش یافته‌اند. از لحاظ درک ماتریالیسم تاریخی، نکته‌ی شایان اهمیت این است که توجه کنیم چه عناصری از دوران نوین در اواخر قرون وسطای وجود داشتند و چه عناصر قرون وسطای هنوز در اجتماع نوین برجای مانده بودند. در زمینه‌ی اقتصادی تغییر ناگهانی از یک ساختار به ساختار دیگر امکان‌پذیر نیست، در نتیجه تغییر ناگهانی در فرهنگ معنوی نیز وجود ندارد. افکاری که در نیازهای نیرومند شخصیت ریشه ندارد در اعمال و زندگی شخص مؤثر نیستند. شرط این که اندیشه‌ای از لحاظ تاریخی به صورت نیروی مؤثر در آید آن است که احتیاجات روانی نیرومند گروه‌های اجتماعی را جواب گوید.

این دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی در تاریخ قرون وسطای اروپا، در اصالت بومی خود در حال تحول بوده است.

در جامعه‌ی کردستان با دست‌کاریِ دیگران این فرآیندِ تکامل تاریخی، از مسیر طبیعی خود خارج شده و تحت تأثیر تحولات پیرامونی، منطقه‌ای و جهانی، به سوی آینده‌ی مبهم و گنگ برای مردم گُرد در جریان بوده و است. ویژگیِ فعلی جامعه‌ی گُرد چیزی جز فقدانِ آزادی فردی و اجتماعی و ملی، استثمار توده‌های مردم از سوی ملل حکم‌فرمای کردستان، خرافات و جهل و کوته‌بینی و کوته‌فکری تحمیل شده است که حتی آن بخش از توده‌های مردم گُرد آواره شده در حاشیه‌ی متروپل‌ها از دید شهرنشینان به صورت بیگانگانی خطرناک جلوه‌گر می‌شوند. مردم گُرد در چنین اوضاع و احوالی به زنجیر کشیده شده و هنوز مجالی نیافته به وضعیت بهتری گام نهد و نمی‌توانند آن طور که می‌خواهند در سرزمینی که در آن به دنیا آمده‌اند، زندگی کنند. با مجزا کردن و دور داشتن مردم گُرد از فعالیت‌های اداره‌ی امور خود، و قائل بودن به تبعیض اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، آنان را گرفتار سیاست‌های «آپارتایدی» به معنای مطلق خودکرده‌اند. در واقع حیات فردی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی گُردها را تحت سلطه‌ی قواعد و تکالیفی قرار داده‌اند که تقریباً در هیچ دایره‌ای از آن معافیتی برای آنان وجود ندارد. در چنین شرایط عینی، نظام اجتماعی به صورت یک نظام طبیعی، که انسان یک عضو حتمی آن است، به فردگُرد احساسی از ایمنی و تعلق نمی‌بخشد و برای نفس فرد آزادی وجود ندارد و برای او انتخاب نامحدود بین راه‌های ممکن زندگی، اثری وجود ندارد. رنج و درد فراوان وجود دارد.

از لحاظ تاریخی این تولید بود که انسان را از حیوان متمایز ساخت. نخستین پیش‌گزاره‌ی تاریخ انسان این است که انسان باید زندگی کند و از این رو باید خوراک، پوشاک، سرپناه و جزء آن‌ها را داشته باشد تا این که بتواند تاریخ خود را بسازد. تمام زندگی هر جامعه‌ای به وسیله‌ی شیوه تولید آن تعیین می‌شود. نیروهای مولد، شکل روابط اجتماعی را تعیین می‌کنند. در جریان تکامل نیروهای مولد، شکل روابط کهنه به جای انطباق با آن‌ها به پا بست آن‌ها تبدیل می‌شود. یک قوم یا ملت زمانی به اوج ترقی تاریخی خود می‌رسد که از حد اعلای قدرت تولیدی برخوردار می‌شود.

جامعه‌ی گُرد را از نظر اجتماعی و اقتصادی در شرایط سنتی باقی گذاشته‌اند، مانع سرمایه‌گذاری و بومی شدن صنعت در کردستان شده‌اند. مشخصه‌های چنین اجتماعی آن است که در آرامش‌عاری از حرکت به سر می‌برد. تکنیک یا در آن وجود ندارد و یا در سطح بسیار ابتدایی است، مهم‌ترین محصولات، محصولات کشاورزی و دامی آن‌هم به شیوه‌ی سنتی تولید می‌شود و تحولاتی در آن پدید نمی‌آید. تغییرات و تحولات اقتصادی و اجتماعی یا وجود ندارد و یا بسیار کند است. این اوضاع از سوی دشمنان ملت گُرد عمداً به کردستان تحمیل شده است. باید یخ این سنت‌ها را رو به ذوب شدن برد و جمود سنتی جامعه‌ی گُرد را که محصول منافع و سود دیگران و سلطه‌ی استعمارگری آنان است درهم شکست تا تحرک اجتماعی و حرفه‌ای را برگستره‌ی جغرافیای کردستان فراهم ساخت. خروج از سکون و تحرک شرط اساسی توسعه است، مجموعه‌ای از فرآیندهایی که خصلتی تصاعدی دارند و در عین حال مقوم یکدیگراند. فرآیند تشکل (یا انباشت) سرمایه و بسیج منابع؛ تحول نیروهایی تولید و افزایش بارآوری کار؛ تأسیس دولت مستقل و شکل‌گیری هویت ملی؛ گسترش حقوق مشارکت سیاسی؛ گسترش شهرنشینی؛ گسترش تعلیم و تربیت رسمی به زبان ملی (مادری)... دربرگیرنده‌ی مقوله‌ی توسعه‌اند.

با گسترش فرآیند تولید در هر جامعه‌ای، سازمان اجتماعی و نقش آن در اقتصاد اهمیت پیدا می‌کند. با گسترش و تنوع تولید احتیاج به سازماندهی بیشتر می‌شود. شیوه و نوع سازماندهی مهم‌ترین مسئله است. تشکیلات و مؤسساتی با اسامی مختلف نظیر وزارتخانه، بنیاد، مراکز، بانک و بانک‌های تخصصی، مرکز آمار و... شکل می‌گیرند. هر یک از این موارد منطبق با مرحله‌ی خاصی از پیشرفت اقتصادی صورت می‌گیرد. بعبارت دیگر تنوع و پیچیدگی و تناسب آن‌ها با وظایف مشخص و اهداف آن‌ها، سطح تکامل اجتماعی جامعه را نیز مشخص می‌کنند. حتی از لحاظ سیاسی بیان‌گر نوع نظام حاکم نیز می‌باشند. در این فرآیند نیروی کار و یا پرورش نیروی کارِ مطلوب یکی از عوامل مهم در مسیر انتقال از یک جامعه‌ی سنتی عقب‌مانده به یک جامعه‌ی نوین پیشرفته است. شرط چنین فرآیندی آموزش و پرورش و بویژه آموزش به زبان مادری در سطح ملی است. این آموزش در کردستان با اجبار با زبان غیر مادری انجام می‌گیرد و چون در راستای اغراض دیگران است نه شکوفایی جامعه‌ی گرد، نتوانسته است و نمی‌تواند به شکستن قید و بندهای خرافی در جامعه‌ی گرد و یکنواخت کردن منجر شود و یا نابرابری‌ها را کاهش دهد. جامعه‌ای که فاقد قوام اقتصادی، اجتماعی و سیاسی باشد و در زیر سلطه و یوغ دیگران بسربرد و سرزمین و منابع‌اش را غارت کنند و نیروی کارش بنده‌ی دیگران باشد، نمی‌تواند ثروتمند و دارا شود و به فقر توأم با بیسوادی پایان دهد. طبقات پایین یا ملتی تحت سلطه و استعمار علاوه بر مصرف خود باید مصرف طبقات غیر مولد یا ملت سلطه‌گر و استعمارگر را هم تأمین کند. به سخن دیگر؛ آن‌ها باید بخش قابل توجهی از وقت خود را صرف تولیدِ مازاد اقتصادی کنند که طبقات بالاتر یا ملت سلطه‌گر تصرف می‌کنند.

لوئیس متفکر معروف توسعه می‌گوید: «فایده‌ی رشد اقتصادی این نیست که ثروت و خوشبختی را افزایش می‌دهد، بلکه ثروت دامن‌دهی انتخاب بشر را گسترش می‌دهد. ثروت می‌تواند انسان را قادر سازد تا کنترل بیشتری بر طبیعت و محیط مادی بدست آورد.» کردها تا به رهایی ملی دست نیابند نمی‌توانند بر این تگناهای خود غلبه کنند. از این لحاظ هم، جنبش گرد یک جنبش ملی رهایی‌بخش است. این بی-عدالتی‌ها انگیزه‌ی قوی برای ایجاد دولت ملی - مستقل در میان هر قومیتی که در چنین شرایطی قرار دارد و از جمله در ایران در میان کردها و آذری‌ها بوجود می‌آورد.

بهره‌برداری از منابع و زمین و تولید و توسعه‌ی اقتصادی در هر جامعه و کشوری ارتباط مستقیم با سطح تکنولوژی دارد. منظور از سطح تکنولوژی در جامعه، تکنولوژی علمی موجود در یک جامعه در محافل دانشگاهی و مراکز علمی - پژوهشی و یا تکنولوژی حاکم بر رده بالای کشور نیست، بلکه منظور از سطح تکنولوژی، تکنولوژی موجود و مورد استفاده در سطح عمومی جامعه است. یعنی تغییرات تکنولوژی واقعی در یک جامعه باید تمامی زمینه‌های تجاری، صنعت، کشاورزی، ارتباطات، تشکیلات اداری، حکومت و نحوی زندگی روزمره‌ی مردم را تحت تأثیر قرار دهد.

همان‌گونه که در جوامع سرمایه‌داری توسعه‌ی ناموزون صورت می‌گیرد، سطح تکنولوژی در آن جوامع به ویژه در شرایط حاضر در خاورمیانه و کشورهای اشغال‌گر کردستان همگن و یکسان نیست. در ایران، ترکیه و حتی سوریه هرچند دانش علمی کشاورزی در دانشکده‌های کشاورزی در سطح نسبتاً بالای قرار دارد، اما در حال حاضر فقط در سطح مؤسسات رده بالای نظیر کشت و صنعت‌ها از آن استفاده می‌شود،

اما بخش سنتی کشاورزی از نظر تکنولوژی در سطح بسیار پایین قرار دارد. ابعاد این مسئله در کردستان وحشتناک است. کردستان تحت اشغال تنها دارای تولیدکشاورزی و دامداری سنتی بسیار عقب مانده است.

از سوی دیگر دولت‌های اشغال‌گر کردستان با اعمال سیاست‌های منطقه‌گرایی کردستان را از هرگونه سطح تکنولوژی محروم کرده‌اند، حتی در سطح تولید بسیار سنتی هم به دلیل اقدامات سرکوب‌گرانه و تخریبی در عقب‌ماندگی بیشتری نگه‌داشته‌اند. این‌هم در شرایطی است که سرزمین کردستان به دلیل فراوانی آب‌های جاری و خاک حاصل‌خیز مستعدترین مناطق توسعه به ویژه در زمینه‌های کشاورزی و صنایع تبدیلی مرتبط با آن به حساب می‌آید.

گردها علاوه بر این که عضوی از مجموعه‌ی ملل جهان و سرزمین‌اش «کردستان» مساحتی از کره‌ی ارض است، هنوز هیچ بهره‌ای از آن نبرده و هیچ جایگاه مهمی در میان ملل جهان پیدا نه کرده‌اند. در نتیجه هیچ ندارد. نداشتن یک مقوله‌ی صرف نیست، نداشتن هولناک‌ترین واقعیت است. امروزه انسان و یا ملتی که هیچ ندارد هیچ است. زیرا بطور کلی از هستی و بطور اولی از هستی انسانی جدا شده است، زیرا شرط عدم تملک، شرط جدایی کامل انسان از عینیت خود است.

برای گردها زمان ارزشمندی خود را از دست داده است. در ابتدایی‌ترین شرایط از ابزار آلاتی استفاده می‌کند که خود قادر به تولیدشان نیست. عقب‌ماندگی‌های کردستان طول و دوام عمر پیوندها و وابستگی‌های کهن را بیشتر می‌کند و این وضعیت که هم‌چنان بر جنبش‌گرد سنگینی می‌کند، از طرف حکومت‌های اشغال‌گر به آن دامن زده می‌شود.

رشد سرمایه‌داری در کشورهای اشغال‌گر کردستان و رونق بازرگانی و توسعه‌ی کار در کارخانه‌ها، بنگاه‌ها و شرکت‌های سهامی جدید و غیره ورشکستگی اجتناب‌ناپذیری را به دنبال داشت و آن‌هم ورشکستگی توده‌ی صاحب‌کاران کوچک بود که خانه خراب شدند و توده‌های کارگر و سایر تهیدستان‌گرد را به صف بیکاران راند. تمام کسانی که در اثر فقدان زمین برای زراعت، عدم وجود کارگاه‌های کوچک و عدم امکان اشتغال در کردستان به صف بی‌کاران و کارگران کارهای پست رانده شدند.

در کردستان حتی تولید کوچک هم که بر ویرانی‌های اقتصاد مبادله‌ای صورت می‌گرفت وجود نداشت و ندارد. هر قدمی که علم و صنعت بجلو بر می‌دارد به طور گریزناپذیری و بی‌امان به ارکان تولید کوچک در جامعه‌ی سرمایه‌داری خدشه وارد می‌شود. این قانون سرمایه‌داری در مورد کردستان توأم با خشونت و سرکوبی وحشیانه بوده است، به نحوی که در هیچ زمینه‌ای به گردها فرصتی داده نشده است. در نتیجه کار تولیدکنندگان کوچک ثابت که بقاء و یا رشد آن‌ها در شرایط سرمایه‌داری آن‌هم با رفتاری استعماری امکان ندارد، اقتصاد روستایی را در چنین شرایطی در بن‌بست قرار می‌دهد. با ویرانی هزاران روستا، کشاورزی کردستان را نابود و روستائیان را وادار به مزدوری در ارتش‌های خود کردند.

تهدستی، بی‌کاری، بی‌پناهی و سرگردانی توده‌های مردم‌گرد در حاشیه‌ی متروپل‌ها و هم‌چنین دهقانانی که هنوز سرزمین کردستان را ترک نه کرده و بیشتر از حاشیه‌نشینان در پریشانی و ناامیدی به سر می‌برند، ضمن این که امتیازات معیشتی‌کهن را خود را نیز از دست داده‌اند، بی‌رحمانه استثمار و تحت ستم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قرار می‌گیرند و در نتیجه روحیه‌ی عصیان‌گری در آنان شکل

گرفته و بیشترشان در جستجوی آزادی و عدالت به جنبش مسلحانه‌ی کردستان می‌پیوندند و بنیان نظم اجتماعی حاکم را تهدید می‌کنند. چون در متروپل‌ها طبقه‌ی متوسط و پایین‌ترین لایه‌های این طبقه امتیازاتی دارد که برای حفظ آنان می‌کوشد مانع از رشد سیاسی طبقه‌ی کارگر و وحدت مبارزه با جنبش گرد برای برانداختن بنیان ستم و ریشه‌های آن است. بدین ترتیب طبقه‌ی متوسط در وضعیتی بین دو گروه بسیار توان‌گر (سرمایه‌دار) و بسیار فقیر (کارگر و حاشیه‌نشین) قرار دارد که از بسیاری جهات درگیر تناقض است. از طرفی خواهان حفظ نظم و قانون حاکم است و از طرف دیگر از سوی طبقه‌ی سرمایه‌دار خود را خود را در خطر می‌بیند.

د - وضعیت فرهنگی جامعه گرد

در شرایط فعلی، در جامعه‌ی گرد، اعمال نفوذ از سوی عناصر روشن‌فکر، واقع‌بین، انقلابی، دگراندیش، عناصری که توانائی درک صحیح از اوضاع و احوال را داشته باشند صورت نمی‌گیرد. در جامعه‌ی گرد، طرز تفکر واپس‌گراترین طیف‌های عناصر اجتماعی حاکم است، که با منافع و مصالح توده‌ی مردم گرد بیگانه‌اند.

این طیف، به جز سود و کسب مال و ثروت به هر قیمتی، به ارزش‌های دیگر نه فکر می‌کنند و نه توجه دارند. آنان بر این تصور هستند که از طریق مال و ثروت و وابستگی به قدرت، هر کاری را می‌توان انجام داد. بدین ترتیب ارتجاع اجتماعی علاوه بر فساد سیاسی، موجب بی‌توجهی به هنجارهای اجتماعی و اخلاقی هم می‌شود. در جوامع اسیر ارتجاع خاورمیانه و از جمله جامعه‌ی گرد، با تأثیرپذیری از فرهنگ سرمایه‌داری و فرهنگ جامعه‌ی طبقاتی، ثروتمند شدن به هر قیمتی به گرایش اصلی مردم تبدیل شده است. از آنجائی که ثروتمند شدن در آن جوامع و به ویژه در کردستان دارای سیر و فرآیند تکاملی خود نیست، یعنی از طریق کار و کوشش قانون‌مند و در طی تغییرات در جهت مدرن کردن اقتصاد و ابزار تولید و برنامه‌ریزی اقتصادی حاصل نمی‌شود، بلکه بیشتر از طریق کارهای غیر قانونی خارج از فرآیند اقتصادی جامعه و از طریق راه و روش‌های غیر قانونی نظیر قاچاق مواد مخدر، کلاه‌برداری، پول‌شویی، رانت در ارتباط با فساد اداری و... حاصل می‌شود، انجام می‌گیرد، این طُروق کسب ثروت هر چند که موجب تغییر فرهنگ مادی افراد می‌شود، یعنی امکانات مدرن مادی را در مدت کوتاه بدست می‌آورند، ولی فرهنگ معنوی آنان هماهنگ با فرهنگ مادی نیست. در نتیجه نوعی تأخر فرهنگی حاصل می‌شود، که بدآموزی‌های فراوانی را به دنبال دارد. بدین ترتیب، ثروت، ثروت‌مندان نارس به دلیل ناهماهنگی فرهنگ مادی و معنوی منجر به اسراف و اسراف هم منتهی به نابودی اخلاقی و در نتیجه زندگی به هرزگی و پوچ‌گرایی آلوده می‌گردد. به همین خاطر ثروت‌مندان برتر ما از نظر فرهنگی هنوز جزء فقرایند، تنها چیزی که آن‌ها می‌توانند بعنوان الگو مورد استفاده قرار دهند مسائل مادی و پول در آوردن و حفظ آن به هر طریقی است. همه‌ی این موارد ناشی از نظم اجتماعی حاکم بر کردستان است.

بیشتر ثروت‌مندان نارس جامعه‌ی گرد قادر به درک اهمیت سرمایه‌گذاری مولد نیستند، یا کسانی که اهمیت این کار برایشان روشن است، به امر واقع مغری برای این کار در کردستان برای‌شان وجود ندارند. لزوماً باید بین ثروت و سرمایه تمایز قائل شد. هم‌چنان که؛ هر صاحب زمینی فتودال محسوب نمی‌شد، هر صاحب ثروتی نیز سرمایه‌دار محسوب نمی‌شود. تمرکز سرمایه با ثروت تمایزی اساسی دارد. سرمایه

نباید با ثروت اشتباه شود. در هرکجا که سرمایه گسترش یافته استقلال اقتصادی بسیاری از مردم از بین رفته است. آنانی که به مبارزه ادامه می‌دهند، چه طبقه‌ی متوسط و چه طبقه‌ی کارگر و جنبشی که درگیر مبارزه‌ی ملی است، در این میدان مبارزه خود را با چنان نیرویی رو به رو می‌بیند که احساس دلیری و اعتماد بر ابتکار فردی در دل‌شان به احساسی از ناتوانی و درماندگی مبدل گردیده است.

ثروت‌مندان گرد هم‌چنین، نمی‌خواهند ثروت‌شان در زمینه‌های اساسی آموزشی فرزندان جامعه‌ی خود بکار برند. به جز تکبر و فخر فروشی، خودنمای و فضل‌فروشی تهی‌مغزانه و تقلید کورکورانه از طبقات ثروت‌مند دیرین، کار دیگری بلد نیستند. موقعیت مادی، یگانه مبنای اقتدار و تشخیص آن‌هاست. با استفاده از ضعف فرهنگی جامعه و ناآگاهی سیاسی برای خود اعتباری کسب می‌کنند. آن‌ها اغلب شادمانه ناآگاه‌اند. همین قشر اجتماعی درکنار سایر مظاهر، مانع روند توسعه‌ی فرهنگی جامعه‌اند. این شرایط جامعه‌ی گرد به تأسی از جامعه‌ی گسترده‌تر ملی حاکم بر خود است.

برای غلبه بر مظاهر تحقیر و حقارتی که هم به وی تحمیل شده و هم ناشی از ساختار قشربندی اجتماعی است، وی را به این نکته متوجه کرده است که؛ کسب مال و دارای پشتیبان نفس اوست و آن چه دارد قابل تفکیک نیستند. نفس وی همان قدر از خانه و جامه‌اش تشکیل می‌شود که از تنش. هرچه احساس بی‌کسی و تنهایی بر او غلبه کند، نیازش به ثروت‌اندوزی فزونی می‌گیرد. به این نتیجه رسیده که اگر ثروت‌اش را از دست به دهد، قسمت مهمی از «نفس»ش را از دست خواهد داد و دیگر در چشم خود و دیگران به صورتی موفق و بزرگ نمایان نخواهد شد. کسب مال و ثروت در هم‌آوردی با رقیبان، قدرت و اعتبار به هم‌راه می‌آورد و این دو نیز در تقویت نفس مؤثرند. ستایش از سوی دیگران و تسلط بر آنان، بر قدرت ناشی از ثروت می‌افزاید و نفس نایمن فرد را بیشتر تقویت می‌کند. آن که مال و اعتبار اجتماعی ندارد، در خانواده به دنبال آن می‌گردد. صرف نظر از خانواده غرور ملی نیز سبب می‌شود که فرد برای خود اهمیتی قائل شود. غرور اصل شرافت و ستون دلیری و شجاعت است و می‌توان آن را در مقاصد خوب بی‌شمار به کار برد. غرور جانشین پسندیده‌ای است برای تنبیه و محرک و مشوقی مثبت است نه مانعی منفی. غرور سرسخت و شجاع می‌سازد و شرم و ترس را از میان می‌برد. نیچه می‌پرسد: «خیر و نیکی در چیست؟» و خود پاسخ می‌دهد: «در شجاعت.» اما چگونه می‌توان بی‌غرور و سرافرازی شجاع بود؟ غرور و افتخار را می‌توان عمل کردن و تبعیت از قوانین و نظم معنی هم کرد که به اعتقاد یک فرد محترم و شرافتمندانه می‌باشد.

در جامعه‌ی گرد غرور ملی از نگرش اقشار اجتماعی مختلف، از رؤسای قبایل و عشایر گرفته تا گروه‌های سیاسی، طریقت‌ها، مذاهب و سایر طبقات اجتماعی تفاوت‌های چشم‌گیری دارد. به طور کلی غرور ملی در جامعه‌ی گرد چندان مجال به روز نیافته است. فردگرد به جای احساس تعلق به جامعه‌ی گسترده‌ی ملی، بیشتر خود را وابسته به قبایل، عشایر، تیره و تبار، زبان و لهجه، جغرافیا و حتی گروه‌های سیاسی می‌بیند و در این ساختارها گمان می‌کند که از دیگران سر و گردنی بالاترند و از این جهت در برابر دیگران، احساس غرور می‌کنند. از این جهت بیشتر با خود درگیر رقابتی کاذب‌اند. از عواملی چون آزادی واقعی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برای ابراز ابتکار و تنویر افکار که در واقع نفس آدمی را نیرو می‌بخشند و راه برای پرورش فردیت و استقلال و تفکر باز می‌کند، چندان خبری نیست!

همین افراد و نیروها برای حفظ امتیازات حقیرانه و حتی کاذب ناگزیر با آزادی خود و ملت خود به پیکار برخاسته و در مقابل مردم خود دست اتحاد به دشمنان‌شان می‌دهند و تابع دولتی که قدرت مطلق بر سرزمین و مردم‌شان دارد، می‌گردند. بدین ترتیب دولتی که سرزمین‌شان را اشغال و استعمارشان می‌کند، دولت خودی تلقی می‌کنند، نه دولتی اشغال‌گر و استعمارگر! در حالی که از نگرش فلسفه‌ی آزادی؛ فرد نباید تابع هیچ‌گونه غرضی و قدرتی که با رشد و سعادت وی بیگانه است، واقع شود و در این باور هیچ‌گونه مصالحه‌ای را روا نمی‌دانند. از سوی دیگر نیروهای ارتجاعی، تبعیت انسان را از مرجع قدرت روحانی و دنیوی از اصول موضوعه‌ی دستگاه فکری خویش قرار می‌دهند.

در جامعه‌ی کُرد طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر که عامل آزادی و فعال‌اند که هم برای هدف‌های اقتصادی خود و هم در عین حال به خاطر آرمان‌های وسیع‌تر انسانیت دست به پیکار می‌زنند، نه از گسترش و نه از وحدت مبارزه برخوردارند. با رشد و گسترش سرمایه‌داری در دهه‌های اخیر، آزادی انسان از ابعاد گوناگون دگرگون گردیده است. سرمایه‌داری و نحوی عمل و روحی که از آن سرچشمه گرفت و در کلیه‌ی شئون زندگی تعمیم یافت، سراسر شخصیت آدمی را به قالب کشید و تناقضاتی را که ریشه در گذشته داشت به وجه روشن‌تری نمایان ساخت، فرد را پرورش داد، اما بیچاره‌تر از پیش رهاش کرد، آزادی را افزایش بخشید، اما وابستگی‌های تازه بوجود آورد. عواملی که به ضعف نفس فردی منجر می‌شوند بیشتر از عواملی گردیده‌اند که به وی نیرو می‌دهند. احساس ناتوانی و تنهایی فرد فزونی گرفته، از قیود کهن آزادتر شده، ولی امکاناتی که برای کامیابی در امور اقتصادی در مقابل خویش می‌یابد محدودتر گردیده‌اند. خود را در برابر نیروهایی دیوآسا در مخاطره می‌بیند و به طور کلی وضع‌اش از بسیاری از جهات به وضع سال‌های گذشته‌ی دور شباهت پیدا کرده است.

گروهی کوچک، در نهان بر جامعه نفوذ و قدرتی عظیم دارند و سرنوشت قسمتی بزرگ از اجتماع وابسته به تصمیمات این گروه است. وقتی اعضای اجتماع در رشد دادن به شخصیت خود عاجز مانند، بدان معناست که وظایف اجتماعی خود را انجام نه داده است.

در شرایط حاضر، هم در جامعه و هم در حوزه‌ی دولت‌ها، کسب پول به هر قیمتی تنها معیار صریح و روشن موفقیت و چنین موفقیتی هنوز هم ارزش حاکم است. پولداران بدون توجه به نحوه‌ی کسب ثروت و سرمایه، مورد احترام قرار می‌گیرند، یا حداقل پولداران چنین انتظاری دارند. در جامعه‌ای که آدم‌های پول دوست و طالب شهرت و افتخار، هیچ رقیب جدی نداشته باشند، واژه‌ی «واقع بینی» به معنای مفید بودن در جهت منافع شخصی است و «عقل سلیم» به معنای پیشرفت مالی و اقتصادی، بدون توجه به این که دیگران چه وضعیتی داشته باشند، است.

آنان این اصل را به اثبات رسانده‌اند که؛ ثروت در سیاست محافظه‌کاری و در اخلاق آزادی و گستاخی می‌آورد. اگر جیب‌ها پرشد نه زاهد می‌توان بود نه انقلابی. همگام با تضعیف کلیه‌ی ارزش‌های متعالی در طلب زندگی مرفه بودن آن‌هم بدون توجه به زندگی دیگران ارزش غالب است. در چنین شرایطی افراد برای دستیابی به ثروت آسان و بی‌دغدغه و جمع‌آوری سریع املاک و دارائی، از نظر اخلاقی بی‌رحم و سنگدل‌اند. بخش اعظم فساد اخلاقی صرفاً ناشی از تلاش دیرین برای ثروت‌مند شدن و بعد از آن جمع‌آوری و انباشت بیشتر ثروت و سرمایه است.

درعوض دانش و آگاهی‌ای که به فساد اخلاقی و مالی نیالاید، باعث رشد و پیشرفت خرد شده و برای کشور و ملت خردمند و منطقی، اعتبار فرهنگی و قدرت همراه با اقتدار و حاکمیت به ارمغان می‌آورد. به حق باید گفت که پول تبدیل به بت اعظمی شده که بر همه‌ی بت‌ها پیروز گشته و همه‌ی خدایان را به عقب‌رانده.

درمورد رسوخ فساد اخلاقی به حوزه‌ی علم جان آدامز می‌گوید: «افراد پلید به سرعت افراد خوب، به دانش و اطلاعات خود می‌افزایند و علم، سلیقه، احساسات و کلمات برای مقاصد بی‌عدالتی و یا کسب فضیلت به کار گرفته می‌شوند.» چنین نگرشی در جامعه، از جهالت به واقعیت‌های عینی، مناسبات تولیدی، تفاوت‌های طبقاتی که بر مبنای مناسبات تولیدی شکل می‌گیرند، مناسبات اجتماعی که ملازم با این‌گونه مناسبات تولیدی است و واژگون کردن تمامی اندیشه‌هایی که از این مناسبات اجتماعی بر می‌خیزد، ناشی می‌شود.

کسانی که به شدت از آزادی و دمکراتیزه شدن جامعه هراسناک‌اند، ترس‌شان از علنی شدن این مناسبات است. نباید فراموش کرد که؛ هیچ‌وقت درخت نادانی، جهالت و خرافات میوه‌ی آزادی و دموکراسی را نخواهد داد. ارتقاء سطح دانش روشن‌گری و سیاسی افراد جامعه، از طریق افشاگری ماهیت چنین نیروهایی و جایگاه طبقاتی افراد جامعه، خرافات و کهنه‌پرستی حاکم بر جوامع و به ویژه جامعه‌ی گرد، کمکی مستقیم به دموکراسی کردن جامعه است. افشای معضل بی‌کاری، روزافزون شدن فقر، علت توزیع ناعادلانه‌ی ثروت، نرخ بی‌کاری، بی‌کاری پنهان و کارهای کاذب، به ویژه بی‌کاری در روستاها و مقایسه‌ی آمارهای واقعی با آمارهای غیر واقعی، ضرورتی حیاتی است. همه‌ی مردم اعم از تهیدستان، کارگران، دهقانان، کارمندان جزء، بی‌کاران، ولگردان و... باید رابطه‌ی بین رشد ثروت و رشد فقر و تهیدستی را به درستی درک و ریشه‌های آن را دریابند و حس ناخشنودی و تنفر خود را از این بیدادگری‌های دهشتناک نشان دهند.

حاصل کلام این‌که؛ جامعه‌ای که فاقد قوام اقتصادی، اجتماعی و سیاسی باشد و در زیر سلطه و یوغ دیگران بسر برد و سرزمین و منابع‌اش را غارت کنند و نیروی کارش بنده‌ی دیگران باشد، نمی‌تواند ثروتمند و دارا شود و به فقر توأم با بیسوادی پایان دهد. طبقات پایین یا ملتی تحت سلطه و استعمار علاوه بر مصرف خود باید مصرف طبقات غیر مولد یا ملت سلطه‌گر و استعمارگر را هم تأمین کند. به سخن دیگر؛ آن‌ها باید بخش قابل توجهی از وقت خود را صرف تولید مازاد اقتصادی کنند که طبقات بالاتر یا ملت سلطه‌گر مصرف می‌کنند.

زنان

الف - زنان و خانواده در جهان باستان

تحقیقات مورگان در جامعه باستان نشان می‌دهد که نظام‌های تیره‌ای یا همخونی و صورت‌های گوناگون خانواده در ارتباط مستقیم‌اند. خانواده یک اصل فعال را بیان می‌کند، خانواده هرگز ثابت نیست، بلکه همچنان که جامعه از وضعی فروتر به وضعی فراتر پیشرفت می‌کند، خانواده نیز از صورتی فروتر به صورتی فراتر کشانده می‌شود و سرانجام، از آن صورت بیرون می‌آید و صورتی فراتر به خود می‌گیرد. از مقایسه صورت‌های گوناگون خانواده با توجه به نرخ پائین پیشرفت در دوره توحش که وسایل پیشرفت در آن بسیار ناچیز و موانع موجود بسیار سهمگین بوده‌اند، انسان تحت تاثیر قرار می‌گیرد. اقتصاد نقش اساسی بر تغییرات خانواده داشته است، و چون بر اساس قانون تکامل، شیوهی تولید اقتصادی برگشت-ناپذیر است، لذا تغییر آداب و رسوم و بویژه آداب و رسوم ازدواج و خانواده اجتناب‌ناپذیر است.

اعصار پی در پی از یک زندگی اساساً راکد که با فراز و نشیب همراه بوده، بی‌گمان سیر رویدادها را تعیین می‌کردند، اما پویای عمومی جامعه، حرکت از یک وضع فروتر به سوی فراتر بود و گرنه نوع بشر می‌بایستی همچنان در پایگاه توحش درجا می‌زد.

برای آن که در یابیم که بشر دوران بزرگ و با شکوه پیشرفت خود را از کجا آغاز کرده است، باید نقطه‌ی آغاز مشخصی را پیدا کنیم، حتی اگر این نقطه، نزدیک به پائین‌ترین پله‌ی نردبان پیشرفت و به صورت شگفت‌آسایی خانواده‌ی هم‌خون بوده باشد.

با توجه به اشکال و تنوع خانواده که چهار صورت پی در پی را پشت سر گذاشته و در مرحله‌ی پنجم خود قرار دارد، مسلم است که با پیشرفت جامعه، پیشرفت می‌کند و با دگ‌گونی آن نیز دگ‌گون می‌شود، حتی به همان سان که در گذشته عمل کرده است. خانواده آفریده‌ی نظام اجتماعی است و فرهنگ آن را بازتاب می‌دهد. همچنان که خانواده‌ی تک همسری از آغاز تمدن و به گونه‌ی بسیار نمایان‌تر در دوران جدید بسیار بهبود یافته است، دست‌کم (حداقل) مفروض است که در آینده نیز بهبود بیشتری پذیرد تا این که سرانجام، برابری دو جنس (مرد و زن) تحقق یابد. اگر خانواده‌ی تک همسری کنونی در آینده دور نتواند به نیازهای جامعه پاسخ گوید، با توجه به پیشرفت تمدن، پیش‌بینی ماهیت جانشین آن اکنون چندان امکان‌پذیر نیست.

ب - موقعیت زنان در جوامع عقب مانده

در جوامع عقب‌مانده و بویژه در جوامع مسلمانان؛ زن همواره زیر فشار خانواده‌ی شوهر قرار می‌گیرد تا سرانجام روزی پسر بزاید تا بتواند بدینوسله نسل خانواده را ادامه دهد. در بیشتر موارد مادر شوهرها از انتخاب پسران‌شان اظهار نارضایتی می‌کنند. زنان وقتی طلاق می‌گیرند، حق ندارند فرزندان شوهر قبلی را به خانه‌ی شوهر دوم به برند، اما مردان این حق را برای خود قائل‌اند که زن دوم‌شان باید فرزندان زن قبلی را نگهداری کنند. تنها شانس برای زنان مطلقه این است که بعداً به ازدواجی تن بدهند که فقط

نیازهای اولیه‌ی زندگی‌شان تأمین شود. ایمان این زنان بخدا باعث می‌شود که هر چه در زندگی‌شان رخ دهد ناشی از اراده‌ی خدا بدانند، نه آداب و رسوم کهن، به همین دلیل سختی‌ها تا اندازه‌ای برای‌شان قابل تحمل است. ولی حقیقت این است که، تمام این نابسامانی‌ها ناشی از جامعه‌ی مرد سالار است که اسلام هم مهر تأیید بر آن زده است.

زنان هر بدبختی‌ای را به جان می‌خرند تا بتوانند امنیت و نان فرزندان خود را تضمین کنند. این موضوع علاوه بر محیط مذهبی و مردسالاری، با غریزه‌ی زن هم گره خورده، نهادینه گشته و از حمایت قانون و دین نیز برخوردار است. طنز روزگار است که تعادل اجتماعی بین زن و مرد، یا به عبارت دیگر بین دو نصف جامعه (زن و مرد)، این‌گونه تنظیم شود که؛ حتی در بیشتر موارد با دین و قانون نیز مغایرت دارد. از نگاه اومانیسم، این نظام بسیار بی‌رحمانه و از نگاه سنت‌گرایان، انسانی است. بنابراین، انسان بودن لزوماً به معنی پاسداری از کرامت انسانی نیست! اگر زنان به درستی می‌دانستند که زندگی چه چیزی برای‌شان در چنته دارد، ممکن بود اصلاً از شکم مادر خارج نه شوند.

همه همدیگر را سرکوب می‌کنند، دولت مردم را و مردم همدیگر را. مردان زنان را و زنان عروس و فرزندان خود را. همبستگی‌ها، دوستی و برادری‌ها تا زمانی پایدار می‌ماند و بیشتر هم می‌شود که، طرفین چیزی برای از دست دادن ندارند. به این خاطر است که در فلسفه‌ی علمی گفته می‌شود؛ عشق میل به تملک است.

هرچه یک جامعه بسته‌تر باشد، کم‌تر هم با جهان خارج در تماس قرار می‌گیرد. انزوا مانع آن می‌شود که التهاب‌های درونی یک جامعه بیرون ریخته شود. در این جوامع به ندرت تحول و دگرگونی صورت می‌گیرد. چون اعتراضی وجود ندارد. در این جاست که پی‌می‌بریم؛ اعتراض عامل پیشرفت است. در این گونه جوامع، خشونت به درون رخنه می‌کند و در درون باقی می‌ماند. دو گروه اجتماعی شدیداً در این مناسبات رنج می‌برند؛ زنان و کودکان از یک سو و دگران‌دیشان و روشنفکران (به اصطلاح سنت‌گرایان، مردان) یعنی کسانی که نظام اجتماعی را زیر سؤال می‌برند، از سوی دیگر. از ترس این که مبادا ساختارهای جامعه‌ی بسته زیر فشار و تأثیر جهان خارج مضمحل شوند، اعضای آن می‌خواهند هرچه بیشتر انسجام و همبستگی از خود نشان دهند. سلسله مراتب اجتماعی نیز باید به کارکرد خود ادامه دهد. و برای حفظ این سلسله مراتب به قربانی نیاز است.

ممکن است گفته شود که دین تعیین کننده‌ی همه چیز نیست و خدا هم در رأس قرار ندارد. خدایی حقیقی، دگم‌های هستند که همبستگی و خاطر جمعی را نوید می‌دهند ولی در مقابل آن فردیت انسان-ها، و حقوق اولیه‌ی آن‌ها، بخصوص زنان را، نابود می‌کنند. بدرفتاری، خشونت و سرکوب در چنین نظام اجتماعی، با برنامه و با اراده صورت نمی‌گیرد، ولی دردل نظام از پیش برنامه‌ریزی شده هستند. هر فتوای نیز در این زمینه‌ها توأم با روشنگری نیست. این شرایط علایم ابتلای چنین جوامعی به بیماری سرطان است. فقط با علایم و نشانه‌های بیماری مبارزه کردن، یک اقدام کورکورانه است. اگر برای درمان به سوی غده‌ی سرطان برویم، شانس شفای بیماری وجود نخواهد داشت. بیماری سرطان چنین جوامعی و از جمله جامعه‌ی ما، ساختارهای اجتماعی‌اند که سده‌هاست در جامعه تثبیت شده‌اند. مسئله‌ی مهم تغییر طرز فکر و عادات کهن مردم است.

اسلام موفق نشد ساختارهای قبیله‌ای پیش از خود را از میان ببرد. اصولاً از لحاظ تکامل مادی تاریخ، چنین چیزی در آن زمان ممکن نبود. برغم اینکه پیامبر اسلام در ابتدا قصد از بین بردن آن را داشت. ولی بعدها به این نتیجه رسید که درست همین ساختارهای قبیله برای اشاعه‌ی پیام‌اش ضروری هستند. به همین دلیل بیش از نود درصد از فقه اسلامی آداب و رسوم و فرهنگ قبیله‌ای اعراب بدوی است که پیامبر هم مهر تأیید را بر آن زده. پس از مرگ پیامبر همین ساختارهایی قبیله‌ای باستانی عربستان بودند که نظام حاکم و تصورات اخلاقی مردم را شکل می‌دادند. در مرکز این ساختارهای قبیله‌ای، خویشاوندی خونی قرار دارد. شرافت آدمی به حفظ تبارش وابسته شد. این فرهنگ و اندیشه اکنون نیز در جامعه‌ی ما کاملاً دوام و بقا دارد. فقط زمانی آدمی می‌تواند این اصالت تباری را تضمین کند که زنان، پرهیزکاری خود را پاسداری کنند و نگذارند خون بیگانه وارد خانواده به شود. درمقابل مردان چنین مصونیتی برای خود قائل نیستند. زن و فقط زن است که می‌داند چه کسی پدر فرزندش می‌باشد و به همین دلیل باید کنترل بشوند. و بدین ترتیب شرافت تمام خانواده و قبیله در میان پاهای زن قرار داده شد. ناگفته نماند هیچ‌کس به اندازه‌ی خود زنان، خشونت علیه زنان را حمایت نمی‌کند.

از دیدگاه فلسفی، نظام اجتماعی، ساختارهای روشن و قابل تعریفی ندارد، نه در رأس و نه در قاعده، بلکه درسره‌های آدم‌ها قرار دارد، ولی آدم‌های کمی هستند که می‌دانند خودشان نظام هستند. آن‌ها خود، آفریننده‌ی این چارچوب مناسبات اجتماعی هستند، نه لزوماً با کار و فعالیت خود، بلکه به خاطر بی-عملی تأییدگرانه یا درماندگی خود.

براین اساس، موقعیت زنان در جوامع عقب مانده و از جمله جامعه‌ی گُرد، پست و هنوز شایسته‌ی شأن و منزلت آنان نیست. در چنین شرایط ابرکتیوی (عینی) زنان که نصف جمعیت هر جامعه و ملتی را تشکیل می‌دهند، بیش از مردان در رنج و عذاب‌اند. در چنین اوضاعی در مورد زنان، خشن‌ترین رفتارها را دارند. در گهواره به نکاح دیگران در می‌آیند، بذل و بخشش می‌شوند، با زور وادار به ازدواج می‌گردند، از ارث محروم می‌گردند، غیباً طلاق داده می‌شوند، از تحصیل و آموزش باز می‌مانند و هیچ تکیه‌گاه اقتصادی مستقل ندارند. رسومی چون عقد دختران خرد سال، زن در برابر زن، محلل و سه طلاقه، چه مناسبات غیر انسانی بنام دین بر جامعه حاکم کرده‌اند. صنعت ازدواج نشأت مناسبات، مولد روابط اقتصادی ناسالم و عقب مانده است که روحانیت هم از آن بهره‌می‌برند. علیرغم تمام قوانین رهایی‌بخش و حقوق بشر، در اکثریت قریب به اتفاق جوامع خاورمیانه و از جمله جامعه‌ی گُرد، زن هنوز کنیز خانگی باقی مانده است.

برغم این، هنوز در جامعه‌ی گُرد جایگاه زنان نسبت به موقعیت زنان در سایر جوامع خاورمیانه‌ای، تفاوت‌های وجود دارد. زنان گُرد در ساختارهای عشیره‌ای و قبیله‌ای دوشادوش مردان در فعالیت‌های اقتصادی و گاه به گاه در مبارزات دفاعی و صیانت از نفس در کنار تعلیم و تربیت فرزندان در خانواده، نقش داشته‌اند. فاکت آن دفاع از شهرکوبانی در روزآوا بود. به دنبال تغییرات اقتصادی و دگرگونی‌هایی در بافت اجتماعی و فرهنگی، گسترش شهرنشینی و توسعه‌ی فعالیت‌های فرهنگی، موقعیت و جایگاه زنان نیز هم در خانواده و هم در عرصه‌های حیات اجتماعی دگرگون شده است. برغم این، هنوز کسانی در جامعه‌ی ما وجود دارند که سخت مخالف فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی زنان در عرصه-

های حیات اجتماعی‌اند. در بعضی موارد مانند زندگی در مناطق محروم، فقیر و تهیدست که فقر فرهنگی را به دنبال دارد در کنار نگرش‌های سنتی و بی‌سواد یا کم‌سواد، مانع چنین فعالیت‌های از سوی زنان‌اند. هنوز هم در مورد تحصیلات زنان و دختران در جامعه‌ی ما بی‌توجهی یا کم‌توجهی وجود دارد. از سوی دیگر افرادی وجود دارند که تلاش دارند؛ توجه زنان را به سوی مال و ثروت و زندگی راکد در عرصه‌های خانواده بدون توجه به فعالیت‌های اجتماعی در خارج از محیط خانواده، سوق دهند. باید از خود پرسید؛ چه مقدار از چیزهای که نمی‌توان با پول خرید، نسبت به چیزهای که می‌توان با پول خرید، دارای ارزش و گرایش بیشتر است و یا چیزی وجود دارد که با پول نتوان خرید؟ در چنین شرایطی زنان که نصف جمعیت هر جامعه‌اند بیش از مردان در رنج و عذاب‌اند. با استفاده از نابرابری حقوق در ساختارهای اجتماعی سنتی واپس‌گراترین طیف‌ها و لایه‌های اجتماعی، خشن‌ترین رفتار را با زنان دارند. هنوز در برخی جاها رفتار قرون وسطای با زنان، که با هیچ معیار دینی، انسانی و حقوقی توجیه‌پذیر نیست، وجود دارد. آن‌چه که هم‌اکنون نقص به نظر می‌رسد، عدم حضور فعال و گسترده‌ی زنان در عرصه‌های اجتماعی جامعه‌ی مدنی است. زنان باید بیش از مردان حضور داشته باشند.

برای تغییرات اساسی در کلیه‌ی شئون زندگی دقت و تلاش لازم است و هم این‌که در یک مبارزه‌ی طولانی و سرسخت از زنان و مردان می‌توان به نیرویی عظیم‌عاداتی که مربوط به شیوه‌های سنتی و ساختارهای واپس‌گرایی اجتماعی است، غالب شد. طی این دوران سخت‌کوشانه توده‌های عظیمی از زنان و مردان جهالت زده و ناآگاه از آن جمله افرادی که بیش از حد در بند عادات، سنن قبیله‌گرایی، عشیره-گرایی و کهنه‌پرستی و وامانده از دگرگونی‌های اجتماعی و فرهنگی‌اند، ناآگاهانه مقاومت می‌کنند. قبایل و عشایر که بخش مهمی از جامعه‌ی گرداند و دارای روح آزادی و سخاوت‌اند، ضرورت دارد روح آزادی خود را با مقتضیات زمانه هماهنگ کنند و زنان و مردان آن در کنار هم برای اعتلای فرهنگی و کسب امتیازات اجتماعی تلاش کنند. ثبات و سکون به نفع هیچ‌کس نیست. پیشرفت یعنی حرکت و دور شدن از جایی که هستیم.

زنان این امر را فراموش نه کنند که به نیرویی دانایی نیازمندند. زنان و دختران باید با اشتیاق خارق-العاده‌ای تلاش برای کسب دانای از خود نشان دهند. تمام موانع را درهم شکنند، بندهای فرتوت را از هم گسندند و در راه خلاقیت با استقلال به زندگی نوین گام نهند و به عادات و سنن قدیمی اجتماعی باقی‌مانده پایان دهند و به عنوان شهروند آگاه و دانا با قدرت تصمیم‌گیری فردی وارد عرصه‌های حیات مدنی شوند. یک تحول کامل، یک دوره‌ی رشد کامل فرهنگ برای همه از جمله زنان و دختران به عنوان یک دوره‌ی تاریخی نوین لازم است. بدون باسوادی کامل زنان و دختران، بدون آگاهی لازم، بدون عادت دادن زنان و دختران و سایر جوانان به استفاده از کتاب و مطالعه، بدون تأمین پایه‌ی مادی این امر نه خواهیم توانست به اهداف خود دست یابیم. هرگونه فعالیت در عرصه‌های حیات اجتماعی در زمینه‌های-گونگون بدون مشارکت فعالانه‌ی زنان، ناقص و بدون نتیجه خواهد بود. تشریح و بیان بی‌حقوقی زنان هم در عرصه‌ی انتخاب شدن و هم انتخاب کردن در جامعه‌ی ما به عنوان نصفی از جمعیت آن که ریشه در یک ستم ملی، محافل و نهادهای اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی دارد، ضرورتی حیاتی است.

چگونه جامعه‌ای می‌تواند رشد و پیشرفت کند که نصف جمعیت آن (زنان) در چنین موقعیتی قرار داشته باشند.

از نظر تاریخ جامعه‌ی باستان، دورانی از نهاد زناشوئی که شوهران با تهدید مجازات‌های شدید با در انزوا قرار دادن، از همسران‌شان پاکدامنی می‌خواستند، حال آن‌که شوهر چنین تعهد متقابلی را پذیرا نبود، مربوط به دوران‌های بربریت بشر است. اگر این نگرش به نهاد زناشوئی در جوامع خاورمیانه هنوز مشاهده می‌شود و شأن زن به رسمیت شناخته نمی‌شود و حقوق شخصی او هنوز تضمین نشده و قتل-های ناموسی، ازدواج‌های اجباری و خودکشی‌های اجباری هر روز اتفاق می‌افتد، ریشه در یک عقب-ماندگی اجتماعی تاریخی دارد و نشانه‌ای از فقر فرهنگی و سازمان اجتماعی معیوب جامعه‌ی ما تلقی می‌شود.

پاکدامنی زن بدون رعایت همین اصل از سوی شوهر نمی‌تواند به صورت پایداری تحقق یابد. کسانی-که چنین حقوقی را برای زنان قائل نیستند نمی‌توانند در مورد خود نیز به مفهوم والای از این حقوق رسیده باشند. حق چند همسری مردان که هر چند به خاطر ناتوانی بیشتر مردان در امر تأمین این خوشگذرانی، محدودیت پیدا کرده است اما هنوز در محافل ثروتمند رواج فراوان دارد. در صورت جدائی زن و شوهر مرد به راحتی با کسان دیگر ازدواج و زناشوئی می‌کند، اما این امر از منظر فرهنگ سنتی، برای زن کراهت دارد.

این ضرب‌المثل که می‌گوید؛ «زنان دارای نقصان عقلی می‌باشند» و حتی برای این موضوع دلایل فیزیولوژیکی نیز ذکر می‌کنند. و بطور کلی نیروی ادراک و هوشمندی زنان را نسبت به مردان ضعیف‌تر می‌شمارند. اما این مسئله در چارچوب تحلیل علمی و استدلال عقلی و منطقی نمی‌گنجد. اما به چه دلیلی چنین نسبتی به زنان روا داشته به نحوی که حتی در عمق سرشت و نهاد زنان این نقص عقلی رسوخ یافته است؟ یکی از دلایل و در واقع مهم‌ترین دلیل آن این است که؛ زنان پیوسته از ممنوعیت‌ها و پرهیزهایی زیادی که همراه با خشونت و جبر و تندی بوده است، برخوردار بوده‌اند. آنان را همیشه از اندیشیدن و اظهار نظر درباره‌ی مسائل و اندیشیدن در مقولاتی که مورد توجه‌شان بوده، باز داشته‌اند. همواره در مورد مسائل جنسی محدودیت‌های شدید داشته‌اند و ناچار بوده‌اند تا از این رهگذر دچار رنج-های فراوان گردند. بنابراین، نقص عقلی زنان، در واقع ناشی از علل فیزیولوژیکی نمی‌باشد، بلکه تحمیلی است که در بستر تاریخ بوجود آمده و هم‌چنان پایدار مانده است.

زیگموند فروید درباره‌ی چنین مسائلی می‌گوید؛ «تا هنگامی که بشر از لحاظ جنسی در سال‌های نخستین کودکی تحت تأثیر تضیقات و محدودیت‌های جنسی از نظر اصول و معتقدات ذهنی مذهبی و قانونی قرار دارد و این اصول و قوانین از جانب مربیان و آموزگاران از طرفی و پدران و مادران از سوی دیگر نسبت به او اعمال و مورد انجام قرار می‌گیرد، به صحت و درستی نمی‌توانیم درباره‌ی نهاد و سرشت حقیقی و راستین او داوری و قضاوت به عمل آورد».

بحث درباره‌ی زندگی‌ای بدون زن یا بدون مرد، چندان معنای ندارد. به هیچ عنوان نباید زندگی با زن را به صورت مستمر گردانیدنِ غریزه‌ی جنسی و تجربه‌کردنِ فراوان آن تفسیر نمود. اگر حیات جنسیت-

گرایانه‌ی اجتماعی که به سطحی وحشتناک رسانده شده است در تمامی حوزه‌های ذهنیتی و نهادی از میان برداشته نشود، نمی‌توان زندگی مشترک آزاد را تحقق بخشید.

از قول عبدالله اوجالان؛ در رابطه‌ی هژمونیک، عشق هرگز نمی‌تواند ایجاد شود. شرط بنیادین در عشق انسانی این است که طرفین به گونه‌ای متوازن با همدیگر، صاحب اراده‌ی آزاد باشند. اولین گامی که در راه زندگی انسانی بر می‌داریم به سوی زندگی مشترک است. هیچ حوزه‌ای از حیات به اندازه‌ی حوزه-ی زندگی مشترک دارای خصوصیات بنیادین و تعیین کننده نیست. برخلاف مردسالاری سنتی؛ باید «زندگی با زن» را از پدیده‌ی قدرت هژمونیک مردسالار رهایی بخشید.

اولین رابطه‌ی مستقیم، طبیعی و ضروری انسان با انسان همانا رابطه‌ی زن با مرد است. از این رو براساس این رابطه می‌توان درباره‌ی سطح کلی پیشرفت انسان قضاوت کرد. رابطه‌ی زن و مرد طبیعی-ترین رابطه‌ی انسان با انسان است. در این رابطه آشکار می‌شود که تا چه حد رفتار طبیعی انسان، انسانی شده است. بدون درک روابط میان زن و مرد، نمی‌توان هیچ مسئله‌ی اجتماعی‌ای را نه به اندازه‌ی کافی درک نمود و نه تحلیل و چاره‌یابی کرد. مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابرطلبانه در مقابل بردگی و استثمار که زندگی زن با آن سرشته شده است و سطح دست‌آوردهای این مبارزه، مبنای تمامی مبارزات آزادی-خواهانه و برابرطلبانه در مقابل بردگی و استثمار موجود در کل حوزه‌های زندگی است. دلیل اساسی این-که مبارزه‌ی آزادی‌خواهانه و برابرطلبانه‌ای که در طول تاریخ نه تنها اسلام بلکه از دوران تمدن قبل از اسلام نیز تا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صورت گرفته است، نتوانسته منجر به توسعه‌ای برمبنای صحیح گردد و راه را بر پیروزی توانمندان‌ای به‌گشاید، عدم درک کافی نهادها و ذهنیت‌های بردگی و استثمار است که در زندگی زن درونی‌سازی و شاکله‌بندی شده‌اند، هم‌چنین عدم پایه‌ریزی مبارزه در برابر این‌ها می‌باشد.

ج- موقعیت زنان در جوامع از لحاظ حقوقی و فرهنگی

از لحاظ تساوی حقوق و برابری زن و مرد؛ ما زن و مرد از مادر متولد نمی‌شویم بلکه در جامعه، از لحاظ حقوق و رفتار، زن و مرد پرورده می‌شویم. ساختار اجتماعی و اقتصادی است که زن و مرد را مطرح می‌سازد. بررسی این موضوع که؛ ایدال‌های مدرن دانش تا چه حد آرمان‌های به‌طور اخص مردانه را مجسم کرده و شکل‌های ممکن دانشی را که به‌طور سنتی زنانه توصیف شده است طرد کرده‌اند، به فهم ما از این مسئله کمک می‌کند. اگر مردان و زنان به‌گونه‌ای متفاوت می‌اندیشند، بدان سبب نیست که مردان و زنان ناگزیر اصول بی‌زمان «مردانه» و «زنانه»‌ی وجود را مجسم می‌کنند، بلکه بدان سبب است که جنس‌ها به‌انحاء متفاوت تربیت شده‌اند، توانایی‌های اجتماعی متفاوتی را بروز می‌دهند، و مواضع قدرت بسیار متفاوتی را در اغلب فرهنگ‌ها اشغال می‌کنند. **نانسی چادورو**، در تحلیلی روانکاوی؛ سرچشمه‌های این تفاوت‌ها را در درجات متفاوت تفرّد (تنها و یگانه شدن) از مادر که از پسران و دختران در کودکی طلب می‌شود، جستجو می‌کند.

در شرایط حاضرگفته‌ی معروفی است مبنی براین‌که؛ موقعیت و جایگاه زن در میان هرملت و کشوری نشانه‌ی سطح تمدن و فرهنگ آن ملت است. هرچند موقعیت و شرایط زنان در میان کشورها، ملت‌ها و جوامع در طول تاریخ تاکنون، یکسان نیست و دارای ویژگی‌های متفاوتی است، حتی در جهان معاصر

ما هنوز زنان به عنوان نصف جمعیت جهان ضمن این که از موقعیت برابر و یکسان با مردان برخوردار نیستند بلکه هنوز از یک جایگاه انسانی و برخوردار از حداقل حقوق نسبت به مردان بهره‌مند نیستند. برغم این که در قوانین بیشتر کشورهای پیشرفته‌ی جهان بر برابری حقوق زن و مرد تأکید شده است اما در عمل چنین چیزی وجود ندارد. حتی علاوه بر کشورهای عقب‌مانده در کشورهای پیشرفته هم هنوز از زن به عنوان کالا و بویژه ابزاری تبلیغاتی و بردگی جنسی استفاده می‌شود. نکته‌ی جالب و قابل تأمل این است که هر دو طرف - جهان عقب‌مانده و جهان پیشرفته - همدیگر را متهم به نقض حقوق زن می‌کنند. اما وقتی به عمق مسئله توجه می‌شود، هر دو طرف متهم‌اند.

تحقیق و پژوهش در این موضوع، یعنی موقعیت و جایگاه زنان در جامعه، مستلزم نه تنها کار جامعه‌شناسان بلکه اندیشمندانی از رشته‌های، انسان‌شناسی، زیست‌شناسی و حتی اقتصاد، تاریخ، حقوق، ادبیات، فلسفه، علوم سیاسی و حتی خداشناسی را نیز در بر می‌گیرد. باید در چارچوب‌های تحلیلات جامع، دانش و آگاهی خود در مورد موقعیت و جایگاه زنان را ارتقاء داد. تا به چنین دانش و آگاهی نرسیم، همه و از جمله مردان اسیر آداب و رسوم و عادات کهنه خواهیم بود و آزاد نخواهیم شد.

در هر زمانی یکی از شاخصه‌های مهم میزان تحول و پیشرفت هر جامعه‌ای، موقعیت زنان آن جامعه است، زیرا زنان به عنوان نیمی از شهروندان آن جامعه، حاملان فرهنگ و زبان ملت خویش‌اند و نقش مهمی در اعتلای فرهنگی، اجتماعی و سیاسی آن ایفا می‌کنند که این خود نیز ریشه در پیشینه‌ی فرهنگی و تاریخی آن ملت دارد و شاید همین دلیل قانع‌کننده‌ای باشد بر آن چه جفاست که بر زن روا داشته می‌شود، چرا که در تخاصمات میان دو رقیب، زنان آسیب‌پذیرین قربانیان محسوب می‌شوند. از جهان باستان تا روزگار ما در وضع زنان و چگونگی رفتار با آنان هزاران تغییر و تحول و پستی و بلندی راه یافته است. اما در سراسر شرق تا کنون وضع به گونه‌ای دیگر بوده است. یعنی مانند سایر تغییرات اجتماعی که تغییر بسیار بطی بوده است، موقعیت زن در شرق ثابت‌تر یا بعبارت دیگر بدون تغییر یا با کم‌ترین تغییر باقی‌مانده است.

برای غلبه بر این بقایای قرون وسطا که سد بزرگی در راه پیشرفت و ترقی است، آگاهی، تشکل و انضباط لازم است، از طرف دیگر تشکل و انضباط در جنبش‌های اجتماعی نیازمند مبارزه در تمام عرصه‌های زندگی سیاسی و عادی روزانه است. برای تغییرات اساسی در کلیه شئون زندگی وقت لازم است و هم این که تنها از راه یک مبارزه‌ی طولانی و سرسخت می‌توان بر نیروی عظیم عادت‌ی که مربوط به شیوه‌ی سنتی و دوران کهنه‌پرستی است، فائق آمد.

طی این دوران گذار خیلی‌ها و از جمله توده‌ی عظیمی از زحمت‌کشان جهالت‌زده و از آن جمله افرادی که بیش از حد در بند عادات و سنن خرافی و کهنه‌پرستانه اسیرند، غالباً ناآگاهانه مقاومت می‌کنند. به عبارت دیگر به قهقرا یعنی به سیستم‌های قدیمی و کهنه و عادت شده‌ی قدیمی آباء و اجداد گرایش دارند. کردها باید این امر را هم فراموش نه کنند که؛ به نیروی دانایی نیازمنداند. هر نظام اجتماعی تنها در نتیجه‌ی پشتیبانی مالی طبقه‌ی معین پدید می‌آید. یک تحول کامل، یک دوره‌ی کامل رشد فرهنگ برای همه‌ی مردم بعنوان یک دوران تاریخی خاص لازم است. بدون با سوادی همگانی، بدون

آگاهی لازم، بدون عادت دادن اهالی به استفاده از کتاب، بدون تأمین پایه‌ی مادی این امر، ما نخواهیم نتوانست به اهداف خود دست یابیم.

جامعه‌ی‌گرد نمی‌تواند خود را از ارتجاع اجتماعی، سیاسی و بنیادگرایی مذهبی خاورمیانه مبرا بداند. جامعه‌ی‌گرد ضمن این‌که بخشی از آن، در عین حال گرفتار در آن است. هر نیروی مبارز و هر جنبش اجتماعی ترقی‌خواه‌گرد، باید برای مبارزه‌ی اجتماعی تمام عیار همه‌ی اقشار جامعه‌ی‌گرد، از جمله زنان، توده‌های عشایر و قبایل را به مبارزه جلب کند تا هم در راه مردم خود و هم حقوق جنسیتی خود تلاش کنند.

امروزه مطالعات و دانش فمینیستی (جنبش حقوق زنان) وجود دارد، هر چند که هنوز در حاشیه قرار دارد. در جهان امروز مسائل زنان و مباحث جنسی در مرکز توجه سیاست بین‌المللی قرار گرفته است. این نگرش برپایه‌ی عقیده‌ی خاصی از سرشت بشرکه جهت‌گیری جنسی داشته و هم‌چنین براساس ویژگی‌های فرهنگی و طبقاتی بوده، ترسیم شده است. تشریح و بیان بی‌حقوقی زنان در جامعه‌ی‌گرد بعنوان نصفی از جمعیت آن‌که ریشه در ستم ملی دارد، در محافل و نهادهای جهانی ضرورتی حیاتی دارد.

د- جایگاه زنان در نظام سرمایه‌داری

از دیدگاه منتقدین چپ خود جهان سرمایه‌داری؛ از آن‌جا که سرمایه فقط در پناه تضادها قادر به فعالیت است، هم خانواده را به وجود می‌آورد و هم آن را نابود می‌کند؛ هم نسل جوان را از نظر اقتصادی مستقل و با «فرهنگ جوانی» پرورش می‌دهد و هم آن را می‌فرساید؛ هم دوران سال‌مندی بالقوه پرآسایشی با تأمین اجتماعی کافی فراهم می‌کند و هم این شرایط را در مسلخ منافع ماشین جنگی جهنمی خود قربانی می‌سازد، و در نهایت سرمایه هم نیاز مطلق به انسان‌ها دارد و هم انسان‌ها را به موجوداتی زاید بدل می‌کند. اگر بازتولید گسترده‌ی سرمایه نیاز به انسان‌های زنده نه داشته باشد، کابوس دهشتناک بمب نوترونی بی‌تردید تحقق می‌یافت. اما از آن‌جا که سرمایه از دست یافتن به چنین «راه حل‌های نهایی» محروم است، ما با پی‌آمدهای انسانیت‌زدایی تضادهای آن و تشدید این تضادها رو به رو هستیم.

استیوان مزاروش در کتاب «فراسوی سرمایه» در مورد جایگاه زنان در نظام کاپیتالیستی چنین می‌نویسد؛ «چهره‌ی این تضادها شاید در هیچ موردی آشکارتر از تشدید مبارزه برای رهایی زنان دیده نشود. زمینه‌های اقتصادی در توجیه تاریخی سرکوب زنان در گذشته به طور برگشت ناپذیری از میان رفته است و پیشرفت‌های تولیدی سرمایه نیز خود نقش اساسی در این تغییر داشته است. اما در این‌جا باز هم شاهد تضادی در ماهیت هستیم. سرمایه به تغییری به نفع اهداف خود به رهایی زن کمک می‌کند تا زن را به عنوان نیروی کار متنوع‌تر و «انعطاف‌پذیرتر» به گونه‌ی بهتر استثمار کند. و اما هم‌زمان نیاز به آن دارد که تبعیت اجتماعی زن در سطح دیگری- برای بازتولید بی‌دغدغه‌ی نیروی کار و تداوم ساختار کنونی خانواده- حفظ کند، تا به تواند تسلط خود را به مثابه سرور مطلق بر نفس متابولیسم اجتماعی تضمین کند».

به این ترتیب آشکارا می‌بینیم که موفقیت‌های جزئی یک لحظه ممکن است در لحظه‌ی دیگر محو شود. در واقع زنان جزو نخستین کسانی هستند که به صف بی‌کاران یا مشاغل نیمه وقت با مزدهای نازل رانده می‌شوند، زیرا منافع کلی سرمایه بر منافع جزئی و محدود آن برتری دارد. با توجه به این واقعیت که شرط اصلی حفظ نظام کنونی است و موفقیت چشم‌گیر در راه رهایی زن لاجرم به این سلطه خدشه وارد می‌کند و در نهایت بقای آن را متزلزل می‌سازد، بنابراین لازم است در برابر هر چیزی که به دقت در چارچوب سودآوری ننگجد، ایستادگی کند. از سوی دیگر، دخالت عمده‌ی سرمایه در زدودن هرگونه توجیه اقتصادی سرکوب زنان حل این مسئله را از طریق یک سازوکار اقتصادی صرف غیر ممکن می‌سازد. در واقع از نظر اقتصادی کفه‌ی ترازو به سمت مخالف گرایش دارد و از این‌رو به تشدید تضاد کمک می‌کند.

مزاروش در این مورد در همان کتاب می‌نویسد؛ «از آن‌جا که خانواده دنیای کوچکی از جامعه می‌باشد، که علاوه بر وظایف مستقیم خود در تداوم مالکیت باید به نقش این واحد کوچک به عنوان واحد اساسی اشاره کرد که با داشتن توانایی‌های منحصر به فرد نقش «تسمه تفاله» در ساختار ارزشی غالب جامعه ایفا می‌کند، آرمان‌های زنان به طور مستقیم یا غیر مستقیم کل مناسبات اجتماعی غیر قابل دفاع کنونی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد».

به نظر مزاروش، بن بست آشکار کنونی در این موضوع زیر بار سنگین بحران اقتصادی تا حدی شکل پنهان و فریبنده به خود گرفته است. به طوری که در چشم‌انداز زمانی طولانی مدت‌تر، می‌توان شاهد تغییر شگرفی بود که طی آن خانواده‌ی گسترده‌ی سه نسلی پیش از جنگ اکنون عملاً به خانواده‌ی تک سلولی با پی‌آمدهای عظیم آن به سود گسترش اقتصاد مصرفی تبدیل شده است. اما از دیدگاه مزاروش؛ حتی این عامل هم دیگر کافی نیست. وجود فشارهای متضاد بر این تغییرات بازم بیشتر و فشارهای به همان اندازه شدید برای احیای «ارزش‌های خانوادگی» قدیمی و پدر سالاری گذشته در جهت تداوم بقای سرمایه به همین دلیل است؛ هرچند با وجود حفظ ساختارهای کنونی خانواده امکان چنین تغییری دیگر بی‌معناست. وجود چنین نیروهای غیر قابل‌مهارى در جهت‌های متضاد با چنین شدتی، بحران ساختاری کنونی نظام سرمایه را به بحران حاکمیت تبدیل می‌کند.

هر زنی باید از خود به پرسد که دیگران از وی در مقام یک زن، چه انتظاری دارند؟ فمنیست‌های لیبرال معتقدند وابستگی زنان به مردان رسوا کننده‌ی ادعای مردان در مورد شهروندکامل بودن زنان است. فمنیست‌های رادیکال وابستگی زنان را امری جهانی می‌پندارند که در زمان‌های مختلف اشکال متفاوتی داشته است. برخی معتقدند زنان طبقه‌ی جنسی‌اند که بطور نظام‌مند و در همه جا موضوع حق جنسی مردان، یا موضوع ادعاهای آنان برای دسترسی به بدن، کودکان و نیروی کار زنان هستند. خشونت نسبت به زنان، کلید بی‌پناه نگه‌داشتن زنان و بر سر جای خودشان نشان دادن آن‌ها تلقی می‌شود. آن‌ها توجه خاصی به سکس بعنوان سیاست دارند. چنین است که زنان علاوه برستم جنسیتی بیشترین فقرای جهان را هم تشکیل می‌دهند.

بررسی کوتاهی از ارتجاعی که ملت گُرد را در محاصره و تحت اشغال دارد

الف - ارتجاع سنتی

افرادی که در جامعه فکر می‌کنند برای تمام دوره‌های زندگی تنها یک قانون وجود دارد، از پیشرفت باز می‌مانند. افراد یا گروه‌ها و یا جریان‌های که در جامعه دارای چنین تفکری هستند، هرگونه تمایل فردی یا گروه‌ها را به احساسات و تفکر خلاق بعنوان گناه کبیره تلقی می‌کنند و راه طرد آنان را از جامعه می‌گشایند. تمایل به تفکر مستقل را به مفهوم مخالفت با خدا می‌دانند. آنان خود دارای تفکر نیستند، قالب‌های فکری و کلیشه‌ای صدها ساله‌ی آماده دارند، سلفی‌گر و نقل‌گرا هستند نه عقل‌گرا. دست‌خوش پندارهای نیاکان‌اند و دربست گفته‌هایی را که معلوم نیست برچه بنیادی استوار است می‌پذیرند. دیگران با فکر کردن و اندیشیدن دنیای خود را تغییر و بر قله‌های علم و دانش تکیه دادند، ما هم جهنم ساختیم. هدف از پیشرفت عقلی و کسب دانش جدید آن است که دنیای خود را از آنچه که هست بهتر کنیم.

چرا نتوانستیم دنیای خود را مانند دیگران از آنچه که هست بهتر کنیم؟ جوامع خاورمیانه و از جمله جامعه‌ی گُرد، قادر به تحمل نظرات مخالف نیستند. عدم تحمل نظرات مخالف از ویژگی‌های اعصار گذشته و مغایر با اصول دموکراسی است. اگر عقل کسی و یا در سطحی وسیع‌تر جامعه‌ای گرفته شود، پیداست که آن فرد یا جامعه بعنوان ابزار بکار خواهد آمد. داوطلبان عملیات انتحاری کور بارزترین نمونه‌ی آن است. از جهت دیگر در سراسر قرن بیستم و در هزاره‌ی سوم، تمام سیاست‌مداران و عوامل دولت‌های وابسته، در خاورمیانه مانند ابزاری از سوی جهان غرب بکار گرفته شده‌اند. عادات جوامع جاهل است که باز یچه‌ی افراد می‌شوند. متعصبین سیاسی و قومی و بنیادگرایان مذهبی، هر یک به شکلی تبدیل به ابزار دردست دیگران می‌شوند. این حقایق ما را به پی‌بردن به ماهیت اصلی خشونت عریان، که در خاورمیانه ریشه دوانده است، نزدیک می‌کند.

ارتجاع سیاسی، اجتماعی و بنیادگرایی سلفی و تکفیری، هرچیزی را که در فهم‌شان نمی‌گنجد، دلیل غلط بودنش تلقی می‌کند. در صورتی که ما نمی‌توانیم تصور کنیم، نقص ماست نه محدودیت امکان. برتری فکری را فقط در ترکیب برتری حکومتی مورد قبول‌اش می‌داند. اعمال زور از طرف هر فرد، گروه و نیرویی باشد، راه رشد و ترقی جوامع را سد می‌کند.

ارتجاع حاکم بر خاورمیانه در طول تاریخ تا کنون چیزی بهتر از این وضعیت اسفبار را نمی‌توانست به ملل خاورمیانه هدیه کند. اصولاً دست‌آورد ارتجاع چیزی بیش از عقب‌ماندن از زمان نمی‌تواند باشد. در قالب حکومت‌های توتالیتر، مستبد، دیکتاتور، و نظامی در خاورمیانه برخلاف معیارهای دموکراتیک و مبانی حقوق بشر، انسان‌ها و ملل را مورد تحقیر قرار می‌دهد و آنان را از هم متفرق می‌کند.

آرزوی احترام از طرف دیگران همانند گرسنگی یک نیاز طبیعی و فطری واقعی و از مبانی حقوق بشر و دموکراسی است. بی‌توجهی و بی‌احترامی به مردم، هدف اساسی حکومت‌های فوق می‌باشد، مردمی که به نوبه خود ابزار اصلی حکومت نیز به شمار می‌روند. ساختار سیاسی کشورهای خاورمیانه از کسانی

تشکیل می‌شود که برداشت‌ها و پندارهایی دارند که از واپس‌مانده‌ترین لایه‌های اجتماعی گرفته‌اند و با عادات و تفکر متعلق به گذشته می‌کوشند آن را بعنوان حقیقت جلوه دهند. از نظر آنان سیاست عمدتاً تلاش برای کسب قدرت است و غایت قدرت، اعمال زور و خشونت می‌باشد. انسان‌ها در خاورمیانه در واقع در بخش اعظمی از تاریخ خود، زیر سلطه‌ی شمشیر و نیزه و پوتین زندگی کرده‌اند.

در شرایط حاضر شمار فزاینده‌ای از افراد جوامع خاورمیانه و از جمله جامعه‌ی کُرد از زندگی سیاسی منفک شده‌اند و رفتارشان در این زمینه هرچه بیشتر غیر معمولی و عجیب شده است. به دنبال حوادث دهشتناک خاورمیانه و با ژرف شدن بحران در باکور، باشور و روژآوای کردستان، جامعه‌ی کُرد در پی طرحی مشخص برای بازی جامعه در چارچوب نهادی جدید، خود را متعهد می‌بیند. برخی در صدد دفاع از نهادهای گذشته و برخی دیگر در پی بر پا ساختن نهادی جدیداند. در چنین اوضاعی است که تا کنون راه حل‌هایی اجتماعی و سیاسی به شکست منتهی شده‌اند. در باشور و روژآوای کُردستان، از آن جایی که احزاب و گروه‌هایی کُرد نسبت به قالب نهادی که تغییر اجتماعی و سیاسی باید در آن حاصل و ارزیابی شود، اختلاف دارند، زیرا هیچ چارچوب فرا حزبی یا فرا گروهی را در جهت رفع اختلاف‌های انقلابی به رسمیت نمی‌شناسند، و هنوز به ریشه‌هایی سیاسی آنان بسیاری رسوب‌های پنهان گذشته چسبیده‌اند، ناگزیر به اقلیت توده‌ی مردم - حتی ممکن است با اعمال زور - متوسل می‌شوند. گرچه انقلاب‌ها نقشی حیاتی در تحول نهادها، احزاب و گروه‌های اجتماعی و سیاسی داشته‌اند، لازمه‌ی چنین نقشی این است که تا حدی برون - سیاسی و برون - نهادی باشند. اختلاف بین گروهی سبب شد که؛ توده‌های مردم کُرد قادر نباشند راهی را که در آن هدایت می‌شدند و هدفی را که این راه به آن می‌رسد به درستی درک و مشاهده کنند. به قول فلاسفه؛ اندک‌اند کسانی که از استعداد دیدن بهره‌مند باشند، و کم‌تر از این‌ها، کسانی هستند که قوه‌ی بیان دیده‌های خود را داشته باشند. هر دوره‌ای رفتار، نگاه، و حرکات خود را دارد.

در این راستا انتقادات اساسی بر روشن‌فکران و دگراندیشان، هم در جوامع ملل خاورمیانه و هم در جامعه‌ی کُرد وارد است. هنوز حتی یک صورت بندی اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و... جامعه را بطور جزئی هم بررسی نکرده‌اند و حتی نتوانسته‌اند قدمی برای تحقیق جدی و تجزیه و تحلیل عینی یکی از اشکال مناسبات اجتماعی هم بردارند. نتوانسته‌اند مفهوم اجتماع و ترقی را بطور کلی بدست آورند. این بارزترین علامت متافیزیک است. قادر نبوده‌اند به تحقیق واقعیات مبادرت نمایند، همیشه یا تئوری‌های - کلی از خود وضع کرده‌اند و یا مقلد دیگران بوده‌اند، که همیشه هم بی‌حاصل بوده است. قادر به توضیح هیچ پروسه‌ای نبوده‌اند. نتوانسته‌اند به درک تفاوت استدلالات ذهنی خود درباره‌ی چگونگی جامعه و سایر موارد با استدلالات علمی دست یابند. حتی به اندازه‌ی سر موی هم نتوانسته‌اند بشر را در مورد مناسبات اجتماعی و سایر موارد ولو در موارد منفرد و در عوض واقعی به جلو سوق دهند. به این ترتیب به مانع بازدارنده تبدیل شده‌اند. نظرات دیگران را بدون تحقیق و بررسی مردود می‌دانند، تکه پاره‌هایی از فرهنگ فلسفی کهن به اندازه‌ی نیاز خود از بر کرده‌اند و با آن توده‌ها را تحمیق می‌کنند. در واقع هم، به مراتب سهل‌تر است که شخص در مورد کتابی و نظر و دیدگاهی چند عبارت کاملاً بی‌معنی از خود به پراند تا این‌که به تجزیه و تحلیل جدی آن بپردازند. با این بار علمی و شناخت ناقص و یا اساساً غلط خود از شرایط عینی جامعه‌ی خود و جهان، بستر و زمینه را برای عناصر و نیروهای اجتماعی ارتجاعی و

در واقع واپس‌گراترین طیف‌های اجتماعی فراهم کرده‌اند که؛ راحت تکیه دهند و به تحمیق توده‌ها به - پردازند، تا اگر مردم به فکر تغییر شرایط و اوضاع که ممکن است به زیان آنان تمام شود، باشند، در مقابل آنان صف‌آرایی کنند و بشدت ابراز مخالفت نمایند. از آن جایی که این عناصر ارتجاعی، از نظر تفکر و اندیشه و استدلال علمی و منطقی در مقابل تفکر نوین و علمی بشر قادر به مقاومت و حتی ابراز وجود نیستند، از دایره‌ی منطق خارج و به خشونت کور روی می‌آورند.

جوامع پیشرفته و متمدن، فکر کرده‌اند، اندیشیده‌اند، حوزه‌ی اندیشه‌ی خود را توسعه داده‌اند، تبادل اندیشه کردند، زمینه‌های خلاقیت و ابتکار ایجاد کردند، بحث و گفتگو راه انداخته‌اند، مسائل جدید را مورد بحث و گفتگو قرار داده‌اند، فرضیه‌ها خلق کردند، سپس با آزمایش و تجربه به تئوری تبدیل کردند، محیط خود را بهتر شناختند، پدیده‌ها در مناسبات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی خود را درست تعبیر و تفسیر کردند، بانی مکاتب جدید فلسفی، اجتماعی، سیاسی، علمی و ادبی شدند و... آنگاه با استفاده‌ی آگاهانه از علم در تکنولوژی، ابزار محاسبات دقیق ساختند، به کاوش در زمین و فضا پرداختند، از زمین و منابع آن و زمان بهره‌ی کامل بردند، دستاوردهای عظیمی به تمدن بشریت انباشتند، که در جوامع عقب‌مانده‌ی خاورمیانه حتی تصور آن را هم نمی‌کنند و گاه‌ها در قبول و حقیقت آن شک و تردید دارند، آن وقت افکار گذشتگان خود را مکرر تکرار می‌کنند، با سفسطه‌ی تمام، این دستاوردهای تمدن بشری را نفی می‌کنند و خود را هم عقل کل می‌دانند. هر چه بگویند هزاران بار گفته شده است و هر نسخه‌ای که بدهند قبلاً آزمایش شده است و دردی را درمان نکرده است. تفاله‌ای از نقل قول‌های قدیمی را که مدت‌هاست منسوخ شده، مجدداً نشخوار می‌کنند.

از طرف دیگر از دیدگاه افراد و نیروهای ارتجاعی سیاسی، اجتماعی و بنیادگرایی، هنوز هم علوم غیر دینی علم شیطان است. سخن معروفی است که اگر قضایای بدیهی هندسی هم با منافع بعضی افراد برخورد کند، محققاً آن را رد می‌کنند. مانند قرون وسطا، با تئوری‌های علوم طبیعی، با موهومات کهنه‌ی جامعه‌شناسی برخورد و سبانه سرکوب می‌کنند. از هرگونه تئوری‌بافی کهنه‌ی ارتجاعی درباره‌ی علم و فلسفه برای تحمیق تیپ جوان، برای بقاء خود استفاده می‌کنند. توده‌ی عوام و ناآگاه را در مقابل روشن‌فکران و دگراندیشان واقعی قرار می‌دهند، پیران کهن سال که قیوم هرگونه سیستم‌های پوسیده هستند با حرارتی فراوان بر روشن‌فکران و اندیش‌مندان برتر جامعه، می‌تازند.

در خاورمیانه همین عناصر ترکیب و ساختار سیاسی حکومت‌های را تشکیل می‌دهند. همین نیروها در ترکیه‌ی به اصطلاح دموکراسی، برای در عقب نگه‌داشتن جامعه‌ی گرد، عناصر ارتجاعی جامعه گرد را نظیر قبیله‌گرایی، عشیره‌گرایی، خانواده‌گرایی سنتی و پس‌مانده‌های تفکر فئودالیسم را در سیستم خود جای داده و می‌دهند تا از این طریق جامعه‌ی گرد را در عقب‌ماندگی هرچه بیشتر نگه‌دارند. آنان به جای توضیح علمی و واقعی قضایا یک نوع کثافت‌کاری، دسیسه‌بازی، عمل بی‌شرمانه، انتشار شایعات مطلقاً دروغ به منظور بدنام کردن، جعل به نفع خود، گرفتن اعترافات زیر شکنجه از مخالفین و روشن‌فکران و مبارزین و حتی نمایندگان منتخب مردم در پارلمان و شهرداری‌ها، متوسل می‌شوند که شیوه‌های رژیم‌های مستبد در مقابل با نیروهای دگراندیش و تحول‌طلب و انقلابی و مبارزین‌رهایی از ستم است. هم-

اکنون در ترکیه، به نظامیان در سرکوبی مردم گُرد قانون کاپیتولاسیون اعطا کرده‌اند و از طرف دیگر مصونیت پارلمانی نمایندگان را برداشته‌اند و نمایندگان گُرد را یک به یک با زور به دادگاه می‌کشاند. ارتجاعیون سیاسی، بنیادگرایان مذهبی، نظیر داعش و طریقت‌گرایان حاکم بر ترکیه، اعیان، اشراف، قبیله‌گرا، قوم‌گرا، ملی‌گرای افراطی و پس‌مانده‌های تفکر فئودالیسم و تمام‌کسانی که به بیماری خشک مغزانه (دگماتیسم) گرفتارند، وقتی می‌بینند جوانان سالم، روشنفکران، علم‌گرایان، خردمندان و دگر-اندیشان دلبسته‌ی فکر بیمار آنان نیستند، به خشم می‌آیند و برپیشانی آنان انواع برچسب‌ها می‌زنند. در صورتی که کهنه‌پرستی آنان صد بار از ارتداد بدتر است. آنان مطالب کهنه شده و تکرار مکررات قدیمی را نشخوار می‌کنند و می‌ترسند حتی فکر دموکراسی و جامعه‌ی دموکراتیک را به مخیله خود راه دهند. مبانی حقوق بشر، معیارهای دموکراتیک و مقوله‌های انسان‌دوستانه برای آنان ناشناخته است. مانند مورد وضعیت حاضر ترکیه که در تصور احیای امپراتوری عثمانی است، از گذشته یاد می‌کنند، به احترام گذشته در دوران جدید برنامه‌ی جدیدی تنظیم می‌کنند که در آن مطالب کهنه را تکرار می‌کنند. این نابینایان که در زیر بار خرافات و کهنه‌پرستی پشت خم کرده‌اند، به چرخش جهانی تاریخ پی‌نبرده‌اند. چنان وضعیت اجتماعی‌ایی را ایجاد کرده‌اند که فرد حتی در حریم خصوصی خانواده هم قدرت بیان صحیح و آشکار افکار خود را ندارد.

توده‌های ملل خاورمیانه و هم‌چنین جامعه‌ی گُرد، پیوندشان با شیوه‌ی سابق چنان محکم است که تنها با نصیحت و راهنمایی‌های کتابی به هیچ‌گونه تغییرات جدی تن نخواهند داد. چنین چیزی ممکن نیست و شاید بی‌معنی هم باشد. تنها هنگامی که از طریق عملی و از روی تجربه‌ی ملل موفق جهان و به شیوه‌ای قابل فهم برای توده‌ی مردم ثابت شود که انتقال یافتن به تفکر و زندگی نوین در همه‌ی عرصه‌ها ضروریست، ممکن است. فقط آن وقت است که ما به پیروزی استواری بر جهالت کهن و ویرانی و نیازمندی نائل خواهیم آمد و فقط آن وقت است که هیچ دشواری در راه آینده‌ی ما برای بشریت دهشتناک نخواهد بود.

یکی از علائم دموکراسی و جامعه‌ی دموکراتیک، نظم و انضباط آگاهانه می‌باشد. در هر اجتماعی معنای نظم و انضباط، صرفاً زندگی سازمان یافته می‌باشد. نظم و انضباط آگاهانه شرط لازم برای زندگی درست است. بدون زندگی درست هم هیچ تمدنی بوجود نمی‌آید. برای افراد گم‌راه رعایت کامل نظم و انضباط، نوعی تنبیه و مجازات به شمار می‌رود. ارتجاع خاورمیانه مدافع عادات و سنت‌های گذشته است که اساساً با نظم و انضباط قانون‌مند و زندگی سازمان یافته و درست، در عصر حاضر در تناقض است. در جوامع خاورمیانه که به مدت طولانی زیر سلطه‌ی ارتجاع و به ویژه شکل سیاسی و اجتماعی آن بوده و هستند، از لحاظ رفتارهای فردی و اجتماعی، احمق و بی‌فکر بودن، عدم استقلال فکری، اعتقاد عمیق به خرافات و باورهای غیر علمی، ایده‌آل شده است.

در طول تاریخ بشر، تغییرات و تحولات تاریخی برای مردمی که درگیر آن بوده‌اند یا حتی برای کسانی که در آن ایفای نقش کرده‌اند، قابل روئیت نبوده است. بعنوان مثال مصر باستان و بین‌النهرین حدود چهارصد نسل در تحولات بسیار خفیف در ساختار پایه‌ای خود ثابت و پا برجا ماندند که شش و نیم برابر تمام دوران مسیحیت است. در حدود هشتاد برابر کم‌تر از ده نسلی است که در زمان موجودیت ایالات

متحده بوجود آمده‌اند. امروز سرعت تغییرات آن قدر تند و ابزار بررسی و مشاهده به حدی فراوان و دقیق‌اند که اگر فقط با دقت و از دیدگاه درست و شایسته به آن بنگریم، به نظری می‌رسد که تعامل رخداده‌ها و تصمیمات بشری غالباً به لحاظ تاریخی قابل رویت می‌باشند. تاریخ در پشت سر انسان بعنوان جریان دائمی در حال حرکت است. جریان حوادث در عصر ما پیش از آن که به هرگونه تقدیر و سرنوشت اجتناب‌ناپذیر بستگی داشته باشد به مجموعه‌ای از تصمیمات بشری وابسته است. ما شاهد انتقال جامعه-ی بشری، به دوران‌های بعدی در زمانی بسیار محدود هستیم، دوران‌های که بگونه‌ای چشم‌گیر از زوایا و جنبه‌های گوناگون، با آن چه اکنون هست متفاوت خواهد بود. چنین ویژگی‌های ضرورت و اهمیت تدوین یک استراتژی عاقلانه را طلب می‌کند.

ارتجاع اجتماعی، سیاسی و بنیادگرایی، قادر نیست نه ذهنیت کهن خود را تغییر و یا ترک و نه وضعیت جدید را درک کند و نه توان مبارزه‌ی فکری و نظری با وضعیت جدید را دارد، با یأس و ناامیدی به خشونت رو می‌آورند.

ب- نگاهی روشنگرانه به جامعه بشری

تکامل تاریخی به این معنا است که آخرین شکل جامعه، صورت نهایی جوامع گذشته است که همه مراحل مقدماتی آن بوده‌اند. جوامع در زمان خودشان قادر به نقد انتقادی خود نیستند مگر در شرایط بسیار ویژه. مسیحیت تنها زمانی توانست به درک عقلانی اساطیر پیشین کمک کند که از برخی جهات بالقوه به درجه‌ی معینی به قدرت انتقاد از خود رسید. همین‌طور اقتصاد بورژوازی تنها هنگامی توانست به درک اقتصادهای فئودالی، باستان، یا شرقی نائل آید که روند انتقاد از خود را آغاز کرده بود. تاریخ همیشه جنبه‌ی جهانی نداشته و جهانی بودن فعلی‌اش نتیجه‌ی تمامی تحولات گذشته است. در طول تاریخ حیات بشری هر فقره‌ای از دانش مطلق که بدست می‌آمد، عاملی می‌شد برای بدست آوردن دستاوردهای بعدی، تا این که درجه‌ی پیچیدگی کنونی دانش بدست آمد. پیشرفت بشری از آغاز تا انجام به نسبتی اساساً تصاعد هندسی صورت گرفته است. پیشرفت از نظر زمانی، در دوره‌ی نخستین‌گند بود و در فرجامین دوره، شتاب بسیار داشته است، مقدار نسبی پیشرفت در دوره‌ی نخستین از همه بیشتر بوده است، البته اگر دستاوردهای هر دوره را در ارتباط با مجموع پیشرفت بشری، در نظر بگیریم، درجه‌ی پیشرفت بشر در دوره‌ی توحش نسبت به مجموع پیشرفت بشری، از پیشرفت سه خرده دوره‌ی بعدی بربریت بزرگ‌تر بوده است به همین‌سان پیشرفتی که در سراسر دوره‌ی بربریت حاصل شد، از پیشرفتی- که در آغاز دوره‌ی تمدن تا کنون بدست آمده، بزرگ‌تر است. بیشتر طول عمر بشر، در دوره‌ی توحش سپری شده است. در هر مرحله‌ی پیشرفت بشری، علم بر اساس اطلاعات و تحلیل‌های جدید، همواره دانش بشر را زیر سؤال برده و در آن تجدید نظر کرده است. نو بودن تا حدودی مستلزم نگاه کردن از بیرون و داشتن تفکر خود انتقادی است. اصولاً چنین برداشتی از علم و جهان جدید (نسبت به آگاهی قبلی) با نگرش دگم اجتماعی در تضاد است. شاید جهانی شدن سرمایه و سودجویی آن نظام از علم و دانش باعث شده که اعتماد مردم به علم و تکنولوژی کاسته شده است.

کسی که این همه پیشرفت بشر در زمینه‌های مختلف علمی را مشاهده نمی‌کند، همانا بر اثر نابینائی خود، اسارت خود در چنگ خرافات قرون وسطای و دوران جهالت بشر را آشکار می‌سازد. آبیاری بیش از

همه چیز لازم است و بیش از همه چیز زمین را دگرگون خواهد ساخت و آن را احیاء و گذشته را مدفون خواهد کرد. باید با روشنگری، ذهن‌های جامعه خود را آبیاری کرد. اهمیت گذشته در آینده است. تجربه، عقل و دانش بشری پیوسته به سوی آزادی، دموکراسی و برادری کامل‌گرایش دارند. تاریخ چیزی نیست جز نسل‌های جداگانه، که هر یک از مواد و مصالح، سرمایه‌ها، نیروهای مولد موروثی تمام نسل‌های پیشین استفاده می‌کنند، از یک سو وضعیت کهن را با شرایط تغییر یافته ادامه می‌دهند، و از سوی دیگر شرایط کهن را، با فعالیت کاملاً تغییر یافته دگرگون می‌سازند. در مسیر این تکامل، حوزه-های جداگانه که بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند، هر قدر بیشتر گسترده شوند، هر چه بیشتر انزوایی اولیه‌ی ملت‌های جداگانه با پیشرفت شیوه‌ی تولید، با روابط و تقسیم طبیعی کار میان ملل گوناگون از میان برخیزد، تاریخ بیشتر جهانی می‌گردد. هیچ کهنه‌ای هر چند که خود را واکسینه کند باز هم در برابر گذر زمان تاب مقاومت نخواهد داشت.

در چنین وضعیتی، اکثر عظیمی از جامعه براساس منطق و خرد عمل نمی‌کند، بلکه بیشتر بعنوان یک توده پاسخ می‌دهند. جامعه در این حالت، از طرفی بطور خنده‌آوری گرفتار جنون و احساس بیهودگی و از طرف دیگر دچار بی‌علاقه‌گی و گوشه‌گیری می‌شود. در جوامع پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، فرد به ظاهر استقلال دارد. در جوامع خاورمیانه و از جمله جامعه‌ی کُرد، فرد ضمن این که استقلال ندارد، از همه مهم‌تر میل به استقلال خود را نیز از دست داده است. در حقیقت وی تهی از ایده‌ی استقلال داشتن و مستقل بودن و داشتن فکر و اندیشه و روش زندگی مخصوص به خود است.

اقتصاد؛ منابع تولید و مبادله و نقش آن در استقلال ملتها

الف - منابع

یادآور می‌شود که در صفحات قبل نوشته شد؛ تطبیق فراگردی است که انسان‌ها طی آن وسایل برطرف کردن مسائل‌شان را ساخته و پرداخته می‌کنند. شیوه‌های تخصیص زمان به امور گوناگون، نحوه کاربرد انرژی و ذخیره‌سازی و مبادله‌ی منابع مختلف، برای یک تطبیق موفقیت‌آمیز اهمیت اساسی دارند. اقتصاد وسیله‌ای است برای بررسی برخی از جنبه‌های مادی تطبیق انسان با محیط. اقتصاد برحسب ساده‌ترین تعریف آن، بررسی نحوه‌ی کاربرد وسایل معین برای دستیابی به منابع دل‌خواه است. از این قرار، هر جامعه‌ای اقتصاد دارد و تقریباً هر فعالیت انسانی از جنبه‌های اقتصادی برخوردار است. نظام اقتصادی یک جامعه را می‌توان به عنوان مجموعه‌ی افکار و نهادهایی تعریف کرد که انسان‌ها از آن‌ها سود می‌جویند و نیز رفتارهایی که آن‌ها انجام می‌دهند تا منابعی را برای برآوردن نیازها و خواسته‌های‌شان را فراهم کنند. پس، با تعریفی ساده و ابتدایی از اقتصاد، عناصر بنیادی یک نظام اقتصادی عبارت‌اند از؛ افکار، الگوهای رفتاری و نهادهایی با منظوره‌های خاص.

بررسی فراگردهای اقتصادی در کانون پژوهش‌های علوم اجتماعی جای دارد و تا کنون بحث‌های فراوانی را برانگیخته است. چرا با وجود آن که انسان‌ها هر یک منافع جداگانه‌اش را دنبال می‌کند، هرج و مرج بر جامعه‌ی انسانی حاکم نمی‌شود؟ این، پرسشی بود که از سوی **آدام اسمیت** مطرح شد که خود وی در این مورد بر این باور بود که؛ اگر انسان‌ها اراده‌ی آزاد داشته باشند و معقولانه عمل کنند، هرج و مرج پیش نمی‌آید، زیرا انسان‌ها در شرایط همانند، مانند هم تصمیم می‌گیرند که خود همین امر الگوهای سامان‌مندی را به بار می‌آورد. این فرض اراده‌ی آزاد و معقولانه‌ی فردی و تصمیم‌گیری مبتنی بر منفعت شخصی، از سوی اندیشمندان بعدی نظیر **کارل مارکس** و **امیل دورکیم** و سایرین، رد شد و حتی آن را در نظام سرمایه‌داری جنگ همه بر علیه هم دانستند. آنان بر این نظر بودند که؛ جامعه عقلانیت ویژه‌اش را بر افراد تحمیل می‌کند و نهادهای اجتماعی و اقتصادی بدون توجه به نیازهای افراد، خودشان را ابقاء می‌کنند. در میانه‌ی سده‌ی بیستم به این‌سو، اقتصاد به عنوان فراگردی نگریسته می‌شود که جامعه از طریق آن بوسیله‌ی نهادهایش نیازهایش را تأمین می‌کند. این دیدگاه مغایر با فرض عقلانیت و گزینش فردی **آدام اسمیت**، به آن شیوه‌هایی توجه دارد که نهادها، چه نهادهای آشکارا اجتماعی و چه نهادهای دیگر، از طریق آن نیازهای مادی جامعه را برآورده می‌سازند. اکنون نظر برخی بر این است که جوامع مختلف ممکن است ساختارهای اقتصادی متفاوتی داشته باشند و افراد به شیوه‌هایی رفتار می‌کنند که فرض‌های کلاسیک اقتصادی نمی‌توانند آن‌ها را پیش‌بینی کنند.

به نظر طرفداران این نگرش؛ بیشتر نظریه‌های اقتصادی در سرمایه‌داری صنعتی ریشه دارند و مفاهیم بنیادی آن‌ها، از جمله کالاهای سرمایه‌ای، مازاد اقتصاد، انگیزه‌ی منفعت و سودجویی و تخصیص منابع کم‌یاب، همگی‌شان انتزاع‌های هستند که برای بررسی این نظام ساخته و پرداخته شده‌اند. اما برغم این

دیدگاه‌ها، بررسی تاریخ اقتصاد به درازای تاریخ بشریت برکوهی ارض، نشان می‌دهد که؛ با ظهور نهاد مالکیت خصوصی در جوامع، موارد یادشده رابطه‌ی ارگانیک با هم دارند و تاریخ اقتصاد به سوی استثمار و بهره‌کشی انسان از انسان بوده است.

صرف نظر از جهت‌گیری‌های نظری در خصوص اقتصاد، سه قلمرو دست‌رسی به منابع، زمین، آب و مواد خام، تولید به معنای تبدیل منابع طبیعی به صورت‌های قابل استفاده و مبادله یعنی توزیع کالاها و خدمات در میان اعضای جامعه، حقوق افراد و گروه‌ها، سازمان و ماهیت تولید، حرکت کالاها در جامعه یعنی مبادله یا باز توزیع در جامعه و شکل‌گیری نهادهای سیاسی دولت و جامعه‌ی مدنی و نقش تجارت، مقولات بعدی و مرتبط با قلمرو سه‌گانه‌ی فوق مطرح است.

هرگروه، اجتماع یا ملتی برای تضمین منابع‌اش، باید به تداوم دست‌رسی به منابع موجود در یک ناحیه‌ی معین کم و بیش اطمینان داشته باشد. آن‌ها این کار را با تثبیت یک سرزمین خاص - به اصطلاح معاصر سرزمین ملی - انجام می‌دهند. ریشه‌های استعمار به این موضوع بر می‌گردد. زیرا با ورود مکانیک و تولید کارخانه‌ای و از این طریق گسترش تکنولوژی و تولید انبوه و انباشت بازارهای ملی کشورهای پیشرفته‌ی غربی، آنان را متوجه بازار و منابع استراتژیک، نظیر انرژی‌های فسیلی در سرزمین‌های دیگر کرد.

بیشتر جوامع کشاورزی و صنعتی قواعد تصریح شده‌ای دارند که حقوق افراد نسبت به زمین تولیدی و منابع دیگر را مشخص می‌سازد. اما در میان جوامع ابتدایی شکارگر و گردآورنده، حقوق افراد در مورد استفاده از منابع، تقریباً نامحدود بود.

از لحاظ تاریخی، درجه‌ی مرزبندی یک سرزمین و دفاع از آن، بستگی به آن دارد؛ مردمی که در آن سرزمین زندگی می‌کنند، چه سودها و یا زیان‌هایی از حقوق انحصاری نسبت به آن می‌برند. گروهی که سرزمین‌اش را مرزبندی و از آن دفاع می‌کند، منابع موجود در آن سرزمین را برای خود حفظ می‌کند. اما پاسداری از یک سرزمین به زمان و توانایی نیاز دارد که می‌توان آن را صرف فعالیت‌های دیگر کرد. این کار بی‌خطرهم نیست، زیرا دفاع از مرزهای یک سرزمین ممکن است، مانند مورد **گُردها** و اشغالگران سرزمین‌اش، در دفاع از سرزمین **کردستان**، به تلفات انسانی بینجامد. در ضمن، اتکاء به منابع یک منطقه‌ی محدود، ممکن است زیان‌بار نیز باشد. این موضوع از گذشته موجب جنگ و جدال، کوچ و آوارگی، قتل عام و استعمار و اشغال سرزمین دیگران از سوی جوامع و ملل قدرت‌مندتر، تاکنون شده است. از گذشته تا کنون، سرزمین هیچ قوم، اجتماع و ملتی به اندازه‌ی سرزمین **گُردها «کردستان»** گرفتار تجاوز، استعمار، اشغال و قتل عام نبوده است.

هرچه زیان‌های این کار بر سودهای آن بچربد، تعلق به یک سرزمین نیز آسان‌گیرانه‌تر خواهد بود. ولی هرچه کفه‌ی سودهای مرزبندی و دفاع از سرزمین بر زیان‌های آن سنگینی کند، وابستگی به یک سرزمین بیشتر خواهد بود. یکی از انگیزه‌های اصلی کشورهای غربی در «خاورمیانه» و یا کشورهای اشغال‌گر در «کردستان» که هم فرزندان خود را به کشتن می‌دهند و هم فرزندان دیگران را می‌کشند، همین سودهای کلان از علل اصلی آن می‌باشد. حفاظت از یک سرزمین، چه سرسختانه و چه سهل - انگارانه، تنها نخستین گام در امر تنظیم دست‌رسی به منابع به شمار می‌آید. هر جامعه‌ای اصولی دارد که

می‌گوید چه کسی می‌تواند چه منابع را تحت چه شرایطی استفاده کند. یکی از مهم‌ترین اصول کشورهای غربی اصل مالکیت خصوصی دارای یا مالکیت مطلق است، اما این حقوق را برای ملل تحت سلطه و اشغال مانند ملت گُرد، به رسمیت نمی‌شناسند و سرزمین گُردها توسط استعمارگران اروپایی تجزیه و مالکیت آن را به دیگران واگذار کرده‌اند. بدین‌گونه سرزمین گُردها «کردستان» تحت اشغال و ده‌ها میلیون تن از گُردها هیچ‌گونه حق حاکمیتی بر سرزمین آبا و اجدادی خود را ندارند. در واقع تهدیدستی گُردها، ناشی از عدم حاکمیت بر سرزمین خود و منابع موجود در آن است. در مناطقی که تحت سلطه‌ی قدرت‌های استعماری غربی قرار گرفتند، نظام‌های مالکیت خصوصی معمولاً جای نظام‌های سنتی بهره‌برداری از زمین را گرفتند.

ارزش و جایگاه سرزمین کردستان، از لحاظ منابع با ارزش، قابل توصیف نیست. تغییر و انحراف زمین بین‌النهرین از شمال شرقی سوریه به سمت خلیج فارس و نیز تغییر ساحل غربی و شمال شرقی خلیج فارس، به لایه‌های رسوبی عصر سوم و چهارم زمین‌شناسی مربوط می‌شود. سنگ‌های نفوذپذیر آهکی و ماسه‌سنگ‌های این منطقه، نفت را در لایه‌های خود نگه‌داشته و بزرگ‌ترین ذخایر نفتی جهان را ایجاد کرده‌اند. اگر چه حجم عظیمی از این ذخایر در نیم دایره‌ای در داخل و خارج از سواحل خلیج فارس از خوزستان در جنوب غربی ایران تا جنوب عراق، کویت، عربستان سعودی، قطر، امارات متحده‌ی عربی و عمان قرار گرفته است، ولی علاوه بر استان‌های کرمانشاه و ایلام، بخش اساسی نفت از حوزه‌های شمال بین‌النهرین، در جنوب، شمال‌شرقی و جنوب شرقی در سرزمین کردستان، میان سه کشور (عراق، سوریه و ترکیه) قرار دارند. در سال‌های اخیر، در ربع اول قرن بیست‌ویکم به دنبال تسلط نسبی گُردها بر سرزمین‌شان در جنوب کردستان، حوزه‌های عظیم نفت و گاز را که تنها در جنوب کردستان شناسی کرده‌اند بسیار بیش از برآوردهای قبلی است. دسترسی به این حوزه‌های نفت و گاز از طریق خطوط انتقال نفت از حوزه‌های کرکوک و سایر مناطق جنوب کردستان به بندر جیحان (یا جیهان) در ترکیه، موجب تغییر سیاست و رفتار دولت ترکیه در برخورد با حکومت فدرال کردستان در شمال عراق شده است. کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس و بخش‌های از سرزمین کردستان (جنوب، شمال شرقی و جنوب شرقی) دو سوم از ذخایر نفت جهان و میزان قابل توجهی ذخایر گاز طبیعی را در اختیار دارند.

در صورتی که با رشد تقاضای جهانی، حوزه‌های نفتی تازه‌ای در دیگر بخش‌های جهان یافت نه شود و یا بشر نه تواند به انرژی تجدیدپذیری دست یابد، آن‌گاه نقش آتی این مناطق که بیش از یک سوم تولید جهانی را در اختیار خود دارد، بیش از پیش اهمیت پیدا می‌کند. نرمش ترکیه در برابر حکومت فدرال-کردستان در شمال عراق و توجه اسرائیل و غرب به این منطقه، ناشی از وجود این منابع با ارزش و کمیاب است. بر طبق برآوردهای صورت گرفته، خاورمیانه تنها منطقه‌ی صادرکننده‌ی نفت در سال ۲۰۴۰ خواهد بود که مهم‌ترین حوزه‌های نفتی آن نیز در کشورهای ایران، عربستان، عراق، کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس و سرزمین کردستان- به احتمال قوی کشور کردستان مستقل در جنوب کردستان- می‌باشد. گُردها تنها در صورت همبستگی و یک‌پارچگی خود می‌توانند از این امتیاز استثنایی اقتصادی در راستای استقلال خود بهره‌گیرند.

منطقه‌ی میانی خاورمیانه هرچند به لحاظ نفتی ثروتمند است، اما به لحاظ آب- بویژه آب‌های شیرین- درمضیقه می‌باشد. مهم‌ترین منابع آب‌های شیرین نه تنها درمنطقه‌ی میانی خاورمیانه بلکه در کل خاورمیانه، در سرزمین کردستان قرار دارد. سرزمین کردستان سرچشمه‌ی مهم‌ترین رودخانه‌های خاورمیانه، مانند رودخانه‌های دجله و فرات، ارس، سفید رود در ایران، زاب کوچک و بزرگ، رود سیروان و شمار زیادی از رودخانه‌ها، انهار و چشمه‌سارهاست. کمبود آب منبعی سنتی از اختلافات قبیله‌ای و دیگر درگیری‌های مسلحانه در خاورمیانه و نیز عاملی برای نوآوری‌های تکنولوژیک در استفاده‌ی مجدد و نمک‌زدایی آب بوده است. نمونه‌های آن استفاده از آب تصفیه شده‌ی فاضلاب در کشاورزی در اسرائیل و تبدیل آب دریا به آب شیرین در کشورهای ساحلی خلیج فارس، است. هم اکنون ایران در وضعیتی قرار گرفته است که درصدد خرید آب از خارج است. از نمونه‌های نیاز به آب شیرین، احتمال انتقال آب شمال کردستان توسط دولت ترکیه به اسرائیل است. در شرایط فعلی در بیشتر مناطق لبنان در دره‌ی بقاء، در غزه در اسرائیل و جاهای دیگر به دلیل محدودیت‌های آب، بویژه در کشاورزی، نمی‌توانند توسعه پیدا کنند.

بزرگ‌ترین توان برای رشد کشاورزی، در بخش‌هایی از سرزمین کردستان است که تحت اشغال کشورهای ترکیه و سوریه است. برای توسعه‌ی کامل کشاورزی در سرزمین‌های قابل کشت کردستان، در شمال، غرب و جنوب کردستان که؛ تحت اشغال سه کشور ترکیه، سوریه و عراق است، به تغییری کامل در روابط سیاسی کشورهای حکم‌فرمای کردستان، بویژه سه کشور مجاور رودخانه‌های دجله و فرات، نیاز است. دمشق و بغداد در سال ۱۹۷۴ و در نتیجه‌ی اختلاف درمورد ساخت «سد فرات» بر روی رودخانه- ی فرات و ایجاد «دریاچه‌ی اسد» تا آستانه‌ی جنگ نیز پیش رفتند. علاوه بر این؛ کنترل ترکیه بر سرچشمه‌های آب این رودخانه‌ها نیز دمشق را نسبت به برنامه‌های بلند مدت و مهم آنکارا برای استفاده از سرچشمه‌ها، آسیب‌پذیر می‌سازد. نکته‌ی جالب این است که؛ این کشورها بر سر تصاحب ثروت، سامان و منابع دیگران (ملت تحت اشغال گرد) با هم اختلاف پیدا می‌کنند. سوریه از ایران در جنگ با عراق حمایت کرد و پس از آن از متحدین در جنگ خلیج فارس پشتیبانی نمود. از سوی دیگر هر دو کشور سوریه و عراق پناهگاهی برای چریک‌های حزب کارگران کردستان در مبارزه‌شان برای کسب استقلال از آنکارا بودند. کشورهای فوق در واقع غاصب سرزمین‌گُردها، منابع و آب‌های آن‌اند که علاوه بر استعمار سرزمین کردستان، از مردم‌اش نیز برای سیاست‌های سودجویانه و غاصبانه‌ی خود سوءاستفاده می‌کنند.

ب- تولید

از لحاظ تاریخی، این تولید بود که انسان را از حیوان متمایز ساخت. نخستین پیش‌گزاره‌ی تاریخ انسان این است که؛ انسان باید زندگی کند و از این رو باید خوراک، پوشاک، سرپناه و جزء آن‌ها را داشته باشد تا این که بتواند تاریخ خود را بسازد. تمام زندگی هر جامعه‌ای به وسیله‌ی شیوه‌ی تولید آن تعیین می‌شود. نیروهای مولد، شکل روابط اجتماعی را تعیین می‌کنند.

مالکیت باستانی، فئودالی و بورژوازی هرکدام روابط اجتماعی خود را دارند. دولت شکل و قالبی است که طبقه‌ی حاکم منافع مشترک خود را بیان و جامعه‌ی مدنی یعنی روابط اقتصادی یک عصر که در آن خلاصه می‌شود. روابط اقوام و ملل مختلف هم، بستگی به میزان پیشرفت نیروهای مولد و روابط

اجتماعی داخلی‌شان دارد. رابطه‌ی یک قوم یا ملت با ملل دیگر به درجه‌ی تکامل تولید و روابط داخلی و خارجی آن‌ها بستگی دارد.

درجه‌ی تکامل نیروهای هر ملتی به بالاترین وجهی از درجه‌ی تکامل تقسیم کار در میان آن ملت معلوم می‌شود. اولین تقسیم کار در میان هر جامعه یا کشوری از جدایی کار صنعتی و بازرگانی از کار کشاورزی، و در نتیجه به جدای شهر و روستا و تقابل منافع آن‌ها منجر می‌گردد. جدایی کار بازرگانی از صنعتی، مرحله‌ی بعدی است. در عصر ما این تقسیم کار هر روز گسترده‌تر و پیچیده‌تر می‌شود. به دنبال تقسیم کار در درون شاخه‌های یاد شده، تقسیم گوناگون در میان افرادی که در انواعی از کار مشارکت دارند، توسعه می‌دهد، همین شرایط در سطحی عالی‌تر در روابط ملل مختلف با یکدیگر مشاهده می‌شود. تنها از طریق مقایسه و تطبیق یک جامعه با جوامع دیگر است که می‌توانیم کشف کنیم هر جامعه در چه جهاتی در نوع خود منحصر و یگانه است.

هم اکنون ملل غرب به دلیل عالی‌ترین سطح تکامل نیروهای مولد و فناوری در تولید، در عالی‌ترین سطح از روابط (هر چند ناسالم و غارت‌گرانه) با ملل دیگر قرار دارند و در جهان به راحتی برای حفظ منافع ملی خود به صورت یک‌پارچه اعمال نفوذ می‌کنند و تغییراتی را که با منافع آن‌ها هماهنگی دارد به وجود می‌آورند. اما ملت‌گرد به دلیل مداخلات خارجی، تجزیه سرزمین‌اش، حاکم شدن دیگران بر سرنوشت‌اش، سلب فرصت بهره‌برداری از ثروت و سامان و منابع طبیعی‌اش و عدم یک‌پارچگی ارضی‌اش، از پایین‌ترین درجه‌ی تکامل نیروهای مولد برخوردار است و اصولاً تولیدی از خود ندارد و تبدیل به کارکن و بازار مصرف کالاهای دیگران شده است و در روابط بین‌الملل خود در پست‌ترین سطح در میان ملل جهان قرار دارد. به این ترتیب یکی در اوج رفیع، دیگری در پست حضیض قرار دارد.

مورد آمریکا و چین و پیشرفت اقتصادی آنان نشان می‌دهد که؛ یک قوم یا ملت زمانی به اوج ترقی تاریخی خود می‌رسد که از حد اعلای قدرت تولیدی برخوردار می‌شود. مخالفت شدید کشورهای منطقه با الحاق دوباره‌ی شهر کرکوک به سرزمین کردستان به خاطر نگرانی آنان از همین قدرت تولیدی ملت‌گرد است که در صورت دستیابی و استفاده از منابع نفتی کرکوک، بدان دست خواهد یافت. این موضوع درست مصداق این ضرب‌المثل‌گردی است که گفته می‌شود: «**ثروت شاخ مردان است**» دیگران ثروتمند و شاخدار شدند، ملت‌گرد نادر و بی‌شاخ باقی‌ماند.

چگونه می‌توان ثروتمند و دارا شد؟ با کار، فعالیت و تولید اقتصادی. تولید اقتصادی از ابتدای اقدام بشر به تولید، در درجه‌ی اول مستلزم نیروی کار انسانی، سرزمین و منابع آن است. زمین عبارت است از؛ سطح زمین، بالای زمین (اقلیم آن) و زیر زمین (منابع) آن. بعد از زمین در شرایط حاضر نیاز به سرمایه است. سرمایه یکی از عوامل اصلی تولید و عنصری جدایی‌ناپذیر از فعالیت‌های اقتصادی هر جامعه و چگونگی تأمین آن از منابع داخلی و یا خارجی در شرایط حاضر، مورد بحث است. نیروی کار انسانی با بهره‌گیری از تکنولوژی، عوامل یاد شده را ترکیب و فرآیند تولید را بوجود می‌آورد. وسایل تولید (اعم از زمین، ابزار، منابع و تکنیک) و کار (نیروی انسانی) همواره عوامل تولیداند و اشکال اجتماعی تولید هرچه باشند، این دو مورد همواره عوامل آن باقی می‌مانند. ولی اینان تا هنگامی که از یکدیگر جدا هستند فقط بالقوه عامل تولید به شمار می‌روند. برای این که تولیدی انجام گیرد لازم است که این دو عامل به هم

پیوند یابند. نوع و شیوه‌ای ویژه‌ای که به وسیله‌ی آن، این پیوند انجام می‌گیرد، دوران‌های مختلف اقتصادی و ساختار اجتماعی را نشان می‌دهد. نیروی کار آدمی و وسایل تولید طبیعتاً سرمایه نیستند. اینان چنین خصلت اجتماعی ویژه‌ای را تنها در شرایط مشخصی، که طی تحول تاریخ به وجود می‌آید، دارا می‌شوند. به تدریج که سرمایه‌ی صنعتی بر تولید اجتماعی تسلط پیدا می‌کند، تکنیک و سازمان اجتماعی روندکار و لذا نوع اقتصادی - تاریخی جامعه نیز دگرگون می‌شود. این دگرگونی، در امر وضعیت قدرت سیاسی در جامعه نقش مهمی دارد. تمرکز قدرت سیاسی نیز در بسیاری از موارد توأم با قدرت اقتصادی است. قدرت سیاسی بسته به نوع ساختار اجتماعی جامعه فرق می‌کند. در جامعه‌ای با ساختار کشاورزی قدرت در دست زمین داران، یا در جوامع دیگر قدرت در دست تجار و بازرگانان، در جوامع صنعتی در دست صاحبان سرمایه و اربابان صنعت است.

جامعه‌ی کُرد را از نظر اجتماعی و اقتصادی در شرایط سنتی باقی‌گذاشته‌اند، مانع سرمایه‌گذاری و بومی شدن صنعت کردستان شده‌اند. مشخصه‌های چنین اجتماعی آن است که در آرامش عاری از حرکت به سر می‌برد. تکنیک یا در آن وجود ندارد و یا در سطح بسیار ابتدایی است، مهم‌ترین محصولاتش، محصولات کشاورزی و دامی، آن‌هم به شیوه‌ی سنتی تولید می‌شود و تحولاتی در آن پدید نمی‌آید. تغییرات و تحولات اقتصادی و اجتماعی یا وجود ندارد و یا بسیار کند است. این اوضاع از سوی دشمنان ملت کُرد عمداً به کردستان تحمیل شده است. باید یخ این سنت‌ها را رو به ذوب شدن برد و جمود سنتی جامعه‌ی کُرد را که محصول منافع و سود دیگران و سلطه‌ی استعمارگری آنان است، درهم شکست تا تحرک اجتماعی و حرفه‌ای را بر گستره‌ی جغرافیای کردستان فراهم ساخت. خروج از سکون و آغاز به تحرک شرط اساسی توسعه است، مجموعه‌ای از فرآیندهایی که خصلتی تصاعدی دارند و در عین حال مقوم یکدیگراند. فرآیند تشکل (یا انباشت) سرمایه و بسیج منابع؛ تحول نیروهایی تولید و افزایش بارآوری کار؛ تأسیس دولت مستقل و شکل‌گیری هویت ملی؛ گسترش حقوق مشارکت سیاسی؛ گسترش شهرنشینی؛ گسترش تعلیم و تربیت رسمی به زبان ملی (مادری)... در برگیرنده‌ی مقوله‌ی توسعه‌اند. همه‌ی این موارد، در واقع زیر ساخت‌های تشکیل یک دولت ملی - مستقل برای هر ملتی‌اند که بخواهد به استقلال برسد.

با گسترش فرآیند تولید در هر جامعه‌ای، سازمان اجتماعی و نقش آن در اقتصاد اهمیت پیدا می‌کند. با گسترش و تنوع تولید، احتیاج به سازماندهی بیشتر می‌شود. شیوه و نوع سازماندهی مهم‌ترین مسئله است. تشکیلات و مؤسساتی با اسامی مختلف، نظیر وزارتخانه، بنیاد، مراکز، بانک و بانک‌های تخصصی، مرکز آمار و... شکل می‌گیرند. هر یک از این موارد منطبق با مرحله‌ی خاصی از پیشرفت اقتصادی صورت می‌گیرد. بعبارت دیگر تنوع و پیچیدگی و تناسب آن‌ها با وظایف مشخص و اهداف آن‌ها، سطح تکامل اجتماعی جامعه را نیز مشخص می‌کنند. حتی از لحاظ سیاسی بیان‌گر نوع نظام حاکم نیز می‌باشند.

در این فرآیند نیروی کار و یا پرورش نیروی کار مطلوب یکی از عوامل مهم در مسیر انتقال از یک جامعه‌ی سنتی عقب‌مانده به یک جامعه‌ی نوین پیشرفته است. شرط چنین فرآیندی آموزش و پرورش و بویژه آموزش به زبان مادری در سطح ملی است. این آموزش در کردستان با اجبار با زبان غیر مادری انجام می‌گیرد و چون در راستای اغراض دیگران است نه شکوفایی جامعه‌ی کُرد، نتوانسته است و نمی‌-

تواند به شکستن قیدوبندهای خرافی در جامعه‌ی کُرد و یکنواخت کردن منجر شود و یا نابرابری‌ها را کاهش دهد. جامعه‌ای که فاقد قوام اقتصادی، اجتماعی و سیاسی باشد و در زیر سلطه و یوغ دیگران بسر برد و سرزمین و منابع‌اش را غارت کنند و نیروی کارش بنده‌ی دیگران باشد، نمی‌تواند ثروتمند و دارا شود و به فقر توأم با بیسوادی پایان دهد.

کُردها تا به رهایی ملی دست نیابند نمی‌توانند بر این تگناهای خود غلبه کنند. از این لحاظ هم، جنبش کُرد یک جنبش ملی رهایی‌بخش است. در صورت فقدان فرآیند دموکراتیزاسیون واقعی، این بی-عدالتی‌ها انگیزه‌ی قوی برای ایجاد دولت مستقل کُرد بوجود می‌آورد. اگر کشورهای اشغالگر کردستان، حاضر به دموکراسی کردن واقعی با مشارکت برابر همه نه شوند؛ جامعه‌ی کُرد از طرح موضوع با این صراحت نباید هراسناک و مأیوس شود. اگر جامعه‌ای به خواهد و درست حرکت کند، امکان دستیابی به آن غیر ممکن نیست. تا کنون احزاب کُرد سطح مطالبات مردم کُرد را پایین آورده‌اند.

بهره‌برداری از منابع و زمین و تولید و توسعه‌ی اقتصادی در هر جامعه و کشوری، ارتباط مستقیم با انرژی و رابطه‌ی آن با سطح تکنولوژی دارد. در شرایط حاضر انرژی عبارت است از؛ منابع سوخت‌های فسلی (نفت، گاز و ذغال)، منابع هیدرولیک آبی، انرژی خورشیدی و منظور از سطح تکنولوژی در جامعه، تکنولوژی علمی موجود در یک جامعه در محافل دانشگاهی و مراکز علمی- پژوهشی و یا تکنولوژی حاکم بر رده بالای کشور نیست، بلکه منظور از سطح تکنولوژی، تکنولوژی موجود و مورد استفاده در سطح عمومی جامعه است. یعنی تغییرات تکنولوژی واقعی در یک جامعه باید تمامی زمینه‌های تجاری، صنعتی، کشاورزی، ارتباطات، تشکیلات اداری، حکومت و نحوی زندگی روزمره‌ی مردم را تحت تأثیر قرار دهد.

همان‌گونه که در جوامع سرمایه‌داری توسعه‌ی ناموزون صورت می‌گیرد، سطح تکنولوژی در آن جوامع به ویژه در شرایط حاضر در خاورمیانه و کشورهای اشغال‌گر کردستان همگن و یکسان نیست. در ایران، ترکیه و حتی سوریه هرچند دانش علمی کشاورزی در سطح دانشکده‌های کشاورزی در سطح نسبتاً بالای قرار دارد، اما در حال حاضر فقط در سطح مؤسسات رده بالای نظیر کشت و صنعت‌ها از آن استفاده می‌شود، اما بخش سنتی کشاورزی از نظر تکنولوژی در سطح بسیار پایین قرار دارد. ابعاد این مسئله در کردستان وحشتناک است. کردستان تحت اشغال تنها دارای تولید کشاورزی و دامداری سنتی بسیار عقب مانده است. این هم در حالی است که؛ بیشترین منابع انرژی در خاورمیانه، بویژه انرژی‌های فسیلی و آبی در سرزمین کردستان قرار دارد. علاوه بر ایران و سوریه، ۹۰٪ انرژی مورد نیاز ترکیه در شمال کردستان که تحت اشغال دولت ترکیه می‌باشد قرار دارد که استحصال می‌شود. بیشترین منابع نفت و گاز عراق که جزء چهار کشور اول در جهان دارای منابع نفتی است در جنوب کردستان که تحت اشغال دولت عراق می‌باشد، قرار دارد.

از سوی دیگر دولت‌های اشغال‌گر کردستان با اعمال سیاست‌های منطقه‌گرایی، کردستان را از هرگونه سطح تکنولوژی محروم کرده‌اند، حتی در سطح تولید بسیار سنتی هم به دلیل اقدامات سرکوب‌گرانه و تخریبی در عقب‌ماندگی بیشتری نگه‌داشته‌اند. این هم در شرایطی است که سرزمین کردستان به دلیل فراوانی آب‌های جاری و خاک حاصل‌خیز، مستعدترین مناطق توسعه به ویژه در زمینه‌های کشاورزی و

صنایع تبدیلی مرتبط با آن به حساب می‌آید. تنها باغ‌های زیتون در غرب کردستان که در اشغال دولت سوریه است، در جهان کم نظیرند.

افزون بر ستم‌گری ملی بر کردستان دولت‌های مورد بحث به دلیل هزینه‌های بالای استفاده از تکنولوژی و تکنیک برتر و با محدودیت‌های قانونی ناشی از انحصارات، معمولاً مردم را نسبت به اهمیت تکنولوژی برتر در جهل و بی‌اطلاعی نگه می‌دارند. این هم ناشی از حکومت آداب و سنن در جوامع حکم-فرمای کردستان است. اگر مردم گرد به درستی از این وضعیت غیر انسانی و غیر قابل تحمل و ریشه‌های آن مطلع شوند، در آن صورت آگاهی عظیمی برای تغییر وضع موجود پیدا خواهند کرد.

از آن‌چه که بیان شد می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد؛ منشاء کلیه ثروت‌ها و فرهنگ‌ها کار و طبیعتی است که کار انسانی به عنوان بخشی از طبیعت بر روی آن صورت می‌گیرد. از آن‌جا که انسان از آغاز نسبت به طبیعت، یعنی منشاء اصلی تمام عوامل و اسباب کار، در مقام یک مالک رفتار کرده و طبیعت را در تملک خود دانسته است، کار جمعی انسان (جامعه) به منشاء ارزش مصرف و در نتیجه منشاء ثروت، مبدل گشته است. بنابراین کار وابسته به طبیعت است. در نتیجه انسان «گرد» مایملکی جز قدرت کار خود (اعم از نیروی کار انسانی و طبیعتی که بر آن زندگی می‌کند) ندارد، برده‌ی انسان‌های دیگر است که خود را مالک شرایط مادی کار او ساخته‌اند، پس انسان «گرد» تنها با اجازه‌ی اشغال‌گران سرزمین خود می‌تواند کار کند و روزگار بگذراند.

از آن‌جایی که کار منشاء کلیه ثروت‌هاست، پس هیچ‌کس در جامعه نمی‌تواند ثروتی بدست آورد مگر به عنوان محصول کار، در نتیجه، اگر شخص و ملتی خود کار نکند، باید از حاصل کار دیگران زندگی کند. اساس علمی یا رابطه‌ی حقوقی حکومت‌های اشغال‌گر کردستان و مردم گرد همین موضوع است. تمام شرایط مادی کار ملت گرد، اعم از طبیعتی که بر آن زندگی می‌کند (سرزمین کردستان) و نیروی کار او به عنوان کار انسانی و نتیجه‌ی حاصل از آن، در تملک و اختیار غیر است. **لذا به راحتی می‌توان ثابت کرد که کردستان مستعمره است.** حتی مستعمره‌ای مادون استعمار کلاسیک! چاره‌ی کار در درجه‌ی اول رهایی ملی است تا از این طریق، بساط این نفرت اجتماعی و سیاسی را برچید.

در شرایط فعلی، تمام ابزار و شرایط مادی کار در کردستان در انحصار سرمایه‌داری و حکومت‌های اشغال‌گر حامی آنان است. این شرایط، علت فقر و بندگی ملت گرد در تمام جلوه‌های آن است. اگر در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، حقوقی و اجتماعی، تفاوتی وجود نداشت، تفاوتی میان ملت گرد با سایر ملل (حکم‌فرمای کردستان) نمی‌توانست وجود داشته باشد. ملل را فقط هنگامی می‌توان با معیارهای یک‌سان سنجید که آن‌ها از دیدگاهی یک‌سان و فقط از جنبه‌ی شخصی و واحد مورد ارزیابی قرار داد.

بنیاد روابط حکومت‌های اشغال‌گر با کردستان بر این پایه استوار است که، شرایط مادی تولید اعم از زمین و سرمایه در تملک ملل اشغال‌گر قرار داشته باشد، در حالی که فرد «گرد» تنها مالک شرایط انسانی تولید، یعنی نیروی کاراند، که مجبورند به غیر به فروشند.

گردها پس از قرن‌ها زحمت کشیدن برای دیگران و کار بنده‌وار در خدمت استثمارگران، باید امکان کار برای خود، آن هم متکی بر کلیه‌ی پیشرفت‌ها، تازه‌ترین تکنیک‌ها و فرهنگ بوجود بی‌آورد. این تبدیل

کار بندهوار به کار برای خود که بزرگ‌ترین تحول در تاریخ بشر است، به آسانی و بدون مبارزه‌ی جدی بر علیه استثمارگران، بدست نمی‌آید. آموختن طرز کارکردن در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، هنری، ادبی و... وظیفه‌ایست که جنبش‌گرد باید با تمام دامنهی آن، در مقابل مردم به‌گذارد. از این جهت ره‌های ملی و استقلال‌کردستان، برای مردم‌گرد یک ضرورت حیاتی و تاریخی است. بنابراین اگر جنبش ملی‌رهایی‌بخش ملت‌گرد به پیروزی دست نیابد، بازهم ابزار کار، به وسیله‌ی برده‌گی، بهره‌کشی و بی‌نوایی مردم‌گرد تبدیل خواهد شد.

دولت‌های غربی، بویژه آمریکا بعنوان قدرتمندترین و اصلی‌ترین پایگاه سرمایه‌داری با صنعت و تکنولوژی خود از طریق شرکت‌های چندملیتی و فراملیتی و جهانی‌کردن سرمایه‌ی خود از اکثریت عظیم بشریت سلب مالکیت کرده، به نحوی که برای مردم تحمل‌ناپذیر شده است. صنعت بزرگ، طبقه‌ای ایجاد کرده است که در میان تمامی ملتها منافع یکسان دارد و برایش ملیت و انسانیت و حفظ محیط زیست مرده است.

در یک اقتصاد، علاوه بر واحدهای تولیدی، از تمهیدهای تولیدی نیز باید سود جست؛ این تمهیدها روش‌های تبدیل منابع طبیعی به محصولات قابل استفاده‌اند. هر تمهید اقتصادی سه عنصر عمده دارد که عبارت‌اند از؛ منابع طبیعی، کار و سرمایه. هر یک از این عناصر ممکن است برحسب نیازهای جوامع مختلف تفاوت پذیرد. شدت کار را می‌توان افزایش یا کاهش داد؛ سرمایه را می‌توان پس‌انداز کرد، قرض‌گرفت یا سرمایه‌گذاری کرد. نحوه‌ی استفاده از منابع طبیعی را در صورت تغییر محصول، می‌توان برحسب موقعیت جدید تغییر داد.

در جوامع کشاورزی سنتی، مهم‌ترین متغیر اقتصادی غالباً کار است. اما در جوامع صنعتی معاصر، یکی از ویژگی‌های کشاورزی یافتن هرچه بیشتر سرمایه درمقایسه با کار است. اکنون کشاورزی که با کج بیل کار می‌کند ممکن است، مالک مزرعه‌اش نباشد و اگر هم باشد چندان اهمیتی ندارد، زیرا شرایط وادارش می‌کند که برای دست‌مزد کار کند.

از نظر فلسفه و خرد، آنچه که در پیشرفت و توسعه‌ی اقتصادی و مادی دارای اهمیت است و معمولاً نادیده گرفته می‌شود، اهداف عدالت اجتماعی آن است. برخلاف برداشتهای برتری اروپایی در خصوص مفهوم پیشرفت، این نکته روز به روز آشکارتر شد که اصول سازمانی و تکنولوژیکی که اقوام غیر صنعتی به کار می‌برند تا منابع مورد نیازشان را از محیط زیست استخراج کنند، تنها بقایایی «ابتدایی» به شمار نمی‌آیند بلکه راه‌حل‌های عملی، مبتکرانه و موفقیت آمیزند. هم‌چنین روشن است که همین تکنولوژی‌ها برای حفظ محیط زیست درست‌تر از عمل‌کردهای «پیشرفته» غربی‌اند.

انسان برای فراهم آوردن نیازهای بنیادی زندگی‌اش، ناچار به مصرف انرژی بوده است. در نخستین مراحل تاریخ بشر، انسان‌ها از بدن‌های‌شان به عنوان منبع عمده‌ی انرژی استفاده می‌کردند، اما به تدریج آغاز به آن کردند تا آتش، آب، باد و منابع انرژی دیگر را مهار کرده و در خدمت خود گیرند. انسان‌ها پیش از پیش یادگرفته‌اند که ابزارهای کارآمدتری را طراحی کنند، جانوران را اهلی سازند و ماشین‌های نیروی محرک و نظایر آن را بسازند. در هر مرحله از این راه، جنبه‌های دیگر فرهنگ نیز در پاسخ به سطح نوپدید انرژی قابل مصرف تکامل یافتند. به سخن دیگر، هر بهبودی در تکنولوژی - یعنی روش‌های

تسخیر انرژی- بقیه‌ی عناصر فرهنگی دیگر را نیز به پیش می‌راند. از این طریق می‌توانیم به نقش تکنولوژی در تکامل فرهنگی پی ببریم. از نگرش استیووارد؛ تکنولوژی، فرهنگ و محیط مادی، جمعیت‌های همسایه، آب و هوا، زمین و منابع طبیعی، هم‌زمان بر تنوع فرهنگی نقش دارند. تکنولوژی یک جنبه‌ی اساسی فرهنگ به شمار می‌آید که نمی‌توان جدا از محیط در نظر گرفت.

پدیده جهانی شدن در ساختار سرمایه‌داری

الف - ماهیت و عملکرد گسترش سرمایه

به استناد تحلیل مزاروش در کتاب «فراسوی سرمایه»؛ سرمایه برای به انجام رساند وظیفه‌ی سازماندهی موفقیت‌آمیز خود فرایندکار، در همسویی با جدایی و بیگانگی وسایل و مواد کار، باید فرایند ضد انسانی همگون‌سازی را به کار گیرد، یعنی کار را به کوچک‌ترین عناصری که از نظر سرمایه‌داری قابل استفاده است و به طور جهان‌شمول سنجش‌پذیر باشد، تجزیه کند. این همگون‌سازی در واقع به شدیدترین وجهی منجر به بخش‌بخش شدن و به تباهی کار و حامل آن یعنی کارگر می‌شود. شیوه‌ی اساساً جدید برخورد با «تجمل» در ذات نحوه‌ی تعریف رابطه‌ی ارزش مصرف و ارزش مبادله توسط سرمایه‌داری نهفته است. در این تعریف به قید و بندهای حمله برده می‌شود که با تولید جهت ایجاد ارزش مصرف مرتبط است. نسبی کردن و مشروعیت بخشیدن به تجمل، و پذیرش تولید ثروت مادی با هدف مصرف فردی به عنوان هدف غایی بشر ناگزیر به معنای نسبی بودن ارزش‌های نیز خواهد بود. هر چیزی در مقایسه با چیزهای دیگر و اهمیت و یا جایگاهی که برای آن قائل هستیم، خیر یا شر است. هر چیزی که خوشایند ما باشد خیر است و بنابراین قاعده، هر انسانی با تمام توانش در جستجوی خوشی برای خود بدون توجه به همسایگان خویش است. تلاش برای کسب دانش درباره‌ی روابط استثماری سرمایه بر انسان جای خود را به کوشش برای توجیه این روابط داده است.

کاهش میزان بهره‌برداری از کالا (یعنی تبدیل کالاهای اساسی به کالاهای مصرفی و یا کم دوام) در چارچوب ارگانیسم اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری وضعیت غیر قابل کنترل پیدا کرده است. در نتیجه نیاز به تأمین هزینه‌های کمر شکن برای تولید تصاعدی حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری خود را نشان می‌دهد. تلاش می‌شود با قطع بودجه با صرفه‌جویی در تمامی زمینه‌های بازتولید اجتماعی، از آموزش گرفته تا بهداشت، و از آن مهم‌تر نیازهایی ابتدایی بیمه‌ی اجتماعی، به اهداف خود دست یابند. سرمایه با ارزش مصرف، که با نیاز مطابقت مستقیم دارد، و ارزش مبادله به عنوان دو مقوله‌ی جدا از هم برخورد نمی‌کند، بلکه اولی را تابع دومی می‌سازد. برای این نظام به هیچ‌رو مهم نیست که رابطه‌ی فرد با کالا بر مبنای حداکثر میزان استفاده از کالا قرار دارد یا حداقل، آن امکانات بالقوه‌ی جدیدی برای سرمایه در این شرایط ایجاد می‌شود. کاهش میزان استفاده از یک کالا، یعنی کوتاه کردن عمر یک کالا، یا به بیان روشن‌تر تولید کالای مصرفی زودگذر (با تشویق مدگرایی) امکان فروش تعداد دیگری از همان کالا را بوجود می‌آورد. استقرار مازاد از طریق فشار و اجبار سیاسی زیر کنترل مستقیم طبقات صاحب امتیاز. می‌توان موضوع را از لحاظ تاریخی با به کار بردن هزاران برده در ساختن اهرام ثلاثه‌ی مصر باستان تشبیه کرد.

در شرایط فعلی، گسترش و رشد روزافزونی سرمایه‌داری با تکامل نیازهای انسان ارتباط ندارد یا به عبارت دیگر این نیازها هم‌چون گذشته محرک این تکامل نیست. مخصوصاً این مسئله در جوامع

خاورمیانه که تحت تأثیر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی سرمایه‌داری است و به طور اخص جامعه‌ی کُرد که موضوع بحث ماست، صدق می‌کند. این تکامل حتی در خود کشورهای پیشرفته، به توانایی‌هایی بالقوه‌ی ناشی از پیشرفت دانش تولید نیز مستقیم واکنش نشان نمی‌دهد و از آن بهره‌مند نمی‌شود، بلکه چون وسایل تولید به سرمایه تبدیل شده است، چنانچه منطق سرمایه اقتضا کند، باید خود را در مقابل نیازهای انسان قرار دهد و به اصطلاح «نیازهای تولیدی» را که مستقیماً به نفع تضمین انباشت سرمایه است بر نیازهای موجود و درحال شکوفایی انسان‌ها تحمیل کند. در فرهنگ سرمایه و منطق سرمایه-داری؛ وسایل تولید فقط تا جایی به عنوان وسایل تولید یک جامعه تلقی می‌شود که از نظر اقتصادی ثابت‌کننده بخش ارگانیک از سرمایه است و خود نیز چنین عمل‌کردی داشته باشد. پیشرفت در مهارت-های علمی نیز به همان‌گونه دیگر نه بر مبنای نیازهای انسان و یا واکنش به این نیازها بلکه فقط در صورتی که منافع نظام سرمایه را تأمین کند، به وسایل تولید مورد استفاده تبدیل می‌شود. به همین دلیل است که نه تنها برخی از رشته‌هایی پژوهشی که ماهیتی پویا و سازنده دارند پیگیری نمی‌شوند بلکه حتی بخش‌های زیادی از دانش موجود همراه با اختراعات بی‌شمار و مفید یا بایگانی می‌شوند و یا در صورتی که با منافع سرمایه تناقض پیدا کنند، به کلی از اعتبار ساقط می‌شوند.

از دیدگاه سرمایه، کار نه تنها تحت عنوان نیروی کار «یکی از عوامل تولید» است، بلکه «توده‌ی مصرف کننده» ای را نیز در بر می‌گیرد که برای گردش طبیعی بازتولید و تحقق ارزش اضافی جنبه‌ی حیاتی دارد. از این‌رو، هر سرمایه‌دار علاقه‌ی زیادی دارد که قدرت خرید کارگران سرمایه‌داران دیگر بهبود یابد. سرمایه‌دار به واقع در شرایط مناسب یا به عبارت دیگر تا آنجا که بهبود وضع طبقه‌ی کارگر با مقتضیات سودآوری سرمایه تعارض پیدا نه کند، در مجموع از نظر اصولی با چنین بهبودی‌هایی مخالفتی نه دارد. زیرا بودجه‌ی چنین بهبودهایی را می‌توان از منابع رشد باروری کار در چارچوب پویایی بازتولید گسترده-ی سرمایه تأمین کرد. و همین دلیل امکان و در واقع لزوم «اقتصاد با مزد بالا» و یا انواع «دولت‌های رفاه» تحت شرایط گسترش بی‌وقفه‌ی سرمایه است.

از سوی دیگر سرمایه‌دار به بازار مصرف، همانند نیاز به نیروی کار محتاج است. این دو یعنی نیروی کار (کارگر) و مصرف کننده در واقع یکی هستند. این موضوعی است که حتی اگر کسی به نقش بالقوه‌ی رهایی‌بخش آن آگاه هم نباشد از دو جهت، هم از جهت کار و هم مصرف، به کارگران موقعیتی استراتژیک و عینی می‌بخشد. گسترش دایره‌ی مصرف، مستلزم قبول وظیفه‌ی دشوار اقتصادی در برقراری شبکه‌ی پیچیده‌ی بازرگانی است تا به تواند به مناطق جدیدتر و در عین حال نامطمئن گسترش یابد. از سوی دیگر دایره‌ی وسیع‌تری از مصرف متضمن تغییر چشم‌گیر در الگوی غالب توزیع و رویارویی با تمام گرفتاری‌های ایدئولوژیک و سیاسی است. رقابت آزاد همانا رابطه‌ی سرمایه با خود به مثابه سرمایه‌ی دیگر است. در رقابت آزاد سرمایه دیگر افراد نیستند که آزاد می‌شوند، بلکه سرمایه است، آزاد می‌شود. از میان بردن آگاهی نسبت به ماهیت ستیزگرانه‌ی نظام سرمایه‌داری نخستین هدف ایدئولوژیک به منظور مشروعیت بخشیدن و موجه‌نمایی تداوم حاکمیت سرمایه است. بنابراین، آنچه که به راستی آشکار است، نه طبیعی بودن نظام سرمایه بلکه منافع ایدئولوژیک عریانی است که در بنیان بحث‌های سفسطه-آمیز و بی‌منطقی نهفته است که به نفع سرمایه علم شده‌اند.

نام‌گذاری نظام اقتصادی موجود به عنوان نظامی «آزاد و دموکراتیک» بسیار شرم‌آور است، زیرا پیش شرط مطلقاً مادّی این نظام بیگانه کردن شرایط تولید از تولیدکنندگان و شیوه‌ی کارشان، تحمیل دائمی یک ساختار فرماندهی استبدادی از بالا، چه در سطح کارخانه و چه در کل جامعه، است تا از این طریق بهره‌کشی کار اضافی با هدف تولید گسترده‌ی سرمایه تضمین شود.

در شرایط نفوذ سرمایه‌ی جهان‌شمول و زدوبند آن با بورژوازی کشورهای توسعه نیافته و یا در حال توسعه، نظیر کشورهای حاکم برکردستان، کارگران گرد از طریق استثمار دائم به صورت ارزش اضافی مطلق، ناشی از شدت کار انسانی، به عامل مهمی در رشد سرمایه‌داری حاکم و جهانی تبدیل می‌شوند. این شواهد را آشکارا می‌توان در استفاده از «کارگاه‌های طاقت فرسا» به عنوان کارگران مهاجر، کارگران مهمان، کارگران پیمانی و غیره مشاهده کرد. هرچند مدرنیزه کردن به شکل نواستعماری نظام تولیدی سرمایه شیوه‌ی استخراج ارزش اضافی مطلق را در کشورهای فوق (اشغال‌گرکردستان) برخلاف روح زمانه حفظ می‌کند، اما این عمل کرد با منافع سرمایه‌های توسعه نیافته یا در حال توسعه، و خطمشی کم‌ترین مانع برای این سرمایه‌ها در مرحله‌ی کنونی تکامل مطابقت کامل دارد. دقیقاً برپایه‌ی همسانی منافع است که بخش‌های مختلف سرمایه‌ی جهانی می‌توانند از طریق مشارکت خائنه با یکدیگر و با استفاده از بی‌شرمانه‌ترین نوع استثمار و حفظ فعالیت‌های اقتصادی کهن و پیروی از خطمشی کم‌ترین مانع در چارچوب تولید عمومی سرمایه‌داری با موفقیت عمل کند.

این واقعیت که سرمایه قادر است به انباشت خود از طریق شدیدترین نوع استثمار چه از نوع ارزش اضافی مطلق و چه از نوع نسبی آن ادامه دهد و در عین حال الزامی به گسترش محیط دایره‌ی گردش کالا نه داشته باشد، بدان معناست که حد و مرزهای توسعه‌طلبی سرمایه به طور چشم‌گیری وسعت یافته و شرایط عینی اشباع شدن چارچوب جهانی سرمایه از فعالیت‌های سودآور به طرز چشم‌گیری تغییر کرده است.

ب- دموکراسی سرمایه‌داری و رابطه آن با ملل تحت سلطه

نکته‌ی اصلی سرمایه‌داری بازتولید خود است. به همین ترتیب، تلاش شدید سرمایه برای جهان‌شمولی نیز فقط معطوف به گسترش جهانی آن به نفع بازتولید خود است نه تولید هدفمند و از نظر انسانی ثمربخش. پس سرمایه‌داری کاملاً فاقد معیار یا چارچوبی برای سمت‌گیری هدفمند انسانی است. رهایی کار از سرمایه، چه به شکل رسمی و چه واقعی، بدون به چالش طلبیدن بنیادی سلطه‌ی سرمایه‌داری بر کار و استثمار آن، که در طول تاریخ اشکال بی‌شماری پیدا کرده است و با این حال هم-چنان همه‌ی محتوای انقیادگر خود را حفظ کرده است، و نیز چیرگی بر این عوامل در تمامیت آن تصور-ناپذیر است. یعنی این موضوع نیازمند عزم جهانی است. اشخاص ویژه‌ای که تجسم سرمایه‌اند، نمی‌توانند از نظام دیدگاهی فراگیرداشته باشند بلکه فقط دارای عقلانیت محدود و لازم برای اداره‌ی مؤسسه‌ی تولیدی خود هستند.

درخصوص قدرت پیشرفت سرمایه‌داری در تولید انبوه تردیدی نیست. حتی نقد مارکس هم به عنوان بزرگ‌ترین منتقد سرمایه‌داری؛ نه نقد سرمایه‌داری بلکه نقد سرمایه بوده است. مسئله‌ی مورد توجه وی نه اثبات عدم کفایت «تولید سرمایه‌داری» بلکه وظیفه‌ی تاریخی عظیم رهایی بشریت از شرایطی است

که ارضای نیازهای انسان در آن تابع «تولید سرمایه» می‌شود. تولید ثروت به شکل اجتماعی اما تملک خصوصی است. تئوریسین‌های بورژوازی یا به منتقدین این بی‌عدالتی گوش نمی‌دهند و یا گوش‌های شنوایی برای شنیدن، وجود ندارد. حاضر نیستند به چنین مسئله‌ای به پردازند، زیرا چنین روندی با برخی از عناصر فکری آنان تناقض دارد.

حقیقت این است که «اکثریت‌گرایی» از همان ابتدا برای سرمایه‌داری مفهومی به غایت بغرنج؛ نه تنها به دلیل گرایش آن به سوی انحصار بلکه به دلیل پیش فرض مطلق انحصار به عنوان نقطه‌ی آغاز آن، یعنی انحصار مالکیت خصوصی در اختیار شمار محدودی و حذف اکثریت عظیم مردم به عنوان پیش-شرط کنترل اجتماع توسط سرمایه، است. معنای کثرت‌گرایی در نظام سرمایه هیچ‌گاه بیش از اذعان به چند گونگی سرمایه و هم‌زمان تأکید بر حق مطلق سرمایه‌ی انحصاری نبوده. فقط تفاوت در شکل گیج‌کننده‌ی «کثرت‌گرایی» است نه محتوای آن. درست بر خلاف نظام سرمایه، شرایط اولیه‌ی پروژه‌ی سوسیالیستی در کثرت‌گرایی ذاتی آن نهفته است. زیرا شکل‌گیری آن با پذیرش و به رسمیت شناختن تفاوت‌ها و نابرابری‌های موجود آغاز می‌گردد؛ نابرابری‌ها و تفاوت‌هایی که هدف سوسیالیسم نه حفظ آن بلکه جایگزین ساختن آنها شکل ممکن کثرت‌گرایی به جای آن یعنی تضمین شرکت فعال تمام گروه-هاست که در این امر ذینفع‌اند.

روشن است که بدون برقراری یک فرایند تصمیم‌گیری در نهادی دموکراتیک، که به نوبه‌ی خود بدون یک فرایند برنامه‌ریزی اصیل تصور ناپذیر است، نمی‌توان بر نظام فاشیست و نهادینه‌ی بی‌مسئولیت موجود پیروز شد. در این زمینه باید تضاد دیگری کنار گذاشته شود و آن تقابل میان برنامه‌ریزی مرکزی و انتخاب فردی است که به نظر خیلی‌ها موضوعی لاینحل و دست نیافتنی است. زیرا هرگاه انتخاب‌های خودمختار افراد و گروه‌ها و جوامع ملل در سطح محلی و بومی به واسطه‌ی ضرورت‌های مادی سلطه‌ی حاکم استبدادی در ساختار عمومی سلطه‌ی سیاسی نفی شود، انتخاب فردی و خودمختاری محلی و بومی مطلقاً نمی‌تواند نه مفهوم و نه معنا داشته باشد.

همان‌طوری که قبلاً بارها اعلام شد که؛ استبداد حاکم بر کردها به هزاران شاخه تقسیم و هرکس در جایگاه خود این استبداد را به نیابت از استبداد حاکم بر علیه کردها اعمال می‌کند؛ منشاء فساد در این مورد آن است که نظم سلطه‌ی حاکم چه در کل آن و چه در ریزترین اجزای سازنده‌ی آن، نظمی فاشیستی و خصمانه است. در نتیجه فقط در خیال ممکن است که بتوان برتری انتخاب فردی و خودمختاری محلی راستین و بنیادین را در عین حفظ کامل احکام ساختاری متناقض بورژوازی حاکم عملی کرد.

تحقق یک بدیل عملی و پایدار در مقابل تمرکزگرایی بورژوازی حاکم فقط با تجدید ساختار ریشه‌ای حقوقی، اقتصادی و سیاسی یعنی دموکراتیزه کردن بنیادین سلول‌ها و یاخته‌های سازنده‌ی نظم موجود امکان‌پذیر است. زیرا چاقوب فراگیر و متضاد نظام موجود که هم تجسم دنیا‌های خرد سرشار از تضاد است و هم بازتاب خود در آنهاست، که این دنیاها را مطابق با ضرورت‌های نظام سلطه‌ی حاکم شکل می‌دهد.

تجربه‌ی عراق، سوریه، ترکیه و ایران، هم در زمان رژیم سلطنتی و هم رژیم مذهبی، که دارای قدرت متمرکز جهانی بودند، نتوانستند بر عناصر سرسخت دنیاهای کوچک خصمانه‌ی خود، حتی با کاربرد خشن‌ترین ابزار با موفقیت مسلط شوند. هرگونه اصلاحاتی را هم اگر بخواهند انجام دهند، تغییرات تعیین شده از بالا بود که تضاد موجود در این دور باطل را در واقع دست نخورده باقی می‌گذارند، وضعیتی که به نفع وجود یک مرکزیت استبدادی تمام می‌شود. با توجه به ساختار سلسله مراتبی در نظام‌های دارای ماهیت فاشیستی، قدرت باید از بالا بر اجزای گریز از مرکز آن، یعنی طبقات و یا مللی تحت سلطه که خواهان تقسیم قدرت و ثروت‌اند، تحمیل شود. زیرا همه چیز باید بطور بی‌رحمانه زیر سیطره‌ی ضرورت‌های ساختاری و سلسله مراتبی چنین نظام‌های قرار گیرد. بدون چنین شیوه‌ی حتی یک روز هم نمی‌توانند به ساختار فاشیستی خود ادامه دهند، چه رسد به آن که برای یک دوره‌ی تاریخی تداوم داشته باشند. بنابراین، مسئله‌ی واقعی، همانا دیالکتیک رابطه‌ی میان کل و اجزای سازنده‌ی آن است. در چنین نظام‌های فاشیستی، رده‌های بالای ساختار حکمرانی با مرکزگرایی بیمارگونه کل را فلج و فاسد می‌کند و بر اجزا مسلط می‌شوند و یک سونگري خود را به عنوان منابع کلی تحمیل می‌کند. بنابراین، بدیل دموکراتیک چنین نظام‌هایی متضمن تجدید ساختار دیالکتیکی عینی میان جزء و کل، از کوچک‌ترین اجزایی سازنده‌ی حقوقی و مدنی تا فراگیرترین روابط سیاسی، تولیدی و توزیعی به شکلی غیر خصمانه است. رفع این بی‌مسئولیتی نهادی که ملازم مقتضیات خصمانه و ساختار نظام سرمایه است، صرفاً با تغییر ساختار امکان‌پذیر است.

افسانه‌ی ملت ایران، ملت ترک (عثمانی)، ملت عرب، ملت یهود و... در واقع توسط دیکتاتورها و برپایه‌ی تحقیر گروه‌هایی مختلف ملی و قومی آن کشورها و تنزل دادن آن‌ها از جمله؛ آذری‌ها، کردها، فلسطی‌نیا و... به گروه‌های صرف (به استثناء فارس‌ها، ترک‌ها، عرب‌ها و یهودیان) عملی مطلقاً خودسرانه است که دیگر نمی‌تواند با اصول دموکراتیک و آزادی بخش انسانی و روشنگرانه‌ی «شیوه‌ی تفکر جدید» تداوم یابد. منشاء این ادعاها، غالب ساختن ارزش‌های اجتماعی - تاریخی معین بوده است. هنوز هم نگرانی‌گردها در مورد نقش دولت‌های حاکم برکردستان، در این مورد که؛ چگونه باید قدرت خود را در درون کشورهای فوق بکار برند تا ثروت‌ها کاملاً مصون بمانند و تهیدستان کاملاً بکار گرفته شوند، پا برجاست. چون هنوز هم استعمارکردستان به سود گسترش ثروت کشورهای حاکم برکردستان است، بدون بهره‌مندی کردها.

آشکار است که کشورهای فوق و از جمله ایران، ترکیه، سوریه و عراق باید بیاد داشته باشند که از گروه‌های قومی متفاوت شکل گرفته‌اند.

ج - رابطه جنگ، سود و سرمایه

بعد از جنگ جهانی دوم، صنایع نظامی ژاپن و آلمان محدود شد و این امر به رشد صنایع نظامی کشورهای پیشرفته و پیروز جنگ، منجر شد. این‌گونه نیست که صنایع نظامی کشورهای فوق لزوماً با وجود جنگ توسعه پیدا می‌کند، بلکه از طریق رقابت تسلیحاتی بین ملل و همچنین به کهنه‌سازی اسلحه‌ها به مدرنیزه کردن این صنایع ادامه می‌دهد. سیاست دولت‌های خارج از گروه جی-۷ در این زمینه بسیار نقش تعیین کننده دارد. از این جهت سیاست‌های ایران در راستای تنش‌زایی برای صاحبان

این صنایع نعمت بوده است. از طریق همین رقابت‌ها و فروش اسلحه، ثروت کشورهای جنوب را و به ویژه در خاورمیانه غارت کرده‌اند. نوآوری بزرگ مجتمع نظامی-صنعتی برای توسعه سرمایه‌داری، عبارت از محو تمایز حیاتی میان مصرف و نابودی. در واقع صنایع نظامی به معنای به هدر دادن منابع و به همان اندازه گرسنگی میلیون‌ها انسان. چنین وظایفی با شعارهای میهن‌پرستانه توجیه هم می‌شود. تولید انگلی و خود مصرف، تولیدی که با نیازهای واقعی انسان بیگانه است. لزوماً نباید تصور کرد که هر جنگی در جهان به نوعی هدف‌مند برای گسترش صنایع نظامی بوده است. حتی با عقد پیمان‌های نظامی، محدودیت‌های دوران صلح را در مورد ژاپن و آلمان بجز در مورد تولید سلاح‌های اتمی برداشتند. سفارش‌های نظامی نقش مهمی در توسعه این صنایع داشته‌اند. حتی آغاز جنگ کره برای آمریکا و حتی ژاپن و آلمان نقطه‌ی عطف بود.

در عصر جهانی شدن، نهادهای حکومتی اشغال‌گران کردستان هنوز مستبد و غیر دموکراتیک‌اند. به همین دلیل حقوق دموکراتیک ملت گرد هم غصب شده است. آن‌ها راه‌حلی برای مسئله‌ی کردستان جز جنگ و ویرانی نمی‌بینند. این هم در حالی است که جنگ ابتدائی‌ترین راه حل مسائل جامعه‌ی بشری و مربوط به دوران توحش و کودکی بشر است.

باید پرسید که جنگ زیان‌آور است یا سودمند؟ موضوع را باید از لحاظ تاریخی بررسی کرد. در تاریخ جنبه‌ی اقتصادی مناسبات در مقابل جنبه‌ی سیاسی، بنیادی‌تر است. جنگ ارتباط مستقیم با تولید دارد. قدرت اقتصادی، اوضاع اقتصادی و وسایل مادی است که در دسترس قهر قرار دارد. در شرایط حاضر ارتش و نیروهای سه‌گانه و ضمائ آن که بر خلاف منافع مردم و به هزینه‌ی مردم بسیار هم گران تمام میشوند، ابزار قهراند. علاوه بر آن مخارج ارتش هم باید تأمین شود. اگر مخارج ارتش را هم با پول محاسبه کنیم، آن پول هم باید سرانجام از طریق تولید اقتصادی به دست آید. بنابراین ارتش با تمام نیروها و نهادها و ارگان‌های خود به شرایط لازم اقتصادی وابسته است. اگر موضوع را ساده‌تر بیان کنیم و آن را با جنگی که در کردستان جریان دارد تطبیق دهیم، روشن می‌شود که هر جنگی به ابزار نیاز دارد، هر ابزاری باید از طریق تولید اقتصادی، تولید شود. تسلیحات، ترکیب، تشکیلات، تاکتیک و استراتژی، بیش از هر چیز به سطح تولید و وسایل ارتباطی هر زمان وابسته‌اند.

این تفاوت را در جنگی که بین جنبش‌های بخش‌گرد با ارتش‌های مجهز اشغال‌گران و از جمله ترکیه که در شمال کردستان در جریان است، به خوبی قابل مشاهده است. هر تولیدی به بازار فروش و مصرف نیاز دارد. جنگی که در کردستان جریان دارد محل مصرف تولیدات نظامی است که بخشی از این تولیدات در داخل کشورهای اشغال‌گر کردستان و بخش اساسی‌تر آن در کشورهای سرمایه‌داری غرب و اسرائیل تولید و با ثروت ملی مردم خریداری می‌شود. ادامه‌ی جنگ در کردستان بازار پرسود فروش و مصرف و رونق تولیدات فوق است.

یکی از علل جنگ‌های منطقه‌ای نظیر جنگ ایران و عراق، عراق و آمریکا و... همین مسئله است. تولیداتی که باید در خدمت مردم باشد، بر علیه مردم است. ملت گرد که برای حیاتی‌ترین منافع و حقوق خود مبارزه می‌کند، منافعی که با منافع مردم از ملل حکم‌فرمای کردستان ارتباطی مستقیم دارد، با هزینه‌ی مردم و به دست فرزندان آنان که در ارتش‌های سرکوب‌گر سازماندهی شده‌اند، سرکوب می‌شود.

علاوه بر این، قدرت‌های بزرگ از یک‌سو از طریق مخالفت با هرگونه راه‌حل‌های سیاسی در مسائلی نظیر مسئله‌ی کردستان و از طرف دیگر از طریق رقابت در میان یکایک کشورها، آن‌ها را ناگزیر می‌کند که هر ساله هزینه‌های بیشتری برای قوای ارتش خود به مصرف رسانند و اقتصاد آنان را دچار رکود کند تا کاملاً به سرمایه‌داری غرب وابسته باشند. یکی از دلایل و فلسفه‌ی «آنتی‌گُرد» بودن تمدن غرب در همین نکته و منافع مادی، نهفته است. پس شالوده‌ی امور مربوط به جنگ قبل از هر چیز بطور کلی ترکیب اقتصادی مردم به شمار می‌آید. بنابراین بدون تردید جنگ زیان‌آور است، اما برای مردمی که زیر ستم‌اند و تمام راه‌های دموکراتیک و مسالمت‌آمیز بر آنان مسدود شده، رهایی بخش است. همین نکته هم یکی از دلایل بدبینی ملت گُرد نسبت به تمدن غرب است. از نظر مارکس؛ آثار جنگ درست مثل این است که از نظر اقتصادی و انسانی ملت، بخشی از سرمایه‌اش را همراه با بهترین فرزندان‌ش را به دریا ریزد. روشن است که ملت سرمایه‌اش کاهش می‌یابد، فقر و تهیدستی عمومی، بی‌کاری و احتکار نتیجه‌ی مستقیم جنگ است. جمع سرمایه‌ای که یک ملت باید صرف جنگ کند مستقیماً از سرمایه‌اش و از امکانات موجودش برداشت می‌شود و ملت به اندازه‌ی همان کمبود سرمایه، فقیر می‌شود.

جنگ موجب سودجویی آن بخش از تولیداتی است که مستقیم و غیرمستقیم در ارتباط با جنگ است و موجب واردات بی‌رویه هم می‌شود. از سوی دیگر وخیم‌تر شدن وضعیت یک ناحیه یا یک کشور، می‌تواند روند اقتصادی آن سامان و حتی اگر منطقه با اهمیت و دارای وسعت کافی مانند کردستان و کشورهای اشغال‌گر آن باشد، روند اقتصادی کل جهان را تحت تأثیر قرار دهد. جنگ مانع بازرگانی هم می‌شود و زیرساخت‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها را از بخش‌های مولد به بخش‌های ویرانگر منتقل می‌کند، سرمایه به مناطق امن‌تر رفته و توسعه و اشتغال آسیب می‌بیند و زمینه برای بی‌ثباتی بیشتر و خشونت آماده می‌گردد. مناطقی از جهان که به هر دلیل گرفتار خشونت می‌شوند در سده‌ی بیست و یکم عقب‌مانده‌تر خواهند شد. در نتیجه شکاف میان فقیر و غنی، مناطق و کشورها و میان مردم یک کشور هم، ژرف‌تر خواهد شد. بنابراین دولتی که بر ملل فرمان می‌راند اگر به جای تحمیل جنگ، آنان را با رعایت حقوق برابر منسجم کند، گنجینه‌ای از سرمایه‌هایی بنیادی را در اختیار خواهد داشت.

پدیده جهانی شدن و تأثیر آن بر آینده کردستان

الف - مکانیزاسیون و مدرنیته

موضوعی که باید در بررسی پدیده جهانی شدن مورد توجه قرار گیرد، مفهوم مکانیزاسیون و مدرنیته است. مکانیزاسیون و مدرنیته باید از دو جهت متفاوت تعریف و رابطه‌ی متقابل‌شان تحلیل شود. صرف مکانیزاسیون بهره‌برداری از اراضی و منابع کردستان به تنهایی موجب توسعه‌ی مدرنیسم در جامعه‌ی گرد، نخواهد بود. چون شرایط مادی زندگی در بطن جامعه‌ی کهن کردستان تکامل نیافته، در نتیجه مناسبات عالی‌تر شکل نمی‌گیرد. اگر نقش اقتصاد را در فرآیند حرکت تاریخی نپذیریم نمی‌توانیم جوامع شکل گرفته در راستای خطوط اقتصادی متفاوت را درک و تعریف کنیم. تحول جامعه به شکلی عالی‌تر، بدون تحول اقتصادی در فرآیند تکامل خود، ممکن نیست. جامعه‌ی مدرن کنونی هم از بطن انقلاب صنعتی بومی، پدیدار شده است. هر جامعه‌ای محصول یک فراگرد تاریخی طولانی و متنوع است. باورها و عقاید در زندگی مدرن و جامعه‌ی سرمایه‌داری مانند سیستم‌های گذشته، نسبت‌ها و پیوندهایی با سیاست، اقتصاد و تاریخ دارند.

تأثیر سرمایه‌ی فراملی بر کشاورزی مناطق مشابه کردستان، بیشتر از جاهای دیگر خواهد بود. بکارگیری تکنولوژی مدرن صنعتی با سرمایه‌ی شرکت‌های فراملی که دارای هیچ گرایشی هم برای مشارکت ملل عقب‌مانده نیستند، در کشاورزی کردستان، دهقان گرد را که توده‌ی بزرگ جامعه‌ی کهن را تشکیل می‌دهند، نابود و مالکیت خرده دهقانی را به نفع و سود خود ویران و به جای آن مزد بگیران را می‌نشانند. مکانیزاسیون کشاورزی با سرمایه‌ی شرکت‌های فراملی و بدون مشارکت افراد بومی یا به عبارت دیگر، بدون سهم شدن مردم گرد، درست مانند آغاز صنعتی شدن در گذشته تأثیر نامساعدی بر تک تک دهقانان گرد خواهد داشت و بخش اعظم آنان را به متروپل‌ها خواهد راند که به تدریج در جامعه‌ی حکم‌فرما ادغام خواهند شد. برای انسان گرد جدایی و بنه‌کن شدن از زمین است که بیش از این صورت گرفته است، مهم‌ترین لحظه‌ها، آن لحظاتی هستند که توده‌های عظیم بشری اجباراً از وسایل تولید معاش سنتی کنده شده و ناگهان به بازار کار پرتاب می‌شوند. اساساً تمامی این تحول سلب مالکیت از دهقانان است. در آن شرایط مردم گرد بیش از پیش در گرداب سرمایه‌داری غرق خواهد گردید و ملزم به تحمل قوانین بی‌رحم آن خواهد بود. بنابراین اگر مردم گرد موفق به کسب آزادی‌های مشروع و سهم خود از قدرت، سیاست و ثروت نه گردد، بازهم ابزار کار، به وسیله‌ی برده‌گی، بهره‌کشی و بی‌نوایی مردم گرد تبدیل خواهد شد.

ترکیب سازمان اجتماعی فرآیندهای کار به شیوه‌ی سازمان یافته برای درهم شکستن حیات فردی، آزادی و استقلال کارگر و دهقان گرد خیلی بیش از گذشته و حال تغییر حالت خواهد داد. انسان گرد هیچ کنترلی بر فرآیند اقتصادی در سرزمین مادری‌اش نخواهد داشت. پس ما از هرسوی گرفتار امواج نمو

وگسترش خواهیم شد که آزادی‌های قدیمی طبیعی (از لحاظ تولید معیشتی) را هم از سر راه خود بر می‌دارد.

از لحاظ تجربه‌ی تاریخی، به میزانی که تولید کالایی سرمایه‌داری گسترش می‌یافت، اشکال پیشین تولید را که در اساس خود متوجه رفع نیازمندی‌های مستقیم بود و فقط مازاد محصول را به کالا مبدل می‌نمود، اثری تلاشی‌آور و انحلال‌گر اعمال کرد. تولید کالایی سرمایه‌داری موجب آن شد که فروش محصول مبدل به مهم عمده گردید. نخست بی‌آن که ظاهراً به خود شیوه‌ی تولید حمله‌ور شود، اما بعداً ریشه دواند و همه‌ی اشکال تولید کالایی را ویران ساخت، اعم از آن که بر پایه‌ی کار شخصی تولیدکننده و یا فقط براساس فروش مازاد محصول به مثابه کالا قرار گرفته باشد. بدو تولید کالایی را عمومیت داد و سپس مرحله به مرحله تمام تولید کالای را به صورت سرمایه‌داری در آورد. تولید سرمایه‌داری هنگامی وسعت کامل خود را بدست آورد که تولیدکننده‌ی مستقیم روستای را نیز به کارگر مزدور مبدل کرد. اکنون نیز تلاش دارد آخرین مناطقی در جهان را که هنوز دارای تولید معیشتی است به زیر سلطه‌ی خود ببرد. باید مفهوم جهانی شدن اقتصاد در عصر حاضر در مناطق مشابه کردستان را در این چارچوب تحلیل کرد.

ب- انسان‌شناسی از منظر تئوریک

انسان‌شناسی بیشتر از هر رشته‌ی علمی دیگر پرسش‌های صریحی را درباره‌ی مفهوم و دگرگونی سرشت بشری مطرح می‌سازد. مثلاً چرا در بعضی سرزمین‌ها بویژه در شرق امپراتوری‌های بزرگی پا گرفتند، اما در برخی مکان‌های دیگر نظیر یونان باستان چنین رژیم‌های پدیدار نشدند و چرا خشونت، قتل‌عام، شکنجه و ویرانی هولناک در خاورمیانه، بویژه برغم این که پیامدهای وحشتناک آن، نظیر سرنوشت عراق، سوریه، لیبی، ترکیه و... را به خوبی می‌دانند، همچنان دوام دارد.

هیچ پژوهشی در این زمینه‌ها تا کنون فارغ از پیش فرض‌ها و پیشداوری‌های پژوهش‌گر بسان «لوح نانوخته» صورت نه گرفته است. برای دستیابی به حقایق در شرایط عینی خود و فهمی درست، ناچاریم بر انواع رهیافت‌های نظری یا «مکاتب فکری» تکیه کنیم. نگرش تک بعدی و متعصبانه و ایدئولوژیکی ره به جای نخواهد برد. رشته‌ی پیچیده‌ای مانند انسان‌شناسی و جامعه‌شناختی، نمی‌تواند یک‌نواخت باشد. انواع نظریه‌ها و دیدگاه‌های رایج در میان دانشمندان انسان‌شناسی که در تحقیقات‌شان منعکس شده، باعث غنا و تنوع این رشته شده است. تقریباً همه‌ی آن‌ها بر این باورند که؛ انسان بخشی از یک فراگرد تکاملی گسترده‌تر به شمار می‌آید. نظریه‌ها استخوان‌بندی تحقیق علمی‌اند. هر نظریه‌ای گزاره‌ایست که روابط منظمی را میان پدیده‌های طبیعی برقرار می‌سازد و پاره‌ای از جهان را تبیین می‌کند. انسان در راستای یک تکامل با بقیه‌ی طبیعت جوش خورده است.

بیشتر اندیشمندان تاریخ‌دان و انسان‌شناس بر این باورند که؛ همه‌ی اقوام جهان از یک «وحدت روانی» برخوردارند؛ همه‌ی آن‌ها از جهت توانایی فطری، از هوش، انگیزش و استعداد فرهنگی یک‌سان برخوردارند. همان‌گونه که قبلاً اشاره شد؛ اسناد تاریخی بیان‌گر آن است که؛ اساساً انسان تاریخ یکسانی را در زمان‌ها و دوران‌های مختلف طی می‌کنند و آن چه اهمیت دارد نه زمان آن‌ها بلکه پایگاه اجتماعی است که در آن قرار دارند. بر این اساس جوامع بشری برای آن از یکدیگر تفاوت دارند که این مسیر

تکاملی را از مقاطع گوناگونی آغاز کردند و در پیمودن این راه سرعت‌های متفاوتی داشته‌اند. این موضوع هم دلایل تاریخی دارد. به همین دلیل، درحالی‌که برخی از جوامع، نظیر جوامع اروپایی، هم‌اکنون به صورت یا سازمان پیشرفته‌ای رسیده‌اند، جوامعی دیگر هنوز در مراحل تکاملی پیشین جایی دارند. جامعه بسان ارگانیزم زنده‌ای است که قوانین رشد خاص خود را دارد و به گونه‌ای گریزناپذیر از یک مرحله‌ی تکاملی به مرحله‌ی دیگری انتقال می‌یابد و هر مرحله‌ی تکاملی نسبت به مراحل پیشین خود «کامل» تر یا پیشرفته‌تر است.

جوامع قبیله‌ای یا «ابتدائی» معاصر، از قول دانشمندان علوم اجتماعی به «سنگواره‌های زنده‌ای» می‌مانند که ویژگی‌های مراحل پیشین تکامل فرهنگی را در خود حفظ کرده‌اند. قوم‌مداری، تبعیض جنسی و منافع طبقاتی، مانع آن‌اند که حقایق به خوبی شناخته شوند.

عناصر گوناگون هر جامعه کارکردی دارند و نیازهای جامعه را نظیر نیازهای زیست‌شناختی، نیازهای وسیله‌ای (آموزش و قوانین) و نیاز به جهان‌بینی مشترک برای تسهیل ارتباطات فراهم می‌کند. جامعه برای برآوردن این نیازها، نهادها یا الگوهای فعالیت تکرار شونده‌ای هم‌چون دین، هنر، نظام خویشاوندی، قانون و زندگی خانوادگی را ساخته و پرداخته می‌کند. این نهادها نه تنها با نیازهایی که باید برآورده سازند، بلکه با همدیگر سازگاری دارند. این نهادها در مراحل بعدی تکامل مادی به مانع پیشرفت تبدیل می‌شوند و ضرورت تغییر آن‌ها پیش می‌آید. از این‌جا روشن می‌شود که کارکرد بنیادی نهادهای فوق‌نه برآوردن نیازهای فردی بلکه نگاه‌داشت ساختار اجتماعی یا همان الگوی روابط اجتماعی و نهادهای جمع است. این نگرش کارکردگرایی ساختاری نامیده می‌شود.

هر جامعه‌ای ساختار درونی ویژه‌ای برای باورها و عمل‌کردهایش دارد که برمبنای هنجارها، رفتار فردی را قالب‌ریزی می‌کند. هدف از این هنجارها که در نظام سلطه‌اند، سوق دادن انسان‌ها به سوی روابطی است که با کم‌ترین کشمکش‌ها همراه باشد. به عبارت دیگر توجیه حفظ وضع موجود. هنجارها با حفظ «اجزای» اجتماعی، یعنی رسوم، عرف‌ها، باورها و روابط اجتماعی، استواری و بقای هر جامعه‌ای را فراهم می‌کنند. تفاوت‌های میان جوامع گوناگون بستگی به آن شیوه‌های دارد که هر جامعه‌ای برای ساختن و پرداختن ساختار منحصر به فردش که همان نظم ویژه میان اجزایش است، در پیش می‌گیرد. از نگرش **اشتراوس**؛ «رمز گوناگونی فرهنگی را باید در ساختار شناختی، یعنی همان الگوهایی که ذهن بشر بر واقعیت تحمیل می‌کند، بازجست».

همه‌ی این موارد باعث شده که؛ کردها هنوز تفاوت میان وضعیت و موقعیتی که یک ملت باید داشته باشد، یعنی همان «هویت اجتماعی، تاریخی، فرهنگی، مذهبی، اقتصادی، سیاسی و حاکم شدن بر سرنوشت خود» با آنچه که هم‌اکنون واقعاً هست «تحت سلطه، سرزمینی ضمیمه شده، سرکوب شده، تحقیر شده، خود خوارانگاری و استعمار زده ...» به درستی تشخیص نداده است. تحلیل شکاف میان دو موقعیت متفاوت را به عمل نیاورده یا حداقل به درستی به عمل نیاورده‌اند. علاوه بر بررسی‌های تاریخی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی؛ این موضوع نیازمند یک روانکاوی و آسیب‌شناسی اجتماعی نیز هست.

ج- موقعیت فعلی کردها و جایگاه آینده آنان در عصر جهانی شدن

کردها علاوه بر این که عضوی از مجموعه‌ی ملل جهان و سرزمین‌اش «کردستان» مساحتی از کره‌ی ارض است، هنوز هیچ بهره‌ای از آن نبرده و هیچ جایگاه مهمی در میان ملل جهان پیدا نکرده‌اند. در نتیجه هیچ ندارد. نداشتن یک مقوله‌ی صرف نیست، نداشتن هولناک‌ترین واقعیت است. امروزه انسان، جامعه و یا ملتی که هیچ ندارد هیچ است. انسان، گروه، اجتماع و یا ملتی که هیچ ندارد فاقد استقلال، ناچار به کار مزدوری و فاقد عزت نفس و احترام نسبت به خود است. زیرا بطور کلی از هستی و بطور اولی از هستی انسانی جدا شده است، زیرا شرط عدم تملک، شرط جدایی کامل انسان از عینیت خود است. هم‌اکنون در ترکیه، سوریه، ایران و عراق، تملک بسیار واقعی و مالکیت مشاع ملت گرد، گرسنگی، سرما، بیماری، تبهکاری، تحقیر، بلاهت، آهن و خون، سیاه چال و شکنجه، ژینوساید و کل نامردمی‌ها و بی-قاعدگی‌هاست. به حق بهره‌مندی از سرزمین‌اش لطمه زده‌اند، صاحب زمین اما از حق استفاده و بهره‌مندی از آن محروم و مورد سوءاستفاده‌ی دیگران است. بدین ترتیب حق حاکمیت و مالکیت یک قوم تاریخی و بومی‌ترین در خاورمیانه، بر سرزمین‌اش را رد می‌کنند.

برخورد منطقه‌ای و جهانی با موضوع رفراندوم استقلال جنوب کردستان، بار دیگر نشان داد که کردها نه می‌توانند آزادانه راه‌شان را انتخاب کنند و نه در موقعیت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی‌شان برداشت آزادانه داشته باشند. به نظر می‌رسد که آنان تنها آزاداند که فرمان‌بری کنند. این نتیجه‌ی رفتار کثیفی است که از طرف دولت‌های غربی (تمدن غرب) و مزدوران منطقه‌ای تکامل نیافته‌ی سیاسی‌شان، دول ترکیه، سوریه و عراق، در حق خلق گرد انجام گرفته و می‌گیرد. از نظر گافمن، کارهای کثیف و ظایفی را در بر می‌گیرد که؛ «ناپاکیزه، نیمه قانونی، بی‌رحمانه و یا به دلایل دیگر خوار و خفیف کنند باشند».

وقتی در جامعه‌ای فاصله‌ی طبقاتی به شکاف در تأمین نیازمندی و الزامات زندگی در نازل‌ترین سطح‌اش تبدیل می‌شود به یک مصیبت و نکبت تمام عیار منجر می‌گردد. این دقیقاً معضلی است که هم‌اکنون مردم کردستان به آن گرفتارند. این مسئله هم ناشی از آن است و در آینده هم ناشی از آن خواهد بود که، بخش خصوصی و تولید سنتی جامعه‌ی گرد، چه در مقابل سرمایه‌ی حاکمان فعلی و چه سرمایه‌ی شرکت‌های فراملی در آینده، کردستان، نمی‌تواند رقابت و اظهار وجود کند. آن میزان نیروی کار انسانی که سرمایه‌داری صنعتی و یا شرکت‌های فراملی نیاز دارند، باید دارای تخصص باشند. چون سطح آموزش و تکنیک در کردستان نسبت به سایر مناطق ملل حکم‌فرمای کردستان در پایین‌ترین سطح خود است، از کار کردن در محیط کاری که سطح تکنیک آن بالاست، ناتوان‌اند و دیگر زمینه‌ی اشتغال و کسب درآمدی منطقی، پایدار و لازم برای آنان وجود نخواهد داشت. ناچار از سرازیر شدن به متروپل-هایند. در کلان شهرها نیز تفاوت در سطح زندگی، آنان را حاشیه نشین با تمام عوارض‌اش، می‌کند.

اگر چه حمایت از بخش کشاورزی و حفظ طبیعت روستایی از مهم‌ترین نگرانی‌های کشورهای است، اما به هم زدن طبیعت روستایی کردستان از سوی کشورهای حکم‌فرما، دارای انگیزه‌های سیاسی و قومی است. از طرف دیگر، اقتصادهای آنان توانایی جذب کشاورزان رانده شده از زمین در بخش‌های دیگر را ندارد. در آن‌جا، ایجاد شغل در بخش صنعتی هم‌گام با تقاضا برای شغل پیش نمی‌رود. کشاورزان نیز به شهرهایی می‌آیند که توان جذب آن‌ها را نداشته یا به امر واقع تمایل برای جذب کردهای آواره وجود

ندارد، گردها نیز سعی در مهاجرت به کشورهای دیگر دارند که بیشتر غیر قانونی انجام می‌گیرد. این موارد برای دهقانان گُرد رانده شده از زمین خود، با نگرانی‌های دیگر نیز همراه است. به دلیل برخوردهای سیاسی و آپاتایدی قومی و مذهبی و زبانی و ناتوانی تخصصی و بی‌سواد یا کم‌سوادی، تنها شانس برای آن‌ها کارهای پست خدماتی و ساختمان‌سازی، دست‌فروشی، قاچاق، اعتیاد و بزهکاری است. وقتی - که چنین شرایطی که ناگهان به جامعه‌ای عقب‌نگه‌داشته شده تحمیل می‌شود، به شوکی مانند برق‌گرفتگی می‌ماند که همه چیز را به هم می‌ریزد. تنها چیزی که باقی می‌ماند، غارت منابع سرزمین و سرمایه‌ی انسانی مردم کردستان و به کارگیری نیروی کار مردم گُرد در پست‌ترین کارها و ارائه‌ی خدمات از همه نوع آن به صاحبان سرمایه و آوارگی در متروپول‌هاست.

حتی وقتی که شرکت‌های فراملی وارد کشوری می‌شوند، گروه تولیدی در آن کشور ناچار از رقابت با آن شرکت‌هاست و به این منظور ناچار از افزایش دستمزدهاست تا به تواند رقابت کند. این موجب افزایش هزینه‌ی تولید خواهد شد که این امر موجب می‌شود، تولید ملی نمی‌تواند در رقابت دوام بیاورد. این وضعیت کشورهای است که دارای تولید ملی‌اند. در این بین مردم مناطقی که مشابه کردستان‌اند و هیچ تولیدی از خود ندارد، قربانیان اصلی خواهند بود. همه‌ی پیش‌بینی‌های نهادهای مالی بین‌المللی از جمله صندوق بین‌المللی پول بیان‌گر مخاطرات و وخیم شدن اوضاع اقتصادی جهان است. این درحالی است که تهدیدات و تنش‌های ژئوپلیتیکی در خاورمیانه و به طور خاص در سرزمین کردستان مزید بر علت شده است.

هرچند که انسان‌ها از جهت هستی‌شناختی، واقعیت اجتماعی را می‌سازند، اما این ساخت در چارچوب محدوده‌های یک جهان اجتماعی الزام‌آور صورت می‌گیرد. این الزام‌ها برای مردم گُرد، موقعیت و جایگاه مادون شرایط استعمار کلاسیک در ترکیه، سوریه، ایران و عراق بوده است که گرفتار آن است. مبارزه‌ی مردم گُرد در اساس تلاشی برای از میان برداشتن این الزام‌ها در آن کشورهاست. گردها باید تلاش کنند تا چیزی را که در جهان‌شان نمی‌یابند، به سازند و در همین جهان سامان‌اش دهند. سرنوشت تمام مبارزات مردم گُرد در ترکیه، سوریه و به ویژه در عراق فعلی، در همین تغییر نهفته است.

برای گردها زمان ارزشمندی خود را از دست داده است. در ابتدایی‌ترین شرایط از ابزار آلاتی استفاده می‌کند که خود قادر به تولیدشان نیست. عقب‌ماندگی‌های کردستان طول و دوام عمر پیوندها و وابستگی‌های کهن را بیشتر می‌کند و این وضعیت که هم‌چنان بر جامعه‌ی گُرد سنگینی می‌کند، به آن دامن زده می‌شود.

به استناد کتاب «تاریخ معاصر گُرد» ترجمه‌ی مرحوم دکتر **ابراهیم یونسی**، رشد سرمایه‌داری در ترکیه از دهه‌ی پنجاه میلادی به بعد، و رونق بازرگانی و توسعه‌ی کار در کارخانه‌ها، بنگاه‌ها و شرکت‌های سهامی جدید و غیره ورشکستگی اجتناب‌ناپذیری را به دنبال داشت و آن‌هم ورشکستگی توده‌ی صاحب‌کاران کوچک بود که خانه‌خراب شدند و توده‌های کارگر و سایر تهیدستان گُرد را به صف بی‌کاران راند. تمام کسانی که در اثر فقدان زمین برای زراعت، عدم وجود کارگاه‌های کوچک و عدم امکان اشتغال در کردستان به صف بی‌کاران و کارگران کارهای پست رانده شدند، پرولتاریا هم به حساب نمی‌آمدند. آن‌ها از لحاظ وضعیت خود بینوا و از لحاظ ایدئولوژی خرده بورژوا بودند.

در کردستان حتی تولید کوچک هم که بر ویرانی‌های اقتصاد مبادله‌ای صورت می‌گرفت وجود نداشت. هر قدمی که علم و صنعت به جلو بر می‌دارد به طور گریزناپذیر و بی‌امان به ارکان تولید کوچک در جامعه‌ی سرمایه‌داری خدشه وارد می‌شود. این قانون سرمایه‌داری در مورد کردستان، در ترکیه، سوریه و عراق، توأم با خشونت و سرکوبی وحشیانه بوده است، به نحوی که در هیچ زمینه‌ای به گردها فرصتی داده نشده است. در نتیجه کار تولیدکنندگان کوچک و ثابت که بقاء و یا رشد آن‌ها در شرایط سرمایه‌داری آن‌هم با رفتاری استعماری امکان ندارد، اقتصاد روستایی را در چنین شرایطی در بن‌بست قرار می‌دهد. در ترکیه و عراق با ویرانی هزاران روستا، کشاورزی کردستان را نابود و روستائیان را وادار به مزدوری در ارتش‌های خود کردند.

یکی از عناصر مشترک میان دولت‌های کشوری بزرگ با کانون‌های بزرگ شهری، این است که این دولت‌ها بر بنیاد کشاورزی عمیق یا به عبارت دیگر توسعه یافته پدیدار شدند. در حالی که جوامع مبتنی بر کشاورزی سطحی یا ابتدایی از نظر سیاسی تا این زمان خودمختار باقی مانده‌اند، و می‌توان آن‌ها را به عنوان جوامعی متمایز با فرهنگ‌های متمایز به شمار آورد، اما جوامع مبتنی بر کشاورزی عمیق بسیار به هم وابسته‌اند. این اجتماعات همیشه بخشی از یک جامعه‌ی کشاورزی گسترده‌تر بوده‌اند که در بیشتر موارد سازمان اجتماعی‌شان با شهرهای دوردست و ادارات دولتی ملی پیوندهایی داشته‌اند. این اجتماعات را نمی‌توان خارج از محیط نظام گسترده‌تر اقتصادی و سیاسی که خود بخشی از آن‌اند، بررسی کرد. حتی برخی از دانشمندان اجتماعی بر آن‌اند که مهم‌ترین رویدادهای روستایی، در واقع نفوذ سازمان‌های سیاسی و اقتصادی منطقه‌ای و کلان‌شهری را بازتاب می‌کنند.

برغم این و به گفته‌ی **دالتون**؛ دهقانان در همه جا و در هر زمانی منزلتی فروپایه داشته‌اند. در تأیید این سخن دالتون و از لحاظ تاریخی؛ هر کجا که دهقانان وجود داشته باشند، از نظر سیاسی وابسته بوده و غالباً بخش ستم کشیده‌ی جامعه را تشکیل می‌دهند. برخی از صاحب‌نظران می‌گویند که دهقانان چندان درازمدت سرکوب شده‌اند که دیگر نمی‌توانند شرایط‌شان را تغییر دهند؛ نسل‌ها ستم‌دیدگی، آن‌ها را به جان‌کندن منفعلی تبدیل کرده است که به بیدادگری تن در می‌دهند و به رویدادهای سیاسی بیرون از مرزهایی دهکده‌های‌شان بی‌تفاوت‌اند. برخی دیگر چنین استدلال می‌کنند که «روحیه‌ی انفعالی» دهقانان یک واکنش حساب‌گرانه و محافظه‌کارانه است، چرا که کشاورزان یا دهقانان فقیر، بضاعت هیچ‌گونه مخاطره‌ای را ندارند. همه‌ی خانواده‌های کشاورز نمی‌توانند با اقتباس فنون کشاورزی نوین مسائل اقتصادی فوری خودشان را حل کنند. هر سطح از پیشرفت کشاورزی مدرن منابع کشاورزان را کاهش می‌دهد. واکنش رایج درمیان دهقانان در برابر این وضعیت، جمع کردن بساط و عزیمت از دهکده‌ی محل سکونت‌شان است.

تصور کنید که با هجوم سرمایه‌ی صنعتی شرکت‌های فراملی به سرزمین کردستان و بطور اخص باکور و باشور کردستان و به احتمال زیاد روزآوا که؛ بخش اعظم جمعیت آن کشاورزند، چه آینده‌ی درانتظار آنان است. در شرایط جهانی شدن، آن نظارت‌های اجتماعی که؛ از انباشت ثروت و استثمار، کم و بیش جلوگیری می‌کردند، بیش از پیش سست می‌گردند. آیا توسعه در کشاورزی کردستان، با سرمایه‌ی شرکت‌های فراملی، برای دهقان گرد پیشرفت است یا نکبت و بدبختی؟! حتی در شرایط سخت طبیعی،

نظیر خشک‌سالی و بیابانی شدن منطقه‌شان به امید بهبود وضع‌شان به شهرها روی می‌آورند. نظیر سرنوشتی که برای میلیون‌ها دهقان و خانواده‌های‌شان، در اثر خشک شدن دریاچه‌ی ارومیه، پیش‌بینی می‌شود.

نگرانی از آینده‌ی دهقانان کردستان که، بخش مهمی از جامعه‌ی گرداند، از این جهت است که؛ در شرایط جهانی شدن، برای سرسختی مردمی که در جهان نامهربان و نابرابر بیشترین مایه را از خود می‌گذارند، هیچ ارزشی قائل نمی‌شوند. همین موارد باعث شده که دهقانان مخالفت مسلحانه از خودشان نشان دهند. تاریخ بشر شاهد یک رشته شورش‌های بیش از پیش خونین دهقانی بوده است که در آن‌ها، قرن‌ها نفرت انباشته شده که با سر به زیری ظاهری پوشیده شده بود، به صورت موج‌های انبوه خشونت انفجار پیدا کرد. انگلستان سده‌ی چهاردهم و آلمان سده‌های پانزدهم و شانزدهم، را خیزش‌های دهقانی تکان داده بود. حتی در زمان متأخرتر، انقلابیون مکزیک، چینی و کوبایی موفقیت‌شان را از خیزش‌های دهقانی داشتند که مایه‌ی پیش‌برد هدف‌های آن‌ها شده بود. از قول **اریک وولف**؛ خیزش‌های دهقانی معمولاً نه تنها به انگیزه‌ی دگرگونی عمل اجتماعی بلکه برای پیاده کردن عدالت و برابری آرمانی، برانگیخته می‌شوند. چنین امیدهای ممکن است باعث وحدت دهقانان گردند، ولی هرگز نمی‌توانند آن‌ها را سازمان دهند. سازماندهی و رهبری دهقانان معمولاً از سوی غیر روستائیان انجام می‌گیرد که از نظر سیاسی پیچیده‌تر از آن‌ها هستند. هرگاه که حکومت نیرومند باشد، بازدهی معمول یک شورش دهقانی، مرگ بسیاری از دهقانان و بازگشت به سر مزارع‌شان است. اما اگر حکومتی بویژه بر اثر جنگ ضعیف شده باشد، در صورتی که یک رهبر نیرومند دهقانان را به پیروی از شعارش بسیج کرده باشد، آن حکومت سقوط خواهد کرد. قضیه‌ای که در چین اتفاق افتاد.

حتی زمانی که شورش دهقانی پیروز می‌شود، موفقیت دهقانان به ندرت برابری کاملی را برای آن‌ها به بار می‌آورد، زیرا نخبگان شهری غالباً جای نخبگان سنتی را می‌گیرند.

صنعت‌گری در بیشتر جوامع کشاورزی یک کار به نسبت تخصصی است و با صنعتی شدن هرچه بیشتر، جامعه بیش از پیش تخصصی می‌شود. در جوامع کشاورزی، صنعت که دست‌ساز (صنایع دستی) و در شکل ابتدایی بود، صنعت کار صاحب و مالک و عامل تجهیزات تولیدی خود است. اما در یک جامعه‌ی صنعتی، رابطه‌ی کارگران کارخانه‌ای با ابزارهای کار و فرآورده‌های تولیدشان این چنین نزدیک نیست. ممکن است کارگران ماشین‌آلات کشاورزی تولیدشان را هرگز خود به کار نبرند. این کارگران تنها در یک بخش محدود و خاصی از فراگرد تولید دخالت دارند و نه مالک محصول تولیدی‌شان و نه صاحب کارخانه و تجهیزات ساخت‌اند. آن‌ها که فاقد زمین نیز هستند، تنها کارشان را به کارخانه یا شرکت می‌فروشند، آن‌هم به نرخی که عمل کرد نظام بازار تعیین می‌کند. در این جا کار مانند هر کالای دیگری خرید و فروش می‌شود. از خودبیگانگی، یا پاره پاره شدن، یکی از پیامدهای محتمل تخصص صنعتی و تولید خصوصی است. این وضعیت، آینده‌ی دهقان گرد در سرزمین‌اش و در شرایط تحت سلطه‌ی شرکت‌های فراملی خواهد بود.

در جوامع کشاورزی سنتی، مهم‌ترین متغیر اقتصادی غالباً کار است. اما در جوامع صنعتی معاصر، یکی از ویژگی‌های کشاورزی یافتن هرچه بیشتر سرمایه در مقایسه با کار است. اکنون کشاورزی که با کج بیل -

کار می‌کند ممکن است، مالک مزرعه‌اش نباشد و اگر هم باشد، چندان اهمیتی ندارد، زیرا شرایط وادارش می‌کند که برای دست‌مزد کار کند. وقتی که مردها ناچارند برای کار مزدوری به بیرون روند، زن‌ها باید مسئولیت‌های مردانه را در خانه به عهده گیرند. بر عکس، اگر زن‌ها به نیروی کار مزدوری کشانده شوند، این دگرگونی به همان‌سان پیامدهای خانگی برای مردها به بار می‌آورد. در این صورت، برای آن‌که مردها سهمی از وظایف خانگی را به عهده گیرند، معمولاً به زمان قابل ملاحظه‌ای برای تطبیق با وضعیت جدید نیاز دارند. این تغییر شکل کلی جامعه بر تقسیم کار جنسی تأثیر می‌گذارد، چندان که دگرگونی‌هایی عمده‌ی اقتصادی، مانند روی آوردن به تولید صنعتی، به ناگزیر دگرگونی‌هایی در زندگی مردان و زنان به بار می‌آورد. معمولاً چنین گذاری، با تنش‌های همراه است که می‌توان آن را به برخورد مدرنیته و عرف و سنت تعبیر کرد.

از نظر فلسفه و خرد، آن‌چه که در پیشرفت و توسعه‌ی اقتصادی و مادی دارای اهمیت است و معمولاً نادیده گرفته می‌شود، اهداف عدالت اجتماعی آن است.

همان‌گونه که در صفحات گذشته یاد شد؛ انسان برای فراهم آوردن نیازهای بنیادی زندگی‌اش، ناچار به مصرف انرژی بوده است. در نخستین مراحل تاریخ بشر، انسان‌ها از بدن‌های‌شان به عنوان منبع عمده-ی انرژی استفاده می‌کردند، اما به تدریج آغاز به آن کردند تا آتش، آب، باد و منابع انرژی دیگر را مهار کرده و در خدمت خود گیرند. انسان‌ها بیش از پیش یاد گرفته‌اند که ابزارهای کارآمدتری را طراحی کنند، جانوران را اهلی سازند و ماشین‌های نیروی محرک و نظایر آن را بسازند. در هر مرحله از این راه، جنبه‌های دیگر فرهنگ نیز در پاسخ به سطح نوپدید انرژی قابل مصرف تکامل یافتند. به سخن دیگر، هر بهبودی در تکنولوژی- یعنی روش‌های تسخیر انرژی- بقیه‌ی عناصر فرهنگی دیگر را نیز به پیش می‌راند. از این طریق می‌توانیم به نقش تکنولوژی در تکامل فرهنگی پی ببریم. از نگرش **استیووارد**؛ تکنولوژی، فرهنگ و محیط مادی، جمعیت‌های همسایه، آب و هوا، زمین و منابع طبیعی، هم‌زمان بر تنوع فرهنگی نقش دارند. تکنولوژی یک جنبه‌ی اساسی فرهنگ به شمار می‌آید که نمی‌توان جدا از محیط در نظر گرفت.

ولف جامعه‌شناس می‌گوید: «در عصر حاضر، بررسی‌های فراوانی درباره‌ی این قضایا، بویژه در مورد رابطه‌ی میان توسعه نیافتگی و فعالیت‌های ملت‌های صنعتی انجام گرفته است. با جستجوی فراگردهای عامی که به فراسوی مرزهای ملی و موجودیت‌های اجتماعی مبهمی نظیر قبایل، اجتماعات، گروه‌های قومی و ملل تحت سلطه راه می‌برند، و نیز بررسی روابط متقابل درازمدت میان مردمانی که به ظاهر پیوندی با یکدیگر ندارند، به حقیقت این نظر ساده می‌رسیم که همگی متعلق به یک جهان‌ایم.»

تخصص پیامد مستقیم اتصال منابع جدید انرژی به نیروی کار ماشین آلات نوین است. مناطق، شهرها و حتی محلات، به تولیدات خاص اختصاص یافته‌اند. مناطق کشاورزی به یک رشته محصولات محدود وابسته گشته‌اند و از آن خودبستگی که شاخص تطبیق محلی در اعصار پیش بود، بسیار فاصله گرفته‌اند. این مسئله بدترین شرایط را برای مناطقی نظیر کردستان که هنوز در تولید سنتی کشاورزی و شبانی (دامداری سنتی) باقی مانده‌اند، با ورود سرمایه‌ی شرکت‌های ملی و فراملی پیش خواهد آورد. در آن شرایط سلب مالکیت از دهقان گرد، آنان را ناچار به تغییر محل سکونت و مهاجرت به کلان شهرها

خواهد کرد. از طرف دیگر چون سطح آموزش در کردستان عمداً پایین نگه‌داشته شده، در نتیجه جامعه-ی‌گرد فاقد نیروی تخصصی کارآمد است. از سوی دیگر چون مردم کردستان، حداقل در یک قرن گذشته، از سوی دولت‌ها از اداره‌ی امور خود رانده شده‌اند و امورشان به دست افراد غیر خودی و غیر بومی، مدیریت می‌شود، به نسبتی که کار در نهادها و مؤسسات دولتی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و غیره پیچیده‌تر شده، به همان اندازه در کنار محروم بودن از سرمایه و زیر ساخت‌های اساسی و استراتژیک، آنان از کار کردن در آن نهادها و مؤسسات ناتوان شده‌اند. تنها کاری که برای آنان باقی می‌ماند، کارهای کاذب، دست‌فروشی در گوشه و کنار خیابان‌ها و جاده‌ها، کارهای پست‌تر و کارگری در ساختمان‌سازی و غیره است.

امروزه کارگاه‌ها یا کارخانجات شهری بسیار تخصص یافته‌اند و هر یک تنها طیف محدودی از محصولات را تولید می‌کنند که غالباً حجم و کیفیت بسیار بالایی دارند. کیفیت یا دقت در ساخت، عنصری حیاتی است. با صنعتی و تخصصی شدن کشاورزی، سرمایه‌گذاران به جای تنوع در تولید کشاورزی متناسب با نیازهای معیشتی، بر درآمد نقدی و بازدهی سرمایه‌گذاری‌هایشان تأکید می‌ورزند. این موجب وابستگی بیش از پیش دهقان‌گرد که اکثریت جامعه‌ی‌گرد را تشکیل می‌دهند به بازار می‌شود. با ورود خانواده‌ی روستایی به مرحله‌ی وابستگی به بازار، در واقع آن تمایز مهمی را که متمایز کننده‌ی او از یک خانوار شهری بود از بین می‌رود.

این پیامد هم‌گون‌کننده زمانی سخت آشکار می‌شود که وابستگی به بازار با صورت‌های حمل و نقل و ارتباطات صنعتی همراه گردد. خانواده‌های که از این طریق بسیار جدا از هم افتاده‌اند، دیگر باهم غذا نمی‌خورند، با هم لباس نمی‌پوشند، باهم تفریح نمی‌کنند، با زبان هم صحبت نمی‌کنند و عموماً به شیوه‌ی هم‌سانی زندگی نمی‌کنند. در چنین شرایطی زمینه‌های فرهنگی خود را از دست می‌دهند که به همین راحتی فرهنگ و زبان‌شان آسیمیله می‌شود. در واقع این وضعیت آشکارا «ژینوساید» فرهنگی است که خود توده‌های مردم متوجه آن نیستند و افکار عمومی مردم جهان و حتی نهادها و سازمان‌های حقوق بشری تحت تأثیر پروپاگاندا مؤسسات فرهنگی و تبلیغاتی نظام سلطه‌ی کاپیتالیستی، که هیچ انسانیتی برای‌شان فراتر از سود اقتصادی نیست، یا بی‌خبر می‌مانند یا بی‌تفاوت!

همان‌گونه که گرسنگی منجر به مرگ می‌گردد، نتیجه‌ی احساس تنهایی و جدایی کامل، پریشانی روانی است. در هر فرهنگ و محیطی که به تصور آید انسان برای بقای خویش نیازمند به همکاری با دیگران است، خواه به منظور دفاع در برابر دشمنان یا خطرات طبیعی، خواه برای آن که کار و تولید کند. امکان تنها ماندن قهراً بزرگ‌ترین خطری است که زندگی فرد را تهدید می‌کند. هم‌انزوای فرد و هم‌غرق شدن در انبوه جمعیت، سرنوشت مردم‌گرد در متروپل‌ها است. به همین ترتیب اگر قوم و ملتی نیز درد دنیا منزوی باشد، همین سرنوشت را خواهد داشت. از قول اریک فروم؛ تنها تعلق به جای و معنی و جهت‌ی در زندگی است که انسان را از این احساس که چون ذره‌ای خاک سرانجام مغلوب کوچکی خود خواهد شد، به دور می‌دارد؛ و اگر نتواند خود را به نظامی که زندگی‌اش را معنی و جهت می‌بخشد مربوط کند، درونش لبریز از شک خواهد شد و همین شک سرانجام قدرت عمل یا به عبارت دیگر، قدرت زندگی را در او فلج خواهد کرد.

در چنین شرایطی که امکان آزادی عمل و کار مولد برای فرد گردد وجود نه دارد تا با جهان پیرامون خود متحد گردد، ناچار است برای ایمنی خود در پی نوعی وابستگی باشد که ثمری جز از دست دادن آزادی و عزت نفس به بار نمی‌آورد و این به مفهوم گریز از آزادی است.

هر چند که «زندگی شهری» برای بسیاری از روستائینان جاذبه دارد، اما ملاحظه می‌شود که این دنباله‌روی چندان هم ارزان تمام نمی‌شود. شهرنشینان اصلی و قدیمی، آنان را از نظر نژادی، فرهنگی و اجتماعی هم‌پایه‌ی خودشان نمی‌دانند و تماس اجتماعی بسیار اندکی با آنان دارند. آنان در اجتماعات جداگانه زندگی می‌کنند. مهاجرین از هرنظر حاشیه‌نشین به شمار می‌آیند و این درست آن چیزی است - که شرکت‌های صنعتی و سرمایه‌ی فراملیتی که در مناطقی از جهان نفوذ کرده، نیاز دارند، یعنی انبوهی از کارگرانی که با ارزش‌های اجتماعی گروه مسلط بیگانه‌اند و به اندک نعمات جامعه‌ی تجاری قناعت می‌کنند.

هرکسی به تنهایی برای خودکار می‌کند، بدون آنکه هم‌کاری را با دیگران اصل قرار دهد. ولی با وجود این به دیگران به عنوان مشتری، کارفرما و غیره احتیاج دارد. باید خرید و فروش و بده بستان داشته باشد. تنظیم کننده‌ی این روابط هم بازار است، خواه بازار اجناس و خواه بازار کار. بدین وسیله با دیگران روابط اقتصادی برقرار می‌کند تا به یک هدف نایل شود، یعنی بازتولید خود، یا به امر واقع فروش نیروی کار خود، برای خرید مایحتاج معیشت خود. بدین‌گونه افراد دیگر که نسبت به وی در موقعیت برتری قرار دارند، همیشه وسایلی هستند برای نیل به هدف او، یعنی نیازهایی که قبل از مربوط شدن با دیگران در او به وجود آمده‌اند. در این‌جا صحنه‌ی روابط انسان شبیه بازار است که در آن افراد در زمینه‌ی نیازهای طبیعی به داد و ستد مشغول‌اند، و رابطه‌ی هرکس با دیگران، بدون آن‌که در نفس خود هدفی به شمار آید، وسیله‌ی است برای رسیدن به هدف. با این تفاوت که فرد گردد (در متروپل‌ها) چیزی از وجود خود (نیروی کار) و دیگری چیزی که قبلاً از دیگران گرفته (سرمایه‌ای که از طریق استثمار کسب شده) عرضه می‌دارد. یعنی انرژی که فرد گردد کارگر قبلاً هزینه کرده به وسیله‌ی استثمار مجدد وی تبدیل می‌شود.

بدین‌گونه رابطه‌ی انسان با اجتماع ثابت نیست بلکه متغییر است. حداقل در مورد فرد گردد آواره شده چنین است. در این رابطه نیاز فرد گردد، گرسنگی، تشنگی، پوشیدن و سرپناه است و در عوض نیازهای طرف مقابل دریافت خدمات کارهای پستی است که خود حاضر به انجام آن نیست بلکه انرژی انسان دیگر را به کار می‌برد. فاصله‌ی بین این دو نیاز روز به روز عمیق‌تر می‌شود، به نحوی که نسل بعدی‌شان هم به ارث می‌برند. از این طریق، خوی و منش و در نتیجه فرهنگ آنان نیز متفاوت می‌شود. بنابراین، عشق و نفرت، شهوت قدرت و آرزوی تسلیم، تمتع از لذت حسی همه محصور سیر فرآیند اجتماعی‌اند. زیباترین یا زشت‌ترین تمایلات انسان هیچ‌کدام جزئی از یک طبیعت تغییرناپذیر و بیولوژیک نیست بلکه از سیر یا فرآیند اجتماع که آفریننده‌ی انسان است، نتیجه می‌شود. این موارد باید در چارچوب روان‌شناسی و آسیب‌شناسی اجتماعی تحلیل شوند. نمی‌شود مسائل روانی را از جامعه‌شناسی حذف کرد. باید در پی کشف این موضوع بود که؛ چه چیزی بعضی تغییرات را در خوی آدمی از دوره‌ای به دوره‌ی دیگر در تاریخ موجب می‌شود؟ همان‌طور که بشر ساخته و پرورده‌ی تاریخ است، تاریخ نیز ساخته‌ی بشر است.

طبع و تغییرات روانی فردگرد در متروپل‌ها، برحسب پیدایش «عادات» تازه و به خاطر انطباق با سازمان‌ها، مؤسسات، نهادها و سازمان‌های فرهنگی محیط تازه، تغییر می‌کند و انسان‌گرد هویت خود را از دست می‌دهد. بنابراین، ظهور جنبش‌های رادیکال و افراطی، ناشی از بعضی شرایط زندگی‌اند. اگر این جنبش‌های رادیکال را «تروریست» بدانیم، اساساً این صفت متوجه کسانی خواهد بود که، منشاء و بانی چنین شرایط نابرابر و غیر انسانی هستند.

از سوی دیگر برای خود سرمایه‌گذاران؛ اتکا به محصولات قابل فروش نقدی، خطر ورشکستگی را افزایش می‌دهد. هم‌چنین با روی آوردن کشاورزی عمیق به صنعت‌گرایی، این خطر افزایش بیشتری می‌یابد. به راحتی می‌توان تبیین کرد که؛ با دگرگون شدن سازمان محل کار، روابط اجتماعی نیز تغییر می‌پذیرد. وقتی کشاورزی مبتنی بر تجارت جای کشاورزی سنتی را می‌گیرد، خانواده‌ی کشاورز از آن شبکه‌ی خانوادگی که زمانی از نظر روابط متقابل اجتماعی و کار و وام به آن متکی بود، بیش از پیش جدا می‌افتد. در محل کار شهری، گروه‌های خویشاوندی دیگر هیچ نقشی در تولید و یا توزیع ندارند و آدم‌ها بیشتر به همکاران و هم‌قطاران‌شان وابسته‌اند تا خانواده. طبقه‌ی اجتماعی، وابستگی‌های حرفه‌ای، قومیت، فرهنگ و عضویت در اتحادیه‌ها، کارکردهای مسئولیت و حمایت متقابلی را که پیش از این محدود به خویشاوندان بود، به عهده می‌گیرند. این به آن معنا نیست که خویشاوندان و قومیت دیگر اهمیت ندارد، بلکه کارکردهایش دگرگون شده است. خانواده‌های هرچه بیشتری برای برآوردن نیازهای‌شان به فروش نیروی کار وابسته می‌شوند و از درآمدی که از این راه بدست می‌آورند، غالباً خوراکی کم‌تر از آن‌چه که خود می‌توانستند تولید کنند، می‌توانند بخرند. مکانیزاسیون و بازرگانی شدن بخش کشاورزی، خصوصاً با سرمایه‌ی خارجی و از طریق شرکت‌های فراملی و یا سرمایه‌گذاران خود کشورهای حکم‌فرمای کردستان، این راه کسب درآمد را برای بیشتر خانواده‌های روستای، که بخش اعظم جامعه‌ی گرد از آنان تشکیل شده است، می‌بندد. روستائی‌یانی که ناچار به مهاجرت می‌شوند، نمی‌توانند به اندازه‌ی گذران زندگی درآمد کسب کنند، مگر آن‌که کودکان‌شان هم کارکنند. نتیجه‌ی این کار محرومیت کودکان از آموزش خواهد بود که؛ عوارض بعدی آن محرومیت از فن‌آوری‌ها، تخصص‌ها و دانشی است که از طریق آموزش حاصل می‌شوند که در واقع پایه‌ی اشتغال پایدار محسوب می‌شوند. اگر به دست‌فروش‌های کنار خیابان‌ها، چهار راه‌ها، جاده‌ها، واکسی‌ها، معتادان، توزیع کنندگان مواد مخدر، به اصطلاح قاچاق‌چیان مثقال فروش، بزهکاران، دزدان و.... دقت شود، همه و یا حداقل بخش اعظم آنان، از همین رانده شدگانند.

تنها همین مورد کل دموکراسی لیبرالی، خصوصاً آزادی لیبرالی در اقتصاد را، زیر سؤال می‌برد و نشان می‌دهد که تکنولوژی و فن‌آوری مبتنی بر آن در نظام سرمایه‌داری، از هر جهت عامل پیشرفت، خصوصاً در زمینه‌ی توزیع عادلانه، رشد فرهنگی یک‌سان جوامع، و آموزش برابر و همگانی نیست. آن‌چه که در هر توسعه‌ی اقتصادی و به دنبال آن توسعه‌ی سیاسی و فرهنگی اجتماعی اهمیت دارد، اولویت دادن به اهداف عدالت اجتماعی است که در عصر به اصطلاح، مدرنیسم و یا پست مدرنیسم، پسا صنعتی و حتی فراتر، عصر نوین، به کلی به فراموشی سپرده شده است. بی‌مورد نیست که ما شاهد انباشت ثروتی عظیم در دست اقلیتی الیگارشیک و به همان اندازه محرومیت اکثریت بسیار عظیمی از انسان‌ها هستیم که در هیچ یک از دوران‌های تاریخ بشریت سابقه نداشته است!

به هیچ عنوان این مباحث نباید به منزله‌ی مخالفت و یا انکار پیشرفت و دست‌آوردهای عظیم صنعتی که محصول تجربه و دانش بشریت در اعصار تاریخ تا کنون است، تلقی شود. بحث ما در خصوص شیوه‌ی کاربرد آن در نظام سلطه‌ی کاپیتالیستی و کردستان «مستعمره» و بویژه در عصر جهانی شدن است.

خصوصاً، این سرنوشت و آینده‌ی جوامع و مللی، نظیر گردهاست که، هم در تولید و هم توسعه‌ی اقتصاد ملی خود، محروم و عقب‌نگه‌داشته شده است و هم کنترل و نظارتی بر فرآیند تولید اقتصادی در سرزمین‌شان ندارند. کردستان در چنین شرایط و اوضاع و احوالی قرار دارد و مردم گرد هیچ‌گونه کنترل و نظارتی بر فرآیند تولید اقتصادی و اداره‌ی امور سرزمین‌اش را ندارند. از این طریق همبستگی ملی، فرهنگی، زبانی و . . . همانند تجزیه‌ی سرزمین‌اش، بیش از پیش از هم می‌گسلد. به این راحتی ملتی تاریخی و دارای کهن‌ترین زبان خاورمیانه را گرفتار «ژیونساید» فرهنگی، اقتصادی، قومی، زبان و جغرافیای می‌کنند. در چنین شرایطی تنها سرنوشتی که برای آینده‌ی او قابل تصور است، تصویر چارلی-چاپلین از کارگری که در میان دنده‌های بی‌ارام خط تولید گیر کرده و بدون داشتن هرگونه قدرتی در برابر کار ماشین گیج مانده است، خواهد بود.

فراگرد کاهش محصولات و کار کشاورزی در مقایسه با کالاهای دیگر، هم‌راه با مکانیزاسیون، با سرمایه‌ی شرکت‌های فراملی نه سرمایه‌ی ملی، در کار کشاورزی، مردم را از روستاها بنه‌کن می‌سازد و در درون و میان ملت‌ها تحرکات جمعیتی ویژه‌ای را پدید می‌آورد. در ادامه‌ی این اوضاع نرخ رشد جمعیت چنان افزایش خواهد یافت که، در میان مدت و یا بلندمدت برای انسان بر روی کره‌ی ارض کم‌ترین زمین باقی خواهد ماند. همین وضعیت، انسان و حکومت‌ها را وادار کرده است که به جای توجه به اصل موضوع و یافتن راه‌های صحیح و عملی حل مسائل پیش‌رو، به راه‌های توجه دارند که بیشتر نابرابری در توزیع و بی‌عدالتی و خشونت را رواج می‌دهند و انسان‌های زیادی که فاقد قدرت سیاسی و وسایل تولیداند قربانی می‌شوند و سرزمین‌شان اشغال و منابع‌شان تاراج می‌شود. آنچه که هم اکنون در خاورمیانه و جهان در جریان است بی‌ارتباط با این موضوع نیست.

علاوه بر تفاوت فاحش بین کشورهای شمال و جنوب، در داخل کشورها نیز، مردمی که بر زمین و سرمایه تسلط دارند، بسیار بیشتر از آدم‌هایی که تنها نیروی کار برای فروش دارند می‌توانند پاداش‌هایی را کسب کنند و در نتیجه، نابرابری‌های بزرگ اجتماعی و اقتصادی بیش از پیش افزایش می‌یابد. در حقیقت در داخل کشورها هم نوعی شمال و جنوب بوجود آمده است.

تولید معیشتی و سنتی کشاورزی و شبانی (نگهداری دام و رمه) در کردستان، نظام تولید روستایی خوراک به حساب می‌آید. شهرها حتی تا این اواخر در رابطه با اقتصاد روستایی کردستان چیزی بیش از کانون‌های مدیریت و بازرگانی نبوده‌اند که برای ادامه‌ی خدمات به روستاهای پیرامون که خوراک این شهرها را فراهم می‌کنند، نقش بیشتری ایفا نکرده‌اند. از لحاظ تاریخی، در سراسر جهان پس از سده‌ی پانزدهم، شهرها به عنوان کانون‌های داد و ستد محصولات کشاورزی و مدیریت به مراکز تولید کارخانه-ای دگرگون شدند و تولید کالاها در حجم وسیعی صورت گرفت. تسلیحات و تجهیزات تولید شده به شهرهای اروپایی امکان دسترسی به سراسر دریاهای جهان را داد. شهرهایی اروپایی در آغاز با قدرت

انرژی آب، باد و عضلات انسانی و حیوانی، رشد یافتند. در اوایل سده‌ی نوزدهم، موتورهای بخار و درون-سوز در ماشین‌های حمل و نقل و کارخانه به کار بسته شدند. به زودی صنعت، وسایل فراهم آوردن انرژی و تکنولوژی برای کشاورزی را به دست آورد و از این طریق، نظام تولیدی مبتنی بر شهر در سراسر جهان گسترش یافت. انسان‌شناسان با توجه به زمینه‌های مورد علاقه‌شان به جوامع کهن‌تر و ساده‌تر، به دو جنبه از صنعتی شدن توجه ویژه‌ای نشان دادند. یکی تأثیر جامعه‌ی صنعتی بر مناطق روستایی و دیگری تحلیل رفتن ارزش‌ها و سازمان‌های روستایی در نظام صنعتی.

کاربرد تکنولوژی صنعتی در مزرعه‌داری، هرچند که برای تغذیه‌ی جمعیت پیوسته رو به افزایش جهان بی‌گمان ضروری است، اما در بیشتر کشورها و جوامع، دگرگونی‌های ژرفی ببار آورده است. کاربرد تکنولوژی پیشرفته و تجهیزات گران‌بها به این معناست که سرمایه به اندازه‌ی کار خانوادگی در مزرعه، اهمیت یافته است. این مهم‌ترین امتیاز و برتری است که تنها در اختیار صاحبان سرمایه و شرکت‌های فراملیتی و چند ملیتی است. دهقانانی که به این سرمایه نیاز دارند اما دسترسی ندارند، معمولاً مزرعه-داری را ترک می‌گویند و به مشاغل شهری روی می‌آورند. در چنین شرایطی، کشاورزی یک تجارت است و نه یک شیوه‌ی زندگی.

گسترش و توسعه‌ی صنعتی شدن کشاورزی، بدون سرمایه‌ی خودکشاورز، به کاهش نیروی کار انسانی در مزارع منتهی می‌شود که در نتیجه‌ی آن افراد بی‌کار به مشاغل دیگری روی می‌آورند. در ترکیه هم-اکنون و از این طریق به تدریج و بسیار سازمان یافته و در عین حال قانونمند و بی‌سر و صدا گردها را از کار بی‌کار و ناچار به مهاجرت در پی مشاغل دیگر، سرزمین خود را ترک می‌کنند. حتی در سال‌های گذشته، صرف نظر از جنایات رژیم بعث در جنوب کردستان، تنها در ترکیه حدود چهار هزار روستای و چندین شهر کردستان را در عملیات‌های سنگین نظامی ویران گردیدند که ساکنین آن در متروپل‌های ترکیه آواره گردیدند. این بدان معناست که گردها، چنان سیستماتیک و بدون سر و صدا «ژینوساید» می‌شوند که فریادرسی هم ندارند.

به نظر می‌رسد تحول کشاورزی، چرخشی جدید به سمت آن نوع مدیریت کشاورزی است که در گذشته خصلتی بسیار استثمارگرانه داشت. یعنی بازگشت به فئودالیسم و حتی بدتر و دورتر برده‌داری در جهان پست مدرن یا به سخن دیگر عصر مابعد نوین که جامعه‌شناسی آمریکا مدعی آن است! به نظر می‌رسد مردگان ما راحت‌تر از ما زندگان هستند.

پیامدهای دیگر کشاورزی وسیع صنعتی، بدون سرمایه و ابزار تولید خودکشاورز یا تولیدکننده‌ی بومی، با سرمایه و تجهیزات شرکت‌های غیر خودی یا فراملیتی، بنه‌کن شدن کشاورزان و دهقانان خرده مالک است. این دهقانان در کانون‌های بزرگ شهری ماندگار و یا به دنبال کارهای فصلی به این سو و آن سو می‌روند. سازمان این نیروی کار متحرک، برحسب آن که چه نوع تنظیمی برای‌شان سودمند باشد، دگرگونی می‌پذیرد. هم‌اکنون در ایران و بویژه در ترکیه، که اوضاع اقتصادی به مراتب بهتر از ایران را دارد، گردها در چنین شرایطی گرفتارند. خود بی‌کاران و رانده شده‌گان مردم ترک از مزارع‌شان در گروه-های صد هزار نفری در کارخانجات اروپای شمالی مشغول کارند که در زمان بحران اقتصادی نخستین افرادی‌اند که از کارشان اخراج می‌شوند و از انزوایی اجتماعی و تبعیض در کشور میزبان رنج می‌برند. انگار

به عقوبت رفتار دولت- ملت ترک در حق‌گردها گرفتار شده‌اند! درخود آمریکا کارگران مکزیکی و آمریکای مرکزی نمی‌توانستند به سطح زندگی قابل قبول برابر آمریکائیان دست یابند. آنان درسال‌های گذشته، سراسر سال از مزرعه‌ای به مزرعه‌ی دیگر می‌رفتند و در اردوگاه‌های مهاجرنشین نکتب زده اقامت می‌کردند. روستائیان بی‌زمین به جز اقامت در اجتماعات کشاورزی صنعتی و یا پیوستن به نیروی کار مهاجر، راه‌های دیگری را نیز در پیش دارند. اکثریت آنان به شهرهای بزرگ می‌روند. از زمان انقلاب صنعتی، جریان پیوسته‌ای از مردم از روستا به شهر حرکت می‌کرده‌اند. در میان بسیاری از ملت‌هایی که اکنون صنعتی شده‌اند، با سرازیر شدن روستائیان غیر ماهر به شهرها، این جریان سیل‌آسا شده است. به نحوی که دیگر نمی‌توانند اشتغال یا خدمات اجتماعی را در اختیار آن‌ها قرار دهند.

درخاورمیانه هم‌اکنون خیلی بیش از نیمی از جمعیت کشورها شهرنشین‌اند. قربانیان اصلی هم‌گردها هستند، زیرا آنان ناچارند به شهرهای غیرگردنشین مهاجرت کنند که فرهنگ و زبان‌شان در معرض تهدید و آسیمیله شدن است. هم‌چنین محروم‌ترین و از نظر اجتماعی نشاندارترین بخش‌های مردم و شهر را تشکیل می‌دهند و میزان عدم اشتغال، بزهکاری و مسکن‌های توسری خورده درمیان آنان بسیار بالاست. هم‌اکنون مردم جهان شاهدانده‌گرددها نه تنها به خاطر دگرگونی اقتصاد کشاورزی و یا تحت تأثیر اقتصاد جهانی بلکه بر اثر جنگ‌های بی‌رحمانه، ویران‌گر، ویرانی و تخریب روستاها و محیط زیست و طبیعت‌شان، قحطی و سرکوبی سیاسی و نظامی دیارشان را ترک گفته‌اند. آنان ناچارند به شیوه‌های گوناگون، از جمله دست‌فروشی اشیاء بنجل، قاچاق و راه و روش‌های موقتی و ناپایدار دیگر کسب درآمد کنند. عامل عمده‌ای که آنان (گرددها) را از یک شغل با ثبات محروم می‌سازد، فقدان آموزش، تبعیض قومی و مذهبی است. آنان هم‌چنین در روابط اجتماعی درون اجتماع‌شان هم‌چنان به سنت‌های روستایی وابسته مانده‌اند. از همه مهم‌تر از هرگونه مشارکت معنی‌دار در فراگردهای سیاسی خارج از اجتماع‌شان بدورند. اگر خدماتی را هم از سوی دولت دریافت کنند، این خدمات را به عنوان حقوق شهروندان در نظر نمی‌گیرند بلکه آن را به عنوان یک لطف می‌انگارند. دربرابر رأی‌شان هنگام انتخابات‌ها خدمات شخصی کوچک، نهار و شام در ایران و یا ذغال سنگ برای سوخت‌شان در ترکیه برای تخفیف برخی مسائل دریافت می‌دارند ولی هرگز به آن‌ها این امکان داده نمی‌شود که از چنبره‌ی فقر بیرون آیند، یعنی از مشاغل مناسب، اتحادیه‌های کارگری درست و یک نقش تصمیم‌گیرانه در فراگرد سیاسی محروم هستند. با گذشت زمان، هنوز هم این مردم (گرددها) حاشیه‌نشین‌تر و منزوی‌ترند و از منابع تصمیم‌گیری به دور مانده‌اند و خارج از جریان اصلی اجتماعی قرار دارند. همه‌ی این موارد به از خود بیگانگی اجتماعی و سیاسی مردم بسیار فقیر منتهی می‌شود.

به نظر لوئیس؛ این مسائل درمیان مردمی که گرفتار اجتماعات حاشیه‌نشین‌اند، کم‌تر به کمبود فی-نفسه‌ی مادی بلکه بیشتر به شکافی ارتباط دارد که فقر میان محرومان و طبقه‌ی متوسط مرفه در یک جامعه‌ی صنعتی می‌اندازد، یعنی همان جامعه‌ای که وعده‌ی تحرک صعودی را به مردم فقیر می‌دهد. مردم فقیر شهری با اعتقاد به این که باید از این فقر بیرون آیند ولی امکانات یک چنین رهایی را از آنان دریغ داشته‌اند، گرفتار آن چیزی می‌شوند که لوئیس فرهنگ فقر می‌نامد، یعنی عقیده‌ی پیوسته‌ی فعال‌گریزگرای، ارضای فوری، ناامیدی و تسلیم‌پذیری که لوئیس آن را یک نوع تطبیق و واکنش می‌انگارده که

مردم فقیر نسبت به «جایگاه حاشیه‌ای‌شان در یک جامعه‌ی قشربندی شده‌ی طبقاتی و بسیار انفرادی سرمایه‌داری» از خودشان نشان می‌دهند. راه برون آمدن از این فرهنگ فقر، رشد انسجام اجتماعی است؛ مانند پیوستن به یک اتحادیه، فعالیت برای یک هدف سیاسی و... که این موارد فشار برای ایجاد دگرگونی به شمار می‌آیند. این همان فعالیتی است که برای کردها ممنوع می‌شود. همه‌ی این موارد باعث می‌شود جوامع و گروه‌هایی مهاجرین روستایی در شهرهای بزرگ؛ از جهت آرزوها، شهری ولی از نظر روابط اجتماعی، روستایی باقی می‌مانند.

خطر عظیم سرمایه که بازرگانان خرد و متوسط را تهدید می‌کند، بالقوه است و این احتمال وجود دارد که اینان نخواهند توانست استقلال خود را حفظ کنند. جهانی شدن اقتصاد و گسترش سرمایه‌داری به دور افتاده‌ترین مناطق عقب نگه‌داشته شده و توسعه نیافته از لحاظ اقتصادی، نظیر کردستان، به زیان آنان تمام خواهد شد. به دنبال بحران مالی و اقتصادی نظام سرمایه‌داری در ربع اول قرن بیست و یکم و توجه دوباره به تولیدات کشاورزی و مواد غذایی، سرمایه‌داری متوجه اراضی زراعتی در سراسر جهان شده است. اعمال قانون کارخانه‌ای با سرمایه و تخصص غیر بومی، در مناطق عقب‌مانده و توسعه نیافته‌ی اقتصادی مانند کردستان که فاقد زمین و بسترهای تخصصی و تکامل قبلی جذب سرمایه است، آمیزه‌ای از نعمت و مصیبت خواهد بود. این قانون در الزام بخشی به معیارهایی عمومی در مناطق فوق فقط دگرذیسی کامل جامعه در راستای حاکمیت همه‌جانبه‌ی سرمایه‌داری را سرعت می‌بخشد. در عرصه‌ی اقتصادی، نتیجه‌ی آن صرفاً نابودی تولید کوچک و مالکیت خرده دهقانی به سود سرمایه‌ی بزرگ، افزایش تمرکز سرمایه، تقویت نظام کارخانه‌ای و غیره است که در کردستان مردم گرد صرف نظر از دست دادن زمین‌شان، چیز دیگری عایدشان نخواهد شد. کسانی که سرمایه‌داری جهانی را در کردستان نسبت به وضعیت قبل از آن پیشرفت تلقی می‌کنند، قائل به تفاوت اساسی بین سرمایه‌داری ملی و فراملی نیستند. در واقع اقتصاد جهانی از لحاظ یکسانی در میان ملل و اقوام، جهانی نیست.

د- عوارض اجتماعی و سیاسی آوارگی در متروپل‌ها

عوارض بعدی آواره شدن در متروپل‌ها، گسترش و عمیق شدن تضاد بین کارگران ملت حکم‌فرما و کارگران مهاجر است. به علت ویرانی روستاها و کشاورزی در کردستان، انسان‌های بی‌کار به بازار کار خارج از کردستان سرازیر می‌شوند که باعث کاهش دستمزد و در نتیجه پایین آمدن موقعیت مادی و معنوی طبقه‌ی کارگر ملل حکم‌فرمای کردستان می‌شود. از همه مهم‌تر در مراکز صنعتی و بازرگانی، طبقه‌ی کارگر به دو بخش متخصص کارگران خودی و غیر خودی (گرد) تقسیم می‌شود که همدیگر را عامل کاهش دستمزد خود تلقی کرده و ابراز تنفر از یکدیگر می‌نمایند. کارگران خودی در مقابل کارگر گرد خود را جزئی از کشور و دولت حاکم به شمار می‌آورند و در این حالت تبدیل به ابزاری می‌شوند در دست حاکمیت‌های مستبد و ارتجاعی علیه کردستان و در نتیجه باعث استحکام تسلط دولت‌ها بر خودشان می‌شوند. آنان تعصبات ملی، مذهبی و اجتماعی علیه کارگر کردستانی را گرامی می‌دارند.

برخورد آنان با کارگر گرد و یا اصولاً هر کارگری غیر از ملیت خود مانند بر خورد سفیدها بر علیه سیاهان در آفریقای جنوبی (در زمان سلطه‌ی سفیدها) است. نمونه‌ی دیگر آن را در ایران، کارگران افغانی و پناهندگان گرد آواره شده از ستم دولت بعث، در ایران است. بنابراین، اگر اخباری مبنی بر بی-

کاری، ضرب و شتم و یا حتی کشته شدن کارگران کرد در مناطقی غیر از کردستان، به ویژه در ترکیه، شنیده می شود به همین خاطر است.

کارگر کرد هم کارگر غیر کرد را بعنوان شریک جرم و هم بعنوان آلت دست دولت های حکم فرمای - کردستان می بیند. به ویژه در ایران تعصبات مذهبی و قومی در بین اقوام و مذاهب رو به گسترش است. این تضاد و تناقضات بطور مصنوعی و برنامه ریزی شده زنده نگه داشته و تشدید می شود. این رازی است که نیروهای ارتجاعی، خصوصاً در ترکیه و عراق، قدرت خود را به وسیله آن حفظ می کنند و از این موضوع نیز کاملاً آگاهند. این امر هرگونه هم کاری صادقانه و جدی بین طبقات کارگر و دهقان کرد با کارگر و دهقان سایر ملل را غیر ممکن می سازد. دولت های استعمارگر و مداخله جو را نیز قادر می سازد که هرگاه مناسب تشخیص بدهند، مانند ترکیه، عراق، سوریه، اختلافات اجتماعی را به قلدری و در هنگام نیاز به جنگ بین ملل تبدیل کنند. به این خاطر است؛ دولت هایی که از لحاظ ملی رنگارنگ اند، یعنی دولت های متشکل از ملیت ها و اقوام مختلف که مانند مورد ترکیه، سوریه، ایران و عراق و کردها که از دولت های ملی متمایزند، همیشه دولت هایی هستند که صورت بندی داخلی شان به دلایل گوناگون غیر عادی و یا تکامل نیافته و عقب مانده باقی مانده اند. به این جهت است که سرکوبی کردستان، موجب عقب ماندگی آن کشورها هم شده است.

در نتیجه؛ آگاهی طبقه ی کارگر نمی تواند آگاهی به راستی سیاسی باشد مگر آن که کارگران بیاموزند که در برابر همه و هرگونه نمونه ی خودکامگی، ستم، زور و سوءاستفاده، صرف نظر از این که چه طبقه، رنگ، نژاد، جنسیت، قوم و ملتی قربانی آن باشد، عکس العمل نشان دهد. تشخیص این که؛ محصول تولید به کارگر تعلق دارد و جدایی اش از شرایط تحقق آن محصول، به دلیل رابطه ی تحمیلی یک بی عدالتی است، پیشرفت عظیمی در آگاهی کارگران به حساب می آید، پیشرفتی که خود محصول تولید سرمایه - داری است و ناقوس مرگ آن را به صدا در می آورد به همان نحو که بردگان با رسیدن به این آگاهی که؛ دیگر نمی توانند تحت تملک فرد دیگری باشند، نظام برده داری را از تأمین بنیان های تولید محروم کرد.

راه کارهای پیش رو

در چنین اوضاع و احوالی، آیا کردها باید از ترکیه و یا هرکشوری که چنین رفتاری با کردها را دارند، جدا شوند یا نه؟ پاسخ به این پرسش نیازمند تحلیلی گسترده از حوزه‌های مختلف حقوقی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی و پدیده‌ی جهانی شدن است، که بحثی مفصل است. اما در نگاهی گذرا به شرایط موجود؛ در ترکیه، سوریه و عراق، علاوه بر تاریخ گذشته، به خصوص بعد از تقسیم استعماری کردستان، حداقل از یک صد سال گذشته، از زمان فروپاشی امپراتوری عثمانی تا کنون، مردم کُرد شکنجه، سرکوب، قتل‌عام، دوشیده، زجر داده شده و در حقارت استعمارِ مادون استعمار کلاسیک نگه داشته‌اند، سخت است که به تواند دیگر به کشوری بنام ترکیه، سوریه و یا عراق، احساس تعلق کند. مخصوصاً حوادث خاورمیانه و رویدادهای سخت سال ۲۰۱۶ به بعد در ترکیه، اثر بسیار نامطلوبی بر مواضع مردم کُرد نسبت به شوونیزم فاشیستی ترک و عرب گذاشته است. علی‌الخصوص مردم ترک از مبارزات ملت کُرد، ضد فاشیسم حاکم، جدا و در پشت سر فاشیسم حاکم قرار دارد. تصادم آشکار شوونیزم ملی-مذهبی ترک و عرب با ملت کُرد، راه جدایی را هموار کرده است. زیرا دیگر بسترها و زمینه‌های هماهنگی و انسجام اجتماعی بین اقوام کُرد، ترک و عرب، از سوی فاشیسم حاکم تخریب شده است. دیگر تغییر مادیی وضع زندگی مردم کُرد، در جهت بهبود، حتی در دراز مدت هم محقق نخواهد شد.

این اوضاع هشدار است به ایران. زد و بندهای کشورهای چهارگانه ایران، ترکیه، سوریه و عراق، در مورد کُرد و کردستان در کنار این موارد نشان می‌دهد که؛ در سیاست استعمارگرانه، فریب کارانه و استعمارگرانه‌ی دولت‌های توتالیتر و ملی‌گرایی شوونیستی، اصول اخلاقی و حقوقی مراعات نمی‌شود بلکه مسائل امنیتی و منافع شخصی اصولی هستند که حکومت را هدایت می‌کنند. معمولاً عمل سیاسی تا حدودی باید با اصول اخلاقی منطبق باشد، اما فرهنگ ملی‌گرایی شوونیستی و تعصبات مذهبی در جوامع کشورهای یاد شده، بویژه در جامعه‌ی ترک‌ها در ترکیه، ریشه دوانیده است. نظمی است در بی-عدالتی. ثابت و امنیت امروزه بیشتر ظاهری است تا حقیقی و از نظر آرگانیسم اجتماعی سالم نیست و بیشتر بر ترس و وحشت مردم قرار دارد. به قول معروف امنیتی است زیر سرنیزها. بین مردم کُرد و حاکمیت‌های فاشیسم، شکاف عظیمی ایجاد شده است. امکان تحول اجتماعی رادیکال وجود نه دارد. حتی اگر سر نیزها را بر سر مردم بر دارند، ممکن است انفجارهای اجتماعی روی دهد.

علاوه بر ترکیه، در کشورهای دیگری حاکم بر کردستان، حتی اگر ملل دارای میراث مشترک فرهنگی هم باشند اما در اوضاع اجتماعی، همسانی وجود نه دارد. به خصوص در ایران تحت لوای رژیم مذهبی، این مسئله بسیار حاد است. برغم این در اثر اعمال سیاست‌های آپارتایدی و سوءمدیریت، شکاف عظیمی بین ملت کُرد، بخصوص در ایران بین مردم کُرد و آذری بوجود آورده‌اند. میراث مشترک اجتماعی و هماهنگی سیاسی بین ملل وجود نه دارد. از نظر فرهنگی، سیاسی و اقتصادی میان آنان توازن وجود نه دارد.

چرا دولت ترکیه این همه تجهیزات نظامی می‌خرد؟! بعد از فروپاشی شوروی، کشوری بیگانه امنیت ترکیه را تهدید نمی‌کند و اگر مورد تعرض دشمنی بیگانه قرار گیرد، این ناتو است که از آن دفاع می‌کند. بدون تردید و همان‌گونه که شاهدیم، بر علیه مردم گُرد چنین تدارکاتی را فراهم می‌کنند. علاوه بر میلیتاریزه کردنِ باکورکردستان (تحت اشغال ترکیه) باشور و روزآوای کردستان را هم اشغال نظامی - کرده‌اند. مردم ترک در کشور ترکیه در مورد صفت کثیفِ «تروریست» که به‌گُردها نسبت می‌دهند، به جای تعقل، احساساتی قضاوت می‌کنند. دموکراسی پوشالی ترکیه از دور جالب به نظر می‌رسد، اما وقتی به آن نزدیک شوید، بوی تعفن می‌دهد! رفتاری را که با گُردها دارند، بدتر از رفتار دوران توحش بشر است. این‌گونه رفتار فاشیسم ترک، نگارنده را به یاد سخن معروف زنده یاد جلال آل احمد می‌اندازد که در مورد اعمال زشت و غیر انسانی آدم‌ها گفته است؛ «هیچ فکر نمی‌کنم که انسان حالت تکامل یافته‌ی حیوان باشد. انسان نوع تنزل یافته‌ی حیوان است» به راستی آل احمد در این نقد گزنده به طور بسیار جدی اعمال شر انسان را به چالش کشیده است. زیرا به جز انسان هیچ حیوانی هم‌نوع خود را نمی‌کشد. بنیادگرایی دینی و ملی‌گرایی شوونیستی، هر دو در خاورمیانه، عمدتاً ملت گُرد را هدف قرار داده و می‌دهند! بدون تردید استقلال طلبی و آزادی‌خواهی مردم گُرد و مبارزات‌شان در راه دستیابی به آن و هم-چنین اهمیت منابع استراتژیک سرزمین کردستان، در این امر دخیل‌اند. هرچند گُردها سرکوب شده‌اند، دشمنان‌اش هم هنوز به نتیجه‌ی پایداری نه رسیده‌اند، زیرا هیچ‌کس از شر به خیر نمی‌رسد. سرانجام به جایی رسیده‌ایم که یا باید برای همه‌ی ملل و از جمله ملت گُرد، مرز تعیین کرد و یا همه-ی مرزها را برداشت و همه‌ی ملل، اتنیک‌ها، اقوام، مذاهب و عقاید، برادرانه و برابانه با حقوق، مزایا و تعهدات برابر، در کنار هم زندگی کنند. درست است که در اوضاع و شرایط فعلی خاورمیانه، به خصوص با توجه به مداخلات قدرت‌های امپریالیستی و علی‌الخصوص سرمایه‌داری جهانی، چنین آرزوی «اتوپیا» به نظر می‌رسد، اما این آرمان را باید در ذهن مردم پروراند و آنان را به تحرک در راستای این «مدینه فاضله» واداشت. باید در نظر داشت که نظام سلطه‌ی کاپیتالیستی حاکم بر جهان، بیش از هر نیرویی دیگری، از خاورمیانه‌ی متحد و یک‌پارچه درخوف و هراس است. به شرطی ممکن است با خاورمیانه‌ی متحد و یک‌پارچه کنار آید که؛ همه‌ی تحولات و رویدادهای تحت رهبری و زیر مهندسی سیاسی آنان باشد.

نتیجه‌گیری

ارزیابی شرایط و اوضاع جهان معاصر و ارائه‌ی راه حل‌ها برای مقابله با مخاطرات پیش‌رو، بستگی به مفهوم و درک انسان از معنای آزادی و جامعه‌ی دموکراتیک دارد. تحلیل آزادی و جامعه‌ی دموکراتیک مستلزم بررسی مقوله‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، تاریخی و تأثیر آن بر روان انسان است. کنش و واکنش انسان‌ها منشاء در شرایط مادی جهان پیرامون دارد. انسان موجودی اجتماعی است و روان او از روابط با دنیای پیرامون و دیگران مایه می‌گیرد. هیچ محقق و جامعه‌شناسی نمی‌تواند منکر این موضوع شود که؛ مشکلات روانی انسان در اساس خود از ساختمان اقتصادی و سیاسی جامعه تفکیک‌پذیر نیست. از طرف دیگر روان انسان نیز بر اجتماع تأثیر می‌گذارد و در نتیجه شرایط اقتصادی و اجتماعی شیوه‌ی زندگی فرد و روابط او را با دیگران و وسایل تولید معین می‌کند که از این طریق خوی خاصی را در او پدید می‌آورد. خویی و سیرتی که بدین‌گونه پدید می‌آید، از طریق ایدئولوژی‌های مذهبی، فلسفی، سیاسی و شوونیستی در پرورش اقتصاد و اجتماع مؤثر می‌شود. در نتیجه پدیده‌های چون ترس، نگرانی، اضطراب، تعصب، کینه و کدورت و دشمنی به عنوان واکنش در برابر شرایط خاص زندگی به وجود می‌آیند. انسان‌گرد در متروپل‌ها در چارچوب فرهنگ اجتماع محصور می‌شود. بدین‌گونه است که روان انسان با جهان پیرامون و دیگران سرچشمه می‌گیرد. از همین طریق می‌توان به روانشناسی اجتماعی رسید یا به امر واقع به روابط بین افراد در اجتماع تبدیل می‌گردد. در این خصوص **اریک فروم**؛ «اجتماع را آفریده‌ی فرد و فرد را آفریده‌ی اجتماع می‌دانست» در واقع آزادی جزئی از مسئله‌ی کلی روابط شخص با دیگران و اجتماع است.

دو راه پیش پای انسان‌گرد و حتی کارگر غیرگرد وجود دارد. یا این که برای اجتناب از تنهایی و ناتوانایی و صیانت از نفس به دیگران تسلیم شود تا هم از مسئولیت تصمیم‌گیری برهد و هم احساس ایمنی کند یا با عشق و کار خلاق و خود انگیخته، فردیت خویش را حفظ کند. اما همه‌ی قرائن، نشانه‌ها، شرایط و اوضاع فعلی، بیان‌گر آن است که انتخاب راه اول اجتناب‌ناپذیر است. قدرت‌های که انسان‌گرد برای رفع ناتوانی و نایمنی خود بدان‌ها پناه می‌برد، یا از آن افراد یا متعلق به مؤسسات و نهادهای جامعه‌ی قوم مسلط است که همه‌ی آن‌ها در ید ملت حکم‌فرماست. مؤسسات و نهادهای فوق میان انسان‌گرد و هدف رشد و پرورش فردی، انطباق بوجود نمی‌آورند و در نتیجه تفسیر و تعبیر این تسلیم «فرار از آزادی» و آلت دست دیگران و ناتوانی بیشتر چیزی نخواهد بود.

از طرف دیگر برای کارگر غیرگرد، طبقات و طیف‌های پایین اجتماعی، در ظاهر شرایط بهتر است. آنان در ظاهر بدین پندار دل‌خوش‌اند که دیگر آزادند و آن‌چه که می‌خواهند می‌اندیشند و می‌گویند و انجام می‌دهند. البته در رابطه با کارگر گرد این آزادی‌ها را دارند، ولی آنان تبدیل به آلت دست دیگران به منظور بهره‌کشی سیاسی و اقتصادی شده‌اند که مانع اصل آزادی فردی و رشد و بسط حیات آزاداند. همان‌گونه که **فروید** نشان داد؛ «افعال آدمی همیشه به خاطر دفع ضرر و جلب منفعت نیست و نیروهای غیرمعقول روانی‌گاه او را به جانب هدف‌های مخالف سود حقیقی وی سوق می‌دهند» نفع حقیقی شخص

در فعالیت خود انگیزه و از قوه به فعل کشیدن استعدادها و همبستگی مبتنی بر احترام و استقلال متقابل است. در واقع کارگر غیر گرد با این اقدام خود، تسلیم «سلطه» شده و بر ضعیفان «کارگرگرد» استیلای غیر معقول می‌راند و فردیت خویش را از دست می‌دهد. هر کس که سر نهاده و تسلیم قدرت «سلطه» شده به تضعیف خودش منتهی می‌شود. موجد این وضع عوامل روانی و ریشه‌های این عوامل نیز شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است.

در نتیجه روشن می‌شود که در جهان معاصر ما، هیچ‌کس به اندازه‌ی نظام سلطه از روانشناسی فردی و اجتماعی در جهت توجیه و تثبیت حاکمیت خود استفاده نمی‌کند. این مغایر با حکمت کانت «همیشه بر دیگران آن روا دار که می‌خواهی بر تو روا دارند و دیگری؛ همیشه در آدمیان چون غایتی در خود، و نه به عنوان وسیله‌ای برای نیل به هدف، بنگرد» است. در هر حال، هم کارگر گرد و هم کارگر ترک و هم سایر طبقات اجتماعی، با یک دستگاه سیاسی مواجه‌اند که ماهیتاً به نیروهای معقول متوسل نمی‌شود بلکه نیروهایی شیطانی را در آدمی بر می‌انگیزد و بسیج می‌کند.

فرد از مضیق یک نظام اجتماعی ثابت که پایه‌ی آن بر سنن دیگران قرار دارد و عرصه‌ی ترقی انسان را با حدود کهن تنگ می‌سازد نه رسته است. هنوز اختلافات و کینه و کدورت‌هایی که از تعلق به طبقات ثابت، مذاهب و نژاد، سرچشمه می‌گیرد، مرز طبیعی میان انسان‌ها است و راه اتحاد و همبستگی مردمان را مسدود می‌سازد و هنوز در چنین جوامعی به انسان نیاموخته‌اند، با دیده‌ی هم‌نوع به هم به نگرند.

اجرای الگوهای اقتصادی از سوی شرکت‌های فراملی در سرزمین‌های نظیر کردستان، بدون کنترل و نظارت و بدون مشارکت سرمایه‌ی ملی مردم سرزمین هدف، سبب ایجاد دو طبقه‌ی ثروتمند با ثروتی انبوه و فقر روزافزون‌تر اقشار پایین دست جامعه خواهد شد که در نهایت توسعه‌ی ناموزون جغرافیایی را در سرزمین ملل حکم‌فرمایی کردستان نسبت به سرزمین کردستان هرچه بیشتر عمیق‌تر خواهد کرد. زیرا ویژگی اصلی لیبرالیسم اقتصادی این است که در بخش‌های سرمایه‌گذاری و فعالیت می‌کند که هم جذابیت بیشتری دارد و هم سودهای بیشتری. این موضوع است که باعث شده جغرافیای ملل حکم‌فرمای کردستان نسبت به سرزمین کردستان توسعه یافته‌تر و کردستان محروم‌تر و فقیرتر شده و تنها کارش تأمین مواد خام برای غیر آن‌هم تحت نظارت و کنترل و بهره‌برداری دیگران است. یعنی ثروت و سامان‌شان به تاراج رفته و در جاهای دیگر سرمایه‌گذاری و بهره‌برداری می‌شود. این پدیده‌ایست جهانی و سبب شکل‌گیری کشورهای شمال و جنوب هم شده است. به نحوی که از سال ۱۹۶۵ تا دو هزار و چهار حدود ۶۵ درصد تولید ناخالص ملی جهان به گروه جی هفت یعنی ۷ کشور صنعتی جهان تعلق داشت. از سال ۱۹۷۰ به این سو که روند جهانی شدن آغاز شده، طبقه‌ی متوسط جامعه بیش از پیش تحلیل رفته است. تجربه‌ی دهه‌های اخیر نشان داده که مبادلات آزاد، قاعده‌زدایی، جریان آزاد سرمایه‌ها و دخالت حمایت‌گرایانه، وجه تمایز آن است، حتی اگر در مناطقی اقشار ضعیف جامعه تبدیل به طبقه‌ی متوسط شوند این طبقه نمی‌تواند چندان پایدار بماند.

اولیویه بلانشار، اقتصاددان صندوق بین‌المللی پول در پیوند با همین موضوع می‌گوید؛ «الگوهای اقتصادی گذشته، دیگر نمی‌توانند برای آینده جواب‌گو باشند.» پاپ فرانسیس رهبر کاتولیک‌های جهان این موضوع را با زبانی ساده چنین بیان کرده است؛ «الگوی اقتصادی جهان از سازوکارهای سنتی - بهره

برداری از انسان - عبور کرده به فرهنگ تبدیل - انسان به تفاله - رسیده است. انسان به یک کالای مصرفی تبدیل شده است، تا زمانی که ارزش مصرف دارد از آن استفاده می‌شود و آنگاه که ارزش مصرف ندارد مانند تفاله به دور انداخته می‌شود» پاپ بر این باور است که؛ نباید بازارهای مالی و اقتصاد بازار آزاد بر انسان تسلط پیدا کند. وی بر این باور است؛ «همان‌طور که با دیکتاتوری سیاسی مبارزه می‌شود، با دیکتاتوری پول و اقتصاد بازار آزاد نیز باید مبارزه شود».

روزنامه‌ی **گاردین** چاپ انگلستان دریکی از سرمقاله‌های خود درباره‌ی سخنان پاپ فرانسیس نوشت؛ «پاپ فرانسیس خیلی خوب فهمیده است که مشکل نظام اقتصادی جهان ما کجاست. او افزایش بی‌عدالتی‌های اجتماعی و درآمدی کلان، مشکل و آسیب اصلی نظام اقتصادی کنونی می‌داند و برای از سرگیری رشد اقتصادی نیز ضرورتاً باید این بی‌عدالتی‌ها را کاهش داد» خود روزنامه در آخر چنین نتیجه‌گیری می‌کند که؛ وقت آن رسیده است در رویکرد خود به نظام لیبرالیسم و سرمایه‌داری محض، تحول ایجاد کنیم.

همه درد را احساس و تقریباً بیماری را تشخیص داده‌اند اما هیچ‌کس درمان درست را تجویز نمی‌کند. هنوز حاضر نیستند به پذیرند که ریشه‌های بیماری‌های فوق در اقتصاد، سیاست، قدرت و اجتماع سرمایه‌داری افسارگسیخته است و تنها راه علاج این بیماری‌ها، عبور از آن است.

با وجود تمام موارد یاد شده، یک نکته‌ی مهم و در عین حال امیدوارکننده را نباید فراموش کرد؛ هنوز هم بحران‌های سرمایه‌داری منتفی نشده‌اند، شکل و منظره‌ی برخی بحران‌ها تغییر کرده است. به هر اندازه که ملل تحت ستم و عقب‌مانده و یا عقب‌نگه‌داشته‌ی جهان نظیر ملت‌گرد در راه‌هایی و توسعه‌ی خودگام بر می‌دارند، امکان بحران‌های سرمایه‌داری بیشتر می‌شود، زیرا توسعه‌ی همه‌ی ملل عقب‌مانده و بی‌حقوق و یا حتی بخش اعظمی از آنان موجب خواهد شد که سرمایه‌داری جهانی و اقماری آن، بخش مهمی از سرزمین، بازار فروش، دستیابی به نیروی کار ارزان قیمت، مواد خام مجانی و غیره را از دست به دهد و در نتیجه، این موضوع به ورشکستگی بعضی واحدهای تولیدی و افزایش بی‌کاران منتهی می‌شود که آن‌هم بحران‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را به دنبال خواهد آورد. تمام کسانی که گاه و بی‌گاه از خود می‌پرسند که اشغال‌گران و حتی آمریکا و اروپا از کردستان چه می‌خواهند؟ باید به بخشی از جواب پرسش خود دست یافته باشند. هم‌چنین علت مخالفت تمدن غرب (اروپا و آمریکا) را با استقلال ملت‌گرد در سرزمین‌آبا و اجدادی خود، مانند سایر ملل مستقل جهان را، به درستی درک کرده باشند. سرمایه‌داری ترکیه و سایر اشغال‌گران کردستان با هزاران رشته به سرمایه‌داری جهانی وابسته‌اند، اخلال و بحران در یکی از آن‌ها بر سرمایه‌داری جهانی اثر مستقیم دارد. اگر آمریکا و اروپا (ناتو) در جنایات کردستان با دولت ترکیه و سایرین سهیم‌اند، می‌خواهند سود خود را که برای آنان بالاتر از هراسانیتی است حفظ کنند. از طرف دیگر همین موضوع، پاسخی است به کسانی که مرتب تکرار می‌کنند که کردستان در صورت استقلال چیزی ندارد. به جای آن باید به پرسند در چنان شرایطی اشغال‌گران چه چیزی را از دست خواهند داد؟ از نگاه دیگر؛ مگر کردستان در شرایط فعلی که تحت اشغال و سلطه است به غیر از آهن، خون، فقر، بلاهت، حقارت و محرومیت، چیز دیگری دارد که از دست به دهد؟!!

حاصل کلام این‌که؛ فرد، گروه، قوم، جامعه یا ملتی که آزادی‌های مشروع خود را کسب نه کرده باشد، نمی‌تواند ویژگی‌های خود را به نمایش بگذارد. در این خصوص نظر این است که؛ یک قوم وقتی می‌تواند در صحنه‌ی تاریخی موفق باشد که بتواند همه ویژگی‌های شخصیتی خود را به صورت هماهنگ باهم به اجرا درآورد. مفهوم این سخن این است که دین، اخلاق، فرهنگ، زبان، هنر و ادبیات یک قوم به همراه سایر نهادهای اجتماعی مانند سیاست، اقتصاد، قدرت، تعلیم و تربیت مجموعه‌ای هماهنگ بسازند و این نکته‌ی اساسی است. قومی، مردمی و یا ملتی که آزادی‌های مشروع و انسانی خود را کسب نه کرده، از همه‌ی این چیزها محروم و بی‌بهره است.

سرمایه‌ی اصلی و واقعی هر گروه، سازمان، جامعه، و هر ملتی، نیروی انسانی آن، اعم از انسان‌های عالم، متخصص، اندیشمند و نیروی انسانی مولد بر روی زمین و منابع تولید آن است. اصل پرورش این نیروی انسانی است. ابتدا و نقطه‌ی شروع این پرورش نه در نظام تعلیم و تربیت، بلکه در شکم مادری است که نطفه‌ی جنین در آن تکوین یافته است. اگر مادر نتواند جنین درون وجودش را، در اثر فقر، تهیدستی و محرومیت درست تغذیه کند، این سرمایه‌ی انسانی درست رشد نمی‌کند. وقتی همه‌ی این‌ها از دست برود برای هرملت و کشوری مصیبت و نکبت به بار می‌آورد.

برای نمونه؛ کم تجربه‌گی، ضعف مدیریت و کارشناسی ناشی از پاک‌سازی نیروهای پرسابقه و آوارگی انسان‌های فکور به دلیل احساسات انقلابی و برخوردهای ایدئولوژیکی، در ایران بعد از انقلاب، یکی از مهم‌ترین متغیرهای تأثیرگذار بر بحران‌های فعلی آن کشور اعم از بحران زیست محیطی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و ... است. ورود گسترده‌ی گروه‌های فاقد صلاحیت علمی و کارای در نظام اداری و عدم رعایت مقررات سنجش علمی از سوی کنترل‌کنندگان مستخدمین نهادهای دولتی، سوءاستفاده در اعطای مجوزها، سیستماتیک شدن فساد، به مصیبت‌های بزرگی در برابر مردم ایران تبدیل شده است. بدون مبارزه با فساد هم، در عمل هیچ چشم‌انداز روشنی پیش‌روی مردم ایران قرار ندارد. در جامعه‌ای هم که تحت تأثیر فقر و نابرابری‌های گسترده ناشی از همین وضعیت است، جرایم افزایش می‌یابد و تأثیر منفی بر اخلاق می‌گذارد. به همین خاطر افق‌های آینده برای نسل‌های تازه‌ی مردم ایران و از جمله مردم کُرد، پر از ابهام و تیره و تارند. احساسی از یأس و ناامیدی جامعه را فراگرفته و موجب گسترش خرافه-گرایی شده است. توانای انسان در تولید دانش و قابلیت او در پرورش خلاقیت و پروسه‌های نوآورانه‌ی اجتماعی، ضروریات ایجاد نیروی کار مولد است.

سرانجام به قول سنت آنتونیو؛ «ثروت برای آدمی به وجود آمده نه آدمی برای ثروت» و بازهم از قول بزرگان، اگر طبیعت انسان می‌توانست به مقامی والاتر رسد، کمال مطلوب، اشتراک اموال بین همه بود. هم‌چنین گراتیان امپراتور رم، در فرمان خود می‌نویسد؛ امکان استفاده از همه چیزهایی که در این جهان است باید برای جمله آدمیان مشترک باشد.

در پایان یادآور می‌شود؛ جهان معاصر، جهانی نابرابر هم در بین کشورها و هم در درون کشورها. جهانی عاری از عدالت، ستم‌گر و حتی سرکوب‌گر. تلاش گسترده‌ای هم در جریان است تا این جهان نابرابر را در افکار عمومی مردم جهان موجه جلوه دهند. بویژه ملل تحت سلطه نظیر کُردها، فلسطینی‌ها و سایر ملل تحت سلطه بیش از دیگران تحت زجر و شکنجه‌اند.

انسان بمانیم و به انسان‌ها خدمت کنیم! این است شعاری درست برای عملی درست. به قول ماکسیم گورکی، انسان بودن وظیفه‌ای است بزرگ.

ژانویه ۲۰۱۸

شرق کردستان

خانی‌گالبات

۶۰۳۷۵۶۵۸۲۷۷۶۸۳۸۶